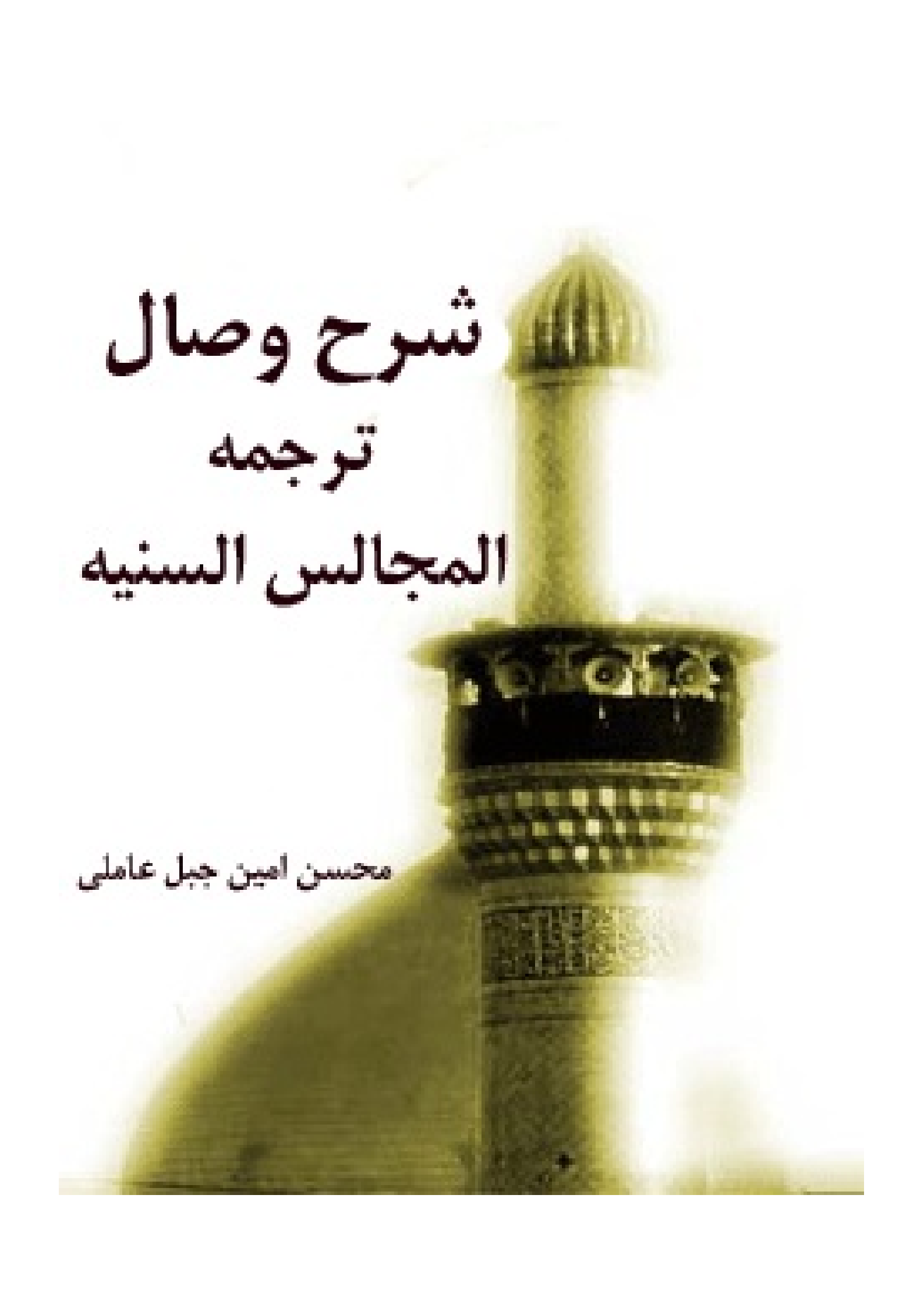




شرح وصال ترجمہ المجالس السنیہ

محسن امین جیل عاملی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شرح وصال ترجمه المجالس السنيه

نويسنده:

محسن امين

ناشر چاپی:

سازمان تبليغات اسلامي، شركت چاپ و نشر بين الملل

ناشر دیجيتالي:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۰	شرح وصال ترجمه المجالس السنيه
۱۰	مشخصات کتاب
۱۰	اشاره
۱۱	پیشگفتار
۱۲	مقدمه مؤلف
۱۳	زندگینامه امام حسین علیه السلام
۱۵	مری امام حسین علیه السلام
۱۵	پیامبر در خانه فاطمه
۱۶	فضائل امام حسن و امام حسین علیه السلام
۱۷	فضائل اهل بیت
۱۷	سخاوت بنی هاشم
۱۸	سخاوت بنی هاشم و نسب امام حسن و امام حسین علیه السلام
۱۹	سخاوت امام حسن علیه السلام
۲۰	سخاوت امام حسین علیه السلام
۲۱	امام حسین علیه السلام در مجلس معاویه
۲۱	بزرگواری امام حسن علیه السلام
۲۲	بزرگواری امام حسین علیه السلام
۲۲	چند سخن از امام حسین علیه السلام
۲۳	سخنی و نامه ای به معاویه
۲۴	توصیف خدای تعالی
۲۴	مکاتبه معاویه با امام حسین علیه السلام
۲۶	خواستگاری یزید از خواهرزاده امام حسین علیه السلام

۲۷	اهمیت روز عاشورا
۲۸	مجلس عزای حسینی در محضر امام رضا
۲۸	آداب روز عاشورا
۲۹	دو مرثیه بر امام حسین علیه السلام
۳۰	چگونه مرثیه بخوانیم
۳۰	خبر مرگ معاویه
۳۱	خروج امام حسین علیه السلام از مدینه و وصیت برادرش
۳۲	امام حسین علیه السلام در مکه
۳۳	ملاقات ابن حنفیه و ابن عمر با امام حسین علیه السلام
۳۳	انعکاس خبر مرگ معاویه در بصره
۳۴	اعزام مسلم بن عقیل به کوفه
۳۶	حیله ابن زیاد با هانی بن عروه میزبان مسلم
۳۶	قیام مسلم
۳۸	مبارزه و شهادت مسلم
۳۹	شهادت هانی بن عروه
۳۹	نامه ابن زیاد به یزید
۴۰	خطبه امام حسین هنگام حرکت از مکه
۴۱	قیس بن مسهر صیداوی
۴۱	زهیر بن قین
۴۲	اخبار کوفه به امام می رسد
۴۳	عبدالله بن یقطر
۴۴	برخورد امام با لشکر حر
۴۵	خطبه امام برای لشکر حر
۴۵	چهار نفر به یاری امام می آیند

۴۶	خطبه امام در نزدیکی کربلا و ورود به کربلا
۴۷	امام از شهادت خود خبر می دهد
۴۸	حرکت عمر سعد به طرف کربلا
۴۸	خطبه امام برای لشکر ابن سعد
۴۹	ملاقات امام حسین علیه السلام با عمر سعد
۵۰	وقایع روز نهم
۵۰	وقایع روز دهم
۵۲	صبح عاشورا
۵۲	خطبه امام حسین علیه السلام در روز عاشورا
۵۳	خطبه ای دیگر در روز عاشورا
۵۴	توبه حر
۵۵	مبارزه اصحاب امام حسین علیه السلام
۵۶	شهادت جون
۵۷	مبارزه گروهی
۵۷	نماز ظهر عاشورا
۵۸	شهادت مسلم بن عوسجه
۵۹	شهادت زهیر و حبیب
۶۰	شهادت حضرت علی اکبر
۶۰	شهادت حضرت قاسم
۶۱	فضائل حضرت عباس
۶۲	شهادت پسران ام البنین
۶۳	شهادت حضرت عباس
۶۴	فضائل حضرت عباس
۶۴	شهادت حضرت علی اصغر و نوه عقیل

۶۴	شهادت عبدالله بن حسن
۶۵	مبارزه امام حسین علیه السلام
۶۶	مبارزه امام حسین علیه السلام
۶۶	شهادت امام حسین علیه السلام
۶۷	غارت لباس امام حسین علیه السلام
۶۷	غارت خیمه های امام حسین علیه السلام
۶۸	گریه و زاری اهل بیت
۶۸	دفن شهدا
۶۹	خطبه زینب در کوفه
۷۰	خطبه فاطمه صغری در کوفه
۷۱	خطبه ام کلثوم و امام سجاد در کوفه
۷۱	سر شریف امام در مجلس ابن زیاد
۷۲	زینب در مجلس ابن زیاد
۷۲	شهادت عبدالله بن عقیف ازدی
۷۳	انعکاس خبر شهادت امام حسین علیه السلام در مدینه
۷۴	حرکت اسرا به شام
۷۵	ورود اسرا به شام
۷۵	اسرا در مجلس یزید
۷۶	مکالمه امام سجاد با یزید
۷۷	خطبه زینب در مجلس یزید
۷۸	روایت فاطمه بنت الحسین
۷۸	خطبه امام سجاد در مجلس شام
۷۹	امام سجاد در شام
۷۹	بازگشت اسرا به کربلا

- ۸۰ بازگشت بازماندگان امام حسین علیه السلام به مدینه
- ۸۱ گریه های امام سجاد
- ۸۲ نامه یزید به ابن عباس
- ۸۳ تجاوز متوکل به قبر امام حسین علیه السلام
- ۸۴ سر ابن زیاد بر درگاه امام سجاد علیه السلام
- ۸۴ دستگیری حرمله توسط مختار
- ۸۵ پاورقی
- ۹۰ درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

شرح وصال ترجمه المجالس السنيه

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور : شرح وصال ترجمه المجالس السنيه / تالیف محسن امین جبل عاملی ؛ مترجم محمدرضا جباران.

مشخصات نشر : تهران: شرکت چاپ و نشر بین‌الملل، ۱۳۹۰.

مشخصات ظاهری : ۲۸۰ ص.

وضعیت فهرست نویسی : در انتظار فهرست نویسی (اطلاعات ثبت)

یادداشت : چاپ پنجم.

یادداشت : عنوان روی جلد شرح زندگانی امام حسین(ع) از تولد تا شهادت

شماره کتابشناسی ملی :

اشاره

بسم ... الرحمن الرحیم روز عاشورا، یکی از مقاطع حساس تاریخ بشریت به شمار می‌رود. واقعه‌ی شهادت امام حسین (ع) و یاران فداکارش که در این روز به وقوع پیوست، از جهتی، یکی از تاریک‌ترین، شوم‌ترین و زشت‌ترین صفحات تاریخ بشریت، و از جهتی دیگر، نقطه‌ای تابناک در اوج قله‌ی مفاخر انسانی است. از آن جهت که عده‌ی فراوانی انسان، به حدی در ورطه‌ی جهل و نادانی فرومی‌روند که می‌توانند با تمام نموده‌های الهی - انسانی بنی نوع به ستیزه برخیزند و واقعه کربلا را ایجاد کنند، زشت، شوم، دهشت انگیز و ننگ آلود؛ و از آن جهت که گروهی اندک، تمام هستی خود را در راه عقیده و ایمان خود به قربانگاه می‌برند، موجب مباهات نوع انسان است. خاطره‌ی این فداکاری بزرگ، از لحظه‌ی وقوع تا امروز - الهام بخش همه‌ی آزادی خواهان بوده؛ روح حق جویان را از زنگار یأس و نومیدی صیقل داده؛ شمشیر ظلم و ستیز ایشان را برنده‌تر و قدم استقامت ایشان را در راه هدف [صفحه ۱۸] استوارتر کرده است [۶] که در جهان اسلام رخ داده، همگی، از نهضت الهی عاشورا الهام گرفته‌اند. از این رو، نه در حد یک واقعه‌ی تاریخی، که به عنوان مثل اعلای مقاومت و پایداری پیوسته مورد هجوم نامردمان و ستم پیشگان قرار گرفته است. دشمنان آزادی انسان در پی مخدوش کردن چهره‌ی تابناک نهضت عاشورا کوشش‌های فراوانی کرده‌اند. در این رهگذر، دوستان نادان دوش به دوش دشمنان دانا، به این واقعه عظمی و مردان و زنان بزرگی که در آفرینش آن نقش داشته‌اند، ستم نموده و در تحریف حقایق آن مؤثر بوده‌اند. مرثیه خوانانی که به قیمت گرمی یک مجلس، دروغ‌های سرد به کربلا بستند، و عزادارانی که بدون معرفت، چهره‌ای ناپسند از شیعه به نمایش گذاشتند، کمتر از کسانی که مزار شریف حسینی را شخم زدند و راه را بر زائرین کربلا بستند، در این ماجرا سهم ندارند. نقل روایات بی‌اساس و قصه‌های ساختگی - که غالباً با مقام بلند معصومین و شهدای کربلا منافات دارد، - گناه بزرگی است که همگام با مرثیه خوانی رواج یافته و این عبادت بزرگ را به زشتی خود آلوده است. از این رو، عالمان روشنفکر شیعه در کنار سایر فعالیت‌های فرهنگی خود، به پیرایش چهره‌ی کربلا از نسبت‌های ناروا، و مجالس عزای حسینی، از حرکات ناشایست همت گمارده‌اند. سید محسن امین عاملی بزرگ، از تبار پیامبر عظیم الشان اسلام، در سال ۱۲۸۴ هـ ق، در یکی از روستاهای جبل عامل لبنان پا به جهان گذاشت. [صفحه ۱۹] تحصیلات خود را در مدارس جبل عامل شروع کرد و در نجف ادامه داد. او در سال ۱۳۰۸ به نجف رفت و در مجلس درس بزرگانی چون آخوند خراسانی، آقا رضا همدانی و شیخ شریعت اصفهانی حضور یافت و از محضر ایشان بهره برد. سپس برای طی مراتب عالی علمی، در سال ۱۳۱۹ به دمشق هجرت کرد و تا پایان عمر به تدریس، تالیف و ترویج احکام اسلامی اشتغال داشت. در نهایت، در چهارم رجب سال ۱۳۷۱ هـ ق در بیروت دیده از جهان

فروبت. پیکر شریفش در بیروت و دمشق توسط پیروان مذاهب مختلف اسلامی تشییع، و سپس، در کنار مرقد شریف حضرت زینب (س) به خاک سپرده شد. که سید امین در طول عمر شریف خود به بسیاری از کشورهای اسلامی، مثل ایران، مصر، عربستان و فلسطین سفر کرد. او همچنین موفق شد شاگردان فراوانی تربیت کند و دهها کتاب در علوم مختلف اسلامی به رشته‌ی تحریر درآورد. سید محسن امین، نه تنها - یک عالم دینی، بلکه یک اصلاحگر اجتماعی بود. در جبهه‌ی تقریب بین مسلمین در خط مقدم قرار داشت و در میدان اصلاح، گوی سبقت از همگان ربوده بود. استاد «وجیه بیضون» می‌نویسد: «اگر جهان اسلام و عرب به تعداد انگشتان دست همانند او داشت، سخنش برتر و پرچمش در اهتزاز بود. آن چه سید امین در طول اقامت خود در دمشق به اصلاح آن همت گماشت، عزاداری حضرت سید الشهداء (ع) بود.» [۷]. [صفحه ۲۰] او خود می‌نویسد: «یکی از اموری که خدا توفیق اصلاح آن را به من عطا کرد، عزاداری حضرت سید الشهداء (ع) است که از جهات مختلفی اشکال داشت.» سید محسن امین در مسیر اصلاح مجالس عزاداری حرکتی چند جانبه به شرح ذیل آغاز کرد: ۱- از شرکت در مجالسی که به نحوی با شئون اسلامی در تعارض بود اجتناب و علت اجتناب خود را نیز اعلام می‌کرد. ۲- واقعه کربلا - و شهادت امام حسین (ع) را به روایت معتبر در چند کتاب بیان کرد. کتبی که در این زمینه به رشته تحریر آورده عبارت است از: لواعج الاشجان، اصدق الخبر، الدر النضیه و المجالس السنیة. ۳- به منظور رفع تهمت از شیعه، کتاب تنزیه را نوشت. این کتاب توسط مرحوم جلال آل احمد به فارسی ترجمه شده و در تهران به چاپ رسیده است. ۴- در زمان حضور در دمشق به تربیت خطبا و مرثیه سرایان جوان پرداخت. بدین منظور، گروهی از جوانان تحصیل - کرده و با استعداد را برگزید؛ شیوه‌ی صحیح مرثیه خوانی را به آنها آموخت؛ و مرثیه سرایان قدیمی را که به نقل روایات ضعیف خو گرفته بودند، از خواندن مرثیه بازداشت. تالیف کتاب المجالس السنیة، یکی از اقداماتی است که این عالم بزرگ شیعی در این راستا انجام داده است. این کتاب در پنج جزء فراهم آمده؛ جزء اول تا چهارم آن به ذکر مصائب و شرح زندگانی و شهادت امام حسین (ع) اختصاص یافته، و در جزء پنجم، [صفحه ۲۱] مصائب و مناقب سایر معصومین (ع) را یادآوری نموده است. مطالب این کتاب به منظور استفاده‌ی مرثیه خوانان و مداحانی که به کتب مرجع تاریخی دسترسی ندارند، در قسمت‌های کوتاه تدوین شده؛ به طوری که هر قسمت، قطعه‌ای کوتاه از تاریخ را بیان می‌کند و می‌توان آن را به عنوان یک مرثیه در یک مجلس نقل کرد. کتابی که پیش رو دارید، ترجمه‌ای است از جزء اول این کتاب که به منظور استفاده‌ی مداحان و مرثیه خوانان [۸] فارسی زبان فراهم آمده. امید آن که به این وسیله، در تهذیب مجالس ذکر اهل بیت (ع) از پیرایه‌های نالایق، قدمی برداشته باشیم. با تذکر نکته‌ای ضروری در مورد این ترجمه، کلام را به پایان می‌بریم. گفتیم که این کتاب برای استفاده در مجالس عزاداری و روضه خوانی تنظیم شده، از این رو، مرحوم مؤلف، در پایان هر مجلس برای تکمیل مرثیه، به تناسب مقام، چند بیت شعر عربی نقل کرده است. از آن جا که این اشعار جنبه‌ی تاریخی نداشته، مناسب مدح و مرثیه نیست، از ترجمه‌ی آنها صرفنظر کردیم. بنابراین، در این نوشته تنها اشعاری ترجمه شده که خود، بخشی از موضوع مورد بحث به شمار می‌رود [۹]. والسلام محمد رضا جباران [صفحه ۲۳]

پیشگفتار

حرکت الهی حضرت سید الشهداء (ع)، نقطه‌ی عطف تاریخ ظلم ستیزی و عدالت خواهی، و اوج قله‌ی ایثار و فداکاری در طول عمر بشریت به شمار می‌رود از این رو زنده داشت یاد و خاطره‌ی این نهضت پرنور، از یک سو، ایجاد ارتباط با روحی بلند و بزرگ [۱] و از سویی دیگر، دمیدن مداوم روح زندگی و نشاط به عدالت خواهی، ظلم ستیزی، از خود گذشتگی و آرمان گرایی است. کسانی که گهگاه جان خویش را در جاری یاد شهیدان کربلا صفا می‌دهند و با طهور اشک، کدورت ظلم و انظلام را از آینه‌ی جان می‌زدایند، بر این نکته واقفند که نام مبارک امام حسین (ع) سرچشمه‌ی تمام خوبیهاست، به گواهی تاریخ، عاشورا پیوسته

الهام بخش مردان و زنان در حرکت‌های الهی - انسانی بوده است. و هم به این خاطر است که پیشوایان معصوم ما زنده داشت خاطره‌ی عاشورا و شهیدان کربلا را چون فریضه‌ای الهی در شمار وظایف خویش قرار داده و شیعیان و پیروان خود را به حفظ و حراست از آن سفارش کرده‌اند و چنین است که در بین شیعیان، اقامه‌ی مجالس عزّا و ذکر شهیدان کربلا در کنار عبادات مقبوله مطرح بوده است. [صفحه ۱۰] بدیهی است که بدون توجه به محتوای قیام حضرت اباعبدالله (ع) نمی‌توان انتظار داشت آثار مبارکی که اشاره کردیم از این مجالس بدست آید، اقامه عزّا بدون آگاهی از اهداف بلند آن حضرت نمازی بی‌حضور ماند که اگر موجب بعد نباشد، شایستگی قرب نخواهد بخشید، اهتمام به گریستن و گریاندن بی‌معرفت، بدعتی است که یکی از نتایج شوم آن، تحریف حقایق درخشان کربلاست. و این خسارتی است که با دست دشمنان آگاه و دوستان نادان بر پیکره‌ی مکتب عاشورا وارد شده. مقابله با این بدعت نابخشودنی و جبران این خسارت بزرگ، هدف عالمان آگاهی است که روضه خوانی و ذکر مصیبت را با مقام (؟) علمی خود در تعارض ندیده و چون تفسیر قرآن و بیان احکام به آن اهتمام ورزیده‌اند. به راستی که از این رهگذر چه خدمت ارزنده‌ای به انسانیت کرده‌اند. مرحوم سید محسن امین عاملی یکی از عالمان روشنفکر و نواندیش زمان ماست که در کنار تمام خدمات ارزنده‌ی فرهنگی و اجتماعی بزرگی که در طول عمر با برکت خود عهده‌دار بوده، وظیفه‌ی مقدس حراست از نهضت کربلا - را فراموش نکرده است. این مرد بزرگ نه تنها با تبیین (؟) «عزاداری‌های نامشروع» [۲] بر بدعت گذاران نهیب زده، که در کنار تالیفات ارزشمند خود در علوم مختلفه، کتاب گران سنگ «المجالس السنيه» را نیز به رشته‌ی تحریر آورده است. در این کتاب، این عالم الهی حقایقی را که خود با تتبع در تاریخ به دست آورده، به صورت مجالس روضه بیان کرده و در پایان هر مجلس، به تناسب، اشعاری در رثای اهل بیت (ع) آورده است. این [صفحه ۱۱] کتاب شریف در پنج جزء و دو مجلد تنظیم شده که جزء اول آن به زندگی حضرت امام حسین (ع) اختصاص یافته. نوشته‌ای که اکنون پیش رو دارید، ترجمه‌ای است که از جزء اول کتاب المجالس السنيه که به امید خدمتی به پیشگاه حضرت سید الشهداء (ع) انجام شده، امید آن که مداحان و ذاکران فارسی زبان با بهره‌گیری از این کتاب شریف در تهذیب مجالس عزای حسینی از سخنان بی‌سند، قدمی شایسته بردارند. تذکر این نکته ضروری است که چون ترجمه‌ی اشعاری را که مرحوم مؤلف در پایان مجالس روضه آورده و جنبه‌ی تاریخ ندارد، برای ذاکران فارسی زبان مفید ندانستیم، از ترجمه‌ی آنها خودداری کردیم تا هر کس به ذوق خود و تناسب مطلب از اشعار فارسی استفاده کند. والسلام محمد رضا جباران [صفحه ۱۳]

مقدمه مؤلف

عقل و شرع، احترام مردان بزرگ را در زمان حیات و بعد از وفاتشان واجب، و زنده نگاه داشتن نام کسانی که جان خویش را در راه اهداف بلند انسانی و در مسیر آن چه به حال بندگان خدا سودمندتر است نثار کرده‌اند، لازم می‌داند. این، روش تمام ملت‌ها در تمام اعصار است. امام حسین (ع) که پدر و برادرش امام و پیشوا بوده‌اند و خود، پدر ائمه‌ی مسلمین، یکی از دو گل رسول اکرم (ص)، سبط و خلیفه و جانشین او در میان امت است، نه تنها یکی از بزرگترین مردان عالم اسلام، بلکه از بزرگترین مردان عالم هستی است. آن حضرت، علاوه بر این که از نسبی شریف برخوردار فرزند بزرگترین پیامبران و زاده‌ی مهتر اوصیاء و پسر فاطمه‌ی زهرا - بانوی تمام زنان - است، دارای با ارزش‌ترین صفت و برترین اخلاق و بزرگترین فضایل و مناقب است. آن حضرت، کاری کرد که نه قبل از او کسی توانسته مانند آن را انجام [صفحه ۱۴] دهد. [۳] و نه بعد آن بزرگ، جان شریف، خانواده و اموالش را در راه احیای دین، و بر ضد [۴] زشتکاریهای منافقین نثار کرد، به طوری که عقل در ظلم ستیزی و عزت نفس و شجاعت او حیران است. اما مصیبت و کیفیت شهادت آن امام، زشت‌ترین عملی است که در عالم هستی به وقوع پیوسته، آن چنان که پیامبر اکرم (ص) قبل از وقوع این مصیبت، به خاطر آن محزون و اندوهگین بود و ائمه اطهار با یاد آوری این فاجعه‌ی دردناک، غرق حزن و

اندوه می‌شدند. امام هشتم (ع) فرمود: «هنگامی که ماه محرم می‌رسید، خنده از لب‌های پدرم محو می‌شد و حزن و اندوه، چهره‌ی مبارکش را فرامی‌گرفت؛ روز عاشورا روز حزن و مصیبت او بود.» ائمه‌ی اطهار (ع) به مقتضای حکم عقل که هر دوستی باید در غم و شادی دوست خود شریک باشد، پیروان و دوستان خود را توصیه می‌فرمودند تا به پیروی از ائمه، یاد این مصیبت بزرگ را - که کوه از شنیدنش ناتوان است، تا چه رسد دل دوستان - همواره زنده نگهدارند؛ به ویژه در دهه محرم که ایام وقوع این مصیبت است. جای بسی تأسف است که بسیاری از ذاکرین در مصیبت اهل بیت، احادیثی نقل می‌کنند که هیچ مورخی نقل نکرده و در هیچ کتاب معتبری دیده نشده است. ایشان بعضی از احادیث صحیح را وارونه کرده، برای این که تاثیر بیشتری در شنوندگان بی‌خبر داشته باشد، از خود بر آنها افزوده یا قسمتهایی را حذف می‌کنند و در مجالس می‌خوانند. کار به جایی رسیده که [صفحه ۱۵] این گونه احادیث بر سر زبانها افتاده، و در بین مردم شهرتی پیدا کرده، و در بعضی کتب نیز به رشته‌ی تحریر درآمده است؛ و کسی نیست که این وضع نابسامان را سامان دهد. این احادیث، دروغ‌هایی است که ائمه (ع) را خشمگین و گوینده‌ی خود را سزاوار طعن و قدح می‌کند. ائمه (ع) هرگز راضی نمی‌شوند پیروانشان دروغ بگویند، چرا که خدا و رسولش نیز دروغ را نمی‌پسندند. بنابراین، کسی که این دروغ‌ها را می‌بافد و کسی که آنها را می‌پذیرد و کسی که در مقابل این عمل زشت سکوت می‌کند، هر یک مرتکب گناهی آشکار می‌شود، چرا که اطاعت خدا به وسیله عملی که در شمار گناهان است، میسر نیست و خدا فقط عمل پرهیزگاران را می‌پذیرد. دروغ از گناهان کبیره‌ای است که موجب هلاکت می‌شود، مخصوصاً اگر نسبت به پیامبر (ص) و اهل بیت او باشد. پس، جعل حدیث در مجالس ذکر اهل بیت (ع) حرام است، همان طور که کارهایی از قبیل قمه زدن و ایراد ضربات ناراحت کننده بر بدن نیز که گروهی از مردم انجام می‌دهند، از تسویلات شیطان است که کارهای زشت را زیبا جلوه می‌دهد. این گونه کارها امام حسین (ع) را خشمگین می‌کند و موجب دوری انسان از آن بزرگوار می‌شود. کسی نمی‌تواند با این اعمال، خود را به او نزدیک کند؛ چرا که آن امام همام در راه احیای دین جدش شهید شد [۵] چگونه می‌توان با چنین اعمالی به خدا نزدیک شد؟ آیا می‌توان با گناه اطاعت خدا را به جا آورد؟! [صفحه ۱۶] بعضی از افراد نادان، برای توجیه این افعال، روایتی نقل می‌کنند که یکی از زنان در قافله‌ی اسرا چنان پیشانی خود را به چوب محمل زد که سرش شکست و خون از زیر مقنعه‌اش جاری شد. ولی این روایت نیز، خود، از روایات جعلی است. از جمله افعال حرامی که در عزاداری امام حسین (ع) انجام می‌شود، شبیه خوانی و اجرای نمایش‌هایی است که خود چند گونه فعل حرام را در بر می‌گیرد و موجب هتک حرمت اهل بیت می‌شود و باب طعن و قدح را به برگزار کنندگان خود باز می‌کند. این عمل نیز مشمول قول معصوم است که فرمود: «مایه‌ی ننگ و عار ما نباشید.» بله، اگر شبیه خوانی، عاری از محرمات و حرکات توهین آمیز باشد، اشکالی ندارد؛ ولی کجا می‌توان به چنین چیزی دست یافت؟! بنابراین، کسی که می‌خواهد با گریه بر امام حسین (ع) به پروردگار عالم و پیامبر گرامی اسلام (ص) و اولیای الهی تقرب جوید، باید از آنچه امام هشتم (ع) در حدیث سابق تعیین فرمود، تجاوز نکند؛ و گرنه از جمله کسانی خواهد بود که تلاش‌های طول زندگی، سودی به حالشان نمی‌بخشد، ولی خود می‌پندارند کار نیکو می‌کنند. [صفحه ۱۷]

زندگینامه امام حسین علیه السلام

حسین بن علی (ع) در مدینه‌ی منوره، در سال جنگ خندق (سوم هجری)، روز سه‌شنبه سوم ماه شعبان، یا پنج‌شنبه پنجم همان ماه متولد شد. بعضی از مورخین، تولد آن حضرت را روز آخر ربیع الاول همان سال دانسته، و بعضی دیگر، گفته‌اند در پنجم جمادی الاولی از سال سوم یا چهارم هجرت به دنیا آمده است [۱۰]. مادرش فاطمه زهرا (س)، پنج شب پس از ولادت امام حسن (ع) او را باردار شد. بنابراین، بین این دو برادر، جز این پنج شب به اضافه‌ی مدت حمل، فاصله‌ای نیست. ولی امام جعفر صادق (ع) از پدر بزرگوارش روایت کرده است که فاصله‌ی سنی آن دو، به اندازه‌ی فاصله‌ی بین دو عادت ماهانه به اضافه‌ی مدت حمل بوده است.

مدت حمل آن حضرت نیز، شش ماه بود. هنگامی که آن حضرت متولد شد، مادرش فاطمه (س) او را نزد جد بزرگوارش رسول خدا (ص) آورد. آن حضرت از دیدن او خوشحال شده در [صفحه ۲۴] گوش راست او اذان، و در گوش چپش اقامه گفت. در روز هفتم تولدش گوسفندی برای او عقیقه کرد و او را حسین نامید و به مادرش فرمود سرش را بتراشد و به وزن موهایش نقره صدقه دهد. مادرش نیز همین کار را کرد. او قبلاً این کار را برای فرزند دیگرش حسن، انجام داده بود. آن حضرت، در روز جمعه یا شنبه یا دوشنبه، دهم محرم سال ۶۱ هجری در کربلا، واقع در سرزمین عراق به شهادت رسید. عمر شریف آن حضرت به هنگام شهادت، پنجاه و پنج یا پنجاه و شش سال، به اضافه‌ی بیج ماه و پنج روز یا پنج ماه و هفت روز یا چند ماه و چند روز بیشتر بود. این اختلاف، ناشی از اختلافی است که در مورد روز و سال تولد آن حضرت وجود دارد. آن حضرت، شش یا هفت سال با جد بزرگوارش، رسول خدا (ص)، و پس از آن بیست و نه سال و یازده ماه با پدرش، امیرالمومنین (ع)، و پس از آن، حدود ده سال با برادرش، امام حسن (ع)، و حدود ده سال پس از شهادت امام حسن (ع) زندگی کرد. بعضی گفته‌اند: پس از شهادت امام حسن (ع)، پنج سال و چند ماه زندگی کرده است. این اختلاف ناشی از آن است که تاریخ شهادت امام حسن (ع) مورد اختلاف است. مدتی که آن حضرت پس از امام حسن (ع) زندگی کرده است، مدت خلافت او محسوب می‌شود، همان خلافتی که جدش رسول خدا (ص)، برای او و برادرش مقرر کرد. آن جا که فرمود: «این دو پسر من امامند بچنگند یا نه» [۱۱] [۱۲] وصیت برادرش امام حسن (ع) نیز بر خلافت آن حضرت دلالت [صفحه ۲۵] دارد؛ همان طور که وصیت امیرالمومنین (ع) بر خلافت امام حسن (ع)، و وصیت حضرت رسول (ص) بر خلافت امیرالمومنین (ع). تا زمانی که معاویه زنده بود، امام حسین (ع) به خاطر وفا به قرارداد صلحی که با معاویه داشت، صبر پیشه کرد. ولی چون معاویه در گذشت، آن حضرت در حد امکان، مخالفت ورزید، و چون یارانی پیدا کرد، دعوت به جهاد نمود و با خانواده و فرزندان از حرم الهی مکه حرم جدش رسول خدا (ص)، مدینه برای دریافت کمک از کسانی که دعوتش کرده بودند به سوی عراق حرکت کرد. پیش از خود، پسر عمویش مسلم بن عقیل را فرستاد تا مردم را به سوی خدا و بیعت با آن حضرت بر جهاد دعوت کند. گروهی با او بیعت کردند و با او عهد بستند و قول یاری و خیرخواهی دادند، ولی عهد شکستند و او را تنها گذاشتند تا در میان ایشان کشته شد. کسی او را یاری نکرد. برای جنگ با آن حضرت حرکت کردند؛ او را محاصره کردند و نگذاشتند به یکی از اطراف زمین برود و مجبورش کردند در جایی که یاور و پشتیبانی نداشت پیاده شود؛ از آب فرات محروم‌ش کردند و در نهایت به شهادتش رساندند. آن حضرت همه مشکلات را در راه خدا تحمل کرد و با لب تشنه، مظلومانه همانند پدر و برادرش، به شهادت رسید؛ در حالی که بیعتش شکسته، حرمتش هتک شده، به عهدش وفا نشده و هیچ حقی در مورد او رعایت نشده بود. کنیه‌ی آن حضرت، ابو عبدالله و لقبهایش رشید، طیب، وفی، سید، زکی، مبارک، تابع رضای خدا، راهنما به ذات خدا و سبط است. شاعرانش یحیی بن حکم و چند نفر دیگر بودند. دربان او اسعد هجری و نقش انگشترش «لکل أجل کتاب» بود. پادشاهان عصر او معاویه و یزید [صفحه ۲۶] بودند. آن حضرت نه فرزند داشت. شش پسر و سه دختر. پسران او عبارتند از: علی اکبر، علی اوسط، علی اصغر، محمد، جعفر و عبدالله، و دخترانش، زینب و سکینه و فاطمه نام دارند. ولی مرحوم مفید نوشته است: آن حضرت چهار پسر و دو دختر داشت. او یکی از علی‌ها، و محمد و زینب را از شمار فرزندان امام حسین (ع) حذف کرده است. مورخین درباره‌ی علی اکبر (ع) اختلاف دارند. مشهور این است که علی اکبر همان است که در کربلا شهید شد و مادرش لیلی دختر ابومره بن عروه بن مسعود ثقفی است. ولی مرحوم مفید نوشته است: او همان حضرت زین العابدین و مادرش شاه زنان دختر یزدگرد است. علی اصغر در کربلا به وسیله تیری در دامن پدر به شهادت رسید. مادر او و سکینه، رباب، دختر امرء القیس بن عدی کلبی معدی است. مادر فاطمه، ام اسحاق، دختر طلحه بن عبدالله تیمی است. ولی آن که در بین فرزندان حضرت امام حسین (ع)، نامش جاودانی است، همان حضرت زین العابدین (ع) است که نسل آن حضرت از اوست.]

مربی امام حسین علیه السلام

ام‌الفضل، همسر عباس بن عبدالمطلب که نامش لبابه بود، روزی به رسول خدا (ص) عرض کرد: «من در خواب دیدم که گویا عضوی از اعضای تو در خانه‌ام افتاد.» حضرت فرمود: «خیر است. فاطمه صاحب پسری می‌شود و من او را به تو می‌سپارم که شیرش دهی.» پس از مدتی فاطمه (س)، حسین (ع) را به دنیا آورد و او را به ام‌الفضل سپردند. بعضی گفته‌اند ام‌الفضل مربی امام حسین بود، ولی او را شیر نداد؛ همان طور که مادر عبدالله بن یقظر دایه‌ی امام حسین (ع) بود. ام‌الفضل می‌گوید: «روزی حسین (ع) را در خدمت رسول خدا (ص) آوردم. در حالی که رسول خدا او را می‌بوسید، او ادرار کرد و قطره‌ای ادرار بر لباس پیامبر چکید. حضرت فرمود: «او را بگیر.» من کودک را در آغوش کشیدم و چنان او را نیشگون گرفتم که به گریه افتاد. حضرت همانند کسی که خشمگین است فرمود: آهسته‌تر ای ام‌الفضل، پسر مرا آزرده‌ی؛ لباس را می‌توان شست.» طبق روایت دیگری فرمود: «از این کارت قلبم به درد آمد.» الله اکبر، پیامبر اکرم (ص) که حسین (ع) را تا بدان پایه دوست دارد که نیشگون مربی موجب آزارش می‌شود و قلبش را به درد می‌آورد. اگر می‌دید [صفحه ۲۸] که فرزندش حسین هدف آن همه تیر و نیزه و شمشیر بود و آن قدر زخم بر بدن مبارکش وارد شد که بی‌حال بر زمین افتاد و آن قدر تیر بر بدنش اصابت کرد که زرهش چون پوست خارپشت می‌نمود، چه حالی پیدا می‌یافت؟ و آیا می‌توان کسی را که به خاطر همدردی با رسول اکرم (ص) برای امام حسین (ع) گریه می‌کند، سرزنش کرد؟ و با آن که قرآن کریم می‌فرماید: «آنان که خدا و رسولش را آزار می‌دهند خدا در دنیا و آخرت لعنتشان کرده و برای ایشان عذابی خوار کننده فراهم نموده است» [۱۳]، آیا هیچ مسلمانی می‌تواند به این شک کند که قاتل امام حسین و کسانی که دستور قتلش را صادر نمودند و قاتلین او را یاری کردند، مستحق لعنت هستند؟ [صفحه ۲۹]

پیامبر در خانه فاطمه

سمهودی، از علمای شافعی مذهب، در کتاب وفاء الوفاء، از علی (ع) روایت کرده است که آن حضرت فرمود: «شب رسول مکرّم اسلام (ص) به خانه‌ی ما آمد و در خانه‌ی ما خوابید. حسن (ع) بیدار شد و آب خواست. حضرت رسول، خودش برخاست و از مشک کوچکی که در خانه بود، کاسه‌ای شیر خالی کرد تا به او بنوشاند. در این هنگام حسین (ع) دست آورد که کاسه را بگیرد، ولی حضرت رسول دست او را پس زد و اول به حسن داد. فاطمه (س) عرض کرد: «یا رسول الله مثل این که حسن را بیشتر دوست داری.» فرمود: «این گونه نیست، ولی او اول آب خواست. آن گاه خطاب به فاطمه (س) فرمود: من و تو، این دو و این که خوابیده (اشاره به حضرت علی (ع)) در روز قیامت در یک جا هستیم.» در آن شب وقتی امام حسن (ع) آب خواست، پیامبر اکرم (ص) اجازه نداد مادرش فاطمه به او آب دهد، بلکه خودش برخاست و اول حسن را سیراب کرد و بعد حسین را. از همین جا معلوم می‌شود که پیامبر تا چه حد به امام حسن و امام حسین (ع) اهمیت می‌دهد که شخصا ایشان را آب می‌دهد. [صفحه ۳۰] یا رسول الله! ای کاش روز عاشورا در کربلا بودی و پسر حسین را می‌دید که به شدت تشنه شده و بنی‌امیه آب فرات را از او دریغ می‌کنند. هر چه آب خواست، کسی آبش نداد و هر بار که به سوی شط اسب تاخت، بر او هجوم بردند و از آب دورش کردند. ای کاش آن جا بودی و مانند آن شب خودت او را سیراب می‌کردی. سمهودی از امیرالمؤمنین (ع) روایت کرده است که فرمود: «رسول خدا (ص) به خانه‌ی ما آمد. ما غذایی از گوشت و آرد برایش پختیم. ام‌ایمن هم کاسه‌ای شیر و مقداری خرما برایمان هدیه آورد. حضرت از آن غذا خورد و ما هم با او خوردیم. پس از آن، پیامبر دستهایش را شست و دستی بر پیشانی و محاسن خود کشید. آن گاه رو به قبله کرد و دست به دعا برداشت و پس از مدتی دعا در حالی که به شدت اشک می‌ریخت سه بار سر به سجده گذاشت. هیبت آن حضرت مانع می‌شد که ما چیزی سؤال کنیم. در این هنگام حسین بر پشت آن حضرت سوار شد و به

گریه افتاد. حضرت فرمود: «پدر و مادرم فدایت چرا گریه می کنی؟» عرض کرد: «پدر جان! دیدم شما کاری می کنید که قبلاً مشابه آن را انجام نداده اید. فرمود: پسر! امروز از دیدن شما به طور بی سابقه‌ای خوشحال شدم، ولی دوستم جبرئیل آمد و به من خبر داد که شما در نقاط مختلف کشته می شوید. این خبر مرا اندوهگین کرد و از خدا برای شما طلب خیر کردم.» آری، ای رسول خدا! فرزندان تو همه کشته شدند. یکی با زهر و دیگری با شمشیر؛ و قبورشان در روی زمین پراکنده است. برادر و پسر عمویت علی را در محراب در حال نماز کشتند و اکنون قبرش در کنار کوفه است. پسران حسن و حسین - که پدر و مادرت را فدایشان می کردی - یکی، با [صفحه ۳۱] سم جگرش قطعه قطعه شد و در بقیع به خاکش سپردند، و دیگری با ضرب شمشیر و نیزه و تیر، قبرش در کربلاست. [صفحه ۳۲]

فضائل امام حسن و امام حسین علیه السلام

در توصیف امام حسین (ع) آمده است که او شبیه ترین مردمان [۱۴] به رسول خدا (ص) بود. انس بن مالک، وقتی سر امام حسین (ع) را در مقابل ابن زیاد دید، این جمله را گفت: «و پدرش امیرالمؤمنین (ع) فرمود: حسن از نظر سر و سینه شبیه پیغمبر است و حسین از نظر پایین تنه. حضرت زهرا (س)، امام حسن (ع) را که کودک بیس نبود می رقصاند و می سرود: «ای حسن شبیه پدرت باش ریسمان از پای حقیقت بردار و خدای نعمت دهنده را پرستش کن و با هیچ کینه توزی دوستی مکن» [صفحه ۳۳] و برای امام حسین (ع) می سرود: «تو شبیه پدر منی شبیه علی نیستی» امام حسین (ع) با رنگ و حنا خضاب می کرد. هنگامی که به شهادت رسید، ریشه‌ی موهای صورتش از خضاب بیرون آمده و سفید شده بود. امام حسن و امام حسین (ع) از مقامی رفیع برخوردارند. ایشان امام مسلمین هستند و بهترین دلیل آن این است که در زمانی که هنوز کودک بیس نبودند، پیامبر بوسیله‌ی آنها مباحله کرد و به نصارای نجران فرمود: «بیاید! ما پسرانمان را می خوانیم و شما نیز پسرانتان را بخوانید» [۱۵] و در کودک بیس برای ایشان بیعت گرفت، در حالی که برای هیچ کودک بیس بیعت گرفته نشده بود. در مقابل عملی که ایشان در سن کودک بیس انجام دادند، خدا وعده‌ی مسلم بهشت داد و در سوره‌ی هل آتی فرمود: «ایشان را از شر روز قیامت حفظ کرده، به آنها شادی و شادابی عنایت فرمود و در پاداش صبرشان، بهشت و لباس بهشتی عطا نمود.» [۱۶]. پیامبر اکرم (ص) درباره‌ی ایشان فرمود: این دو، گل‌های من از دنیا هستند.» [۱۷]. فرمود: «حسن و حسین سرور [۱۸] جوانان اهل بهشتند.» [۱۹]. و فرمود: «این دو پسران منند. هر کس دوستشان بدارد مرا دوست [صفحه ۳۴] داشته و هر کس با ایشان دشمنی کند، با من دشمنی کرده است.» [۲۰]. و فرمود: «خدایا من دوستشان دارم، تو هم دوستشان مدار.» [۲۱]. و فرمود: «این دو پسر من، امانند؛ خواه بجنگند خواه نه.» یک بار که پیامبر نماز می خواند، آن دو، کودکانه بر پشت پیامبر سوار شدند و چون دیگران می خواستند از این کار بازشان دارند، حضرت اشاره فرمود که رهایشان کند. هنگامی که نمازش تمام شد، آن دو را در دامن خود نشانید و فرمود: «هر کس مرا دوست دارد این دو را دوست داشته باشد.» [۲۲]. گاهی حضرتش زانو بر زمین می نهاد تا آن دو، بر پشتش سوار شوند، آن گاه می فرمود: «شتر شما خوب شتری است و شما هم بارهای خوبی هستید.» [۲۳]. یک بار که آنها را بر دوش گرفته بود و در کوچه می رفت، مردی به آنان رسید و گفت: «چه خوب مرکبی دارید!» حضرت فرمود: «ایشان هم خوب سوارانی هستند.» یک بار که آن دو بزرگوار، پیاده به حج می رفتند، هر سواری به ایشان می رسید، پیاده می شد. یکی به سعد بن وقاص گفت: پیاده روی برایمان مشکل است و زشت می دانیم تا این دو آقا پیاده‌اند ما سوار شویم.» سعد این سخن را به ایشان رساند. امام حسن (ع) فرمود: «ما سوار نمی شویم، چون عهد کرده‌ایم پیاده به خانه‌ی خدا برویم. ولی به خاطر مردم از راه‌های [صفحه ۳۵] فرعی می رویم.» آن گاه از جاده‌ی اصلی کناره گرفتند و به راه خود ادامه دادند. ابن عباس با تمام بزرگوار و علمی که داشت، رکاب ایشان را نگاه می داشت تا سوار شوند و می گفت: «ایشان پسران رسول خدایند.» یک بار پیامبر در منبر بود که صدای گریه ایشان به گوشش رسید. برای یاری ایشان فوری از منبر پایین آمد. و یک بار در منبر خطبه می خواند.

امام حسن و امام حسین (ع) با لباسهای قرمز رنگ وارد مسجد شدند. آن دو کودک می آمدند و گاهی زمین می خوردند، حضرت از منبر پایین آمد آنها را در مقابل خود نشانید. آن گاه این آیه را تلاوت فرمود: «اموال و فرزندان شما وسیله‌ی آزمایش شما هستند.» [۲۴]. اگر گریه‌ی امام حسن (ع) و امام حسین (ع) و زمین خوردنشان در سن کودکی تا این حد پیامبر را بی تاب می کند ناخود آگاه از منبر پایین می آید، آنها را برمی دارد و در مقابل خود می نشانند، آن حضرت چه حالی می داشت اگر می دید پاره‌های جگر پسرش، حسن، از دهانش بیرون می آید و یا اگر می دید حسینش یکه و تنها، بی یار و یاور، استغاثه می کند و کسی به دادش نمی رسد. آب می خواهد ولی کسی آبش نمی دهد. سی هزار نفر دور او را گرفته، نیزه و شمشیر بر او می زنند تا آن جا که از کثرت زخم بی حال و ناتوان شده است؛ چوبه‌ها نیزه بر زره او، مانند خار در پوست خارپشت انباشته گشته، و سپس او را همانند گوسفند [۲۵] در مقابل چشم زن و فرزندش سر می برند؟ [صفحه ۳۶] آیا اگر پیامبر این صحنه‌ها را می دید، نمی گریست؟ آیا از شدت اندوه قلبش پاره پاره نمی شد؟ [صفحه ۳۷]

فضائل اهل بیت

رسول مکرم اسلام (ص) فرمود: «خداوند نسل هر پیامبری را از پشت خود او قرار داده، ولی نسل مرا در صلب علی (ع)». [۲۶]. امام حسین (ع) در روز عاشورا به لشکر ابن زیاد فرمود: «چرا بر علیه من دست به دست هم داده‌اید؟ به خدا اگر مرا بکشید، حجت خدا در روی زمین را کشته‌اید به خدا در تمام روی زمین جز من، دخترزاده‌ی پیامبر، که حجت بر شما باشد، نیست.» روزی پیامبر اکرم (ص)، امام حسن (ع) را بر روی ران راست و امام حسین (ع) را بر روی ران چپ خود و علی (ع) و فاطمه (س) را در مقابل خود نشانید و عبا یا پیراهن خود را بر آنها پیچید و این آیه را تلاوت کرد: «همانا خداوند اراده کرده است پلیدی را از شما خانواده دور کند و شما را پاک و پاکیزه نماید» [۲۷]. آن گاه فرمود: «در حقیقت، اینان خاندان من هستند.» و به ایشان فرمود: «من با کسی که با شما در صلح باشد، در صلح و با کسی که با شما بجنگد در جنگم.» [۲۸]. [صفحه ۳۸] روزی به حسن و حسین (ع) نگاه کرد و فرمود: «هر کس این دو و پدر و مادرشان را دوست بدارد، روز قیامت با من هم مرتبه است.» [۲۹]. و فرمود: «حسین از من است و من از حسینم. خدا دوست بدارد آن کس که حسین را دوست دارد.» [۳۰]. و فرمود: «هر کس دوست دارد محبوب‌ترین فرد اهل زمین در نزد آسمانیان را بنگرد، حسین را نگاه کند.» [۳۱]. روزی پیامبر (ص) در منبر خطبه می خواند که حسین (ع) از خانه خارج شد. [۳۲] پایش به لباسش پیچید و زمین خورد و به گریه افتاد. حضرت از منبر به زیر آمد، او را در آغوش کشید و فرمود: «خدا شیطان را لعنت کند. فرزند وسیله‌ی آزمایش است؛ سوگند به آن که جانم در دست اوست، متوجه نشدم که چگونه از منبر پایین آمدم.» روزی از در خانه‌ی فاطمه (س) می گذشت، صدای گریه‌ی حسین (ع) را شنید. صدا زد: «آیا نمی دانید گریه او مرا آزرده می کند؟» وقتی گریه‌ی امام حسین در کودکی، پیامبر را آزرده می کند، چه حالی خواهد داشت اگر ببیند پسرش حسین (ع) ایستاده، فریاد می زند: «آیا کسی هست که از حرم رسول خدا دفاع کند؟ آیا خدا پرستی هست که از خدا بترسد و ما را یاری کند؟ آیا کسی هست که به امید پاداش الهی به فریاد ما برسد؟ آیا کسی هست که به خاطر خدا ما را کمک کند؟» ولی جوابی جز دم [صفحه ۳۹] شمشیر و نوک نیزه و تیر دریافت نکرد، و در همان حال که جرعه‌ای آب می خواست به او ندادند. هر بار به سوی فرات اسب تاخت، بر او هجوم بردند و از آب دورش کردند. [صفحه ۴۰]

سخاوت بنی هاشم

مدائنی نوشته است: امام حسن، امام حسین (ع) و عبدالله بن جعفر به حج می رفتند. در راه از بار و بنه‌ی خویش دور افتادند. تشنگی و گرسنی ایشان را به در خیمه‌ی پیرزنی کشید. فرمودند: «آیا چیزی برای نوشیدن داری؟» گفت: «آری». فرود آمدند ولی دیدند

جز گوسفندی بر در خیمه، چیز دیگری ندارد. گفت: «بنشینید و شیر این گوسفند را با آب بنوشید.» آنها نوشیدند. آن گاه فرمودند: «آیا غذا هم داری؟» گفت: «جز این گوسفند چیزی ندارم. سرش را ببرید تا برایتان غذایی فراهم کنم.» یکی از آنها برخاست، گوسفند را سر برید و پوست کند. پیرزن غذایی پخت. ایشان خوردند و در آن جا ماندند تا هوا خنک شد. هنگام حرکت به پیرزن گفتند: «ما گروهی از قریشیم فعلا به این سمت می‌رویم. اگر به سلامت برگشتیم، نزد ما بیا تا جبران کنیم.» این را گفتند و رفتند. هنگامی که شوهر پیرزن برگشت، پیرزن قصه را برای او بازگفت. مرد خشمگین شد و گفت: «وای بر تو. گوسفند مرا برای کسانی که نمی‌شناسی سر می‌بری، بعد می‌گویی گروهی از قریش بودند؟! مدتی گذشت. پیرزن و شوهرش محتاج شدند؛ ناچار به مدینه آمدند. در اطراف مدینه پهن جمع می‌کردند و در مدینه می‌فروختند و از این راه [صفحه ۴۱] زندگی می‌گذراندند. روزی امام حسن (ع) در جلو خانه‌ی خود نشسته بود. دید پیرزن از کوچه می‌گذرد؛ او را شناخت. غلام خود را فرستاد و پیرزن را آورد. فرمود: ای بنده‌ی خدا مرا می‌شناسی؟ - نه. - من همانم که در فلان روز مهمان تو بودم. پدر و مادرم فدای تو باد. آن گاه فرمود تا هزار گوسفند برایش بخرند هزار دینار هم به او داد و همراه غلامش او را نزد امام حسین (ع) فرستاد.. - حضرت فرمود: برادرم چقدر به تو داد؟ گفت: هزار دینار و هزار گوسفند». آن حضرت نیز فرمود تا همان مقدار به او بدهند. آن گاه همراه غلامش او را نزد عبدالله بن جعفر فرستاد. او نیز فرمود: «حسن و حسین (ع) چقدر به تو عطا کردند؟» گفت: «دو هزار دینار و دو هزار گوسفند.» او نیز همین مقدار به او عطا کرد. آری، بنی‌هاشم معدن جود و کرم و شجاعتند و کسی به پایه‌ی ایشان نمی‌رسد؛ عجیب نیست اگر چیزی از معدن خود ظاهر شود. برای امام حسن و امام حسین (ع) همین بس که فرزندان رسول خداوند که ابر تندبار بهاری به کرمش نمی‌رسید، و پسران امیرالمؤمنین که بعد از رسول خدا سخاوتمندترین مردمان بود. چون کم اتفاق می‌افتد که کسی کریم باشد و شجاع نباشد یا شجاع باشد و نه کریم امیرالمؤمنین می‌فرمود: «دو گونه جنون دارم که خدا مرا از آنها رها نکند؛ شجاعت و کرم.» امام حسین (ع) نیز در کرم و شجاعت به پدرش اقتدا کرد. این شیر بچه، [صفحه ۴۲] از همان شیر است و این، میوه‌ی همان درخت است. [۳۳] بزرگترین نمونه‌ی کرم آن حضرت، روزی ظاهر شد که حر، با هزار نفر سوار در مقابل او قرار گرفت. حضرت در آن بیابان بی‌آب و علف، همه‌ی آنان و اسبان‌شان را آب داد، در حالی که می‌دانست برای جنگ با او آمده‌اند. ولی دشمنانش چه بد تلافی کردند. به دستور عمر سعد، پنج هزار نفر، راه شریعه‌ی فرات را گرفتند تا نگذارند حسین و یارانش از آب استفاده کنند. شجاعت او نیز چنان است که ضرب المثل شده و دهان به دهان در شهرها پیچیده و شجاعت تمام شجاعان را به دست فراموشی سپرده است او همان کسی است که در کربلا مردم را به مبارزه طلبید. هر کس به میدان او آمد، از پای درآمد تا آن جا که شمار زیادی از سپاه کوفه بدست او کشته شدند. او همان کسی است که یک تنه به یک لشکر سی هزار نفری حمله می‌کرد و آنان همانند ملخ در دست باد، از مقابلش می‌گریختند. شمر، هنگامی که این صحنه را دید به سواران گفت پشت سر پیادگان قرار گیرند تا نتوانند بگریزند، و به تیر اندازان دستور داد او را تیر باران کردند، تا بدنش از کثرت تیر همانند خاریشت شد و دست از ایشان برداشت. لشکر، بین او و خیمه گاهش فاصله انداخت. حضرت فریاد برآورد: «وای بر شما، ای پیروان آل ابی‌سفیان! اگر دین ندارید و از معاد نمی‌ترسید، در این دنیا آزاده باشید، و اگر چنان که می‌گویید - عرب هستید، به اجداد خویش بنگرید.» شمر صدا زد: «ای پسر فاطمه چه می‌گویی؟» فرمود: «می‌گویم شما با من می‌جنگید و من با شما می‌جنگم. زنان گناهی ندارند. پس تا من زنده‌ام [صفحه ۴۳] نگذارید این نادانان سرکش، به حرم من هجوم برند. شمر گفت: «حق با توست.» آن گاه فریاد زد: «از خیمه گاه او برگردید و قصد جان خودش کنید، که او هم‌آورد کریمی است.» [صفحه ۴۴]

سخاوت بنی‌هاشم و نسب امام حسن و امام حسین علیه السلام

بیهقی در کتاب محاسن و مساوی نوشته است: مردی هاشمی با مردی اموی به هم مباحثات می‌کردند. هر یک می‌گفت: «قوم من

سخاوتمندتر است.» قرار شد هر یک، از ده نفر از قوم خویش چیزی بخواهند. مرد اموی به سراغ قوم خود رفت. هر یک، ده هزار درهم به او دادند. مرد هاشمی خدمت امام حسن (ع) آمد. آن حضرت، صد و پنجاه هزار درهم به او داد. خدمت امام حسین (ع) آمد. حضرت فرمود: «پیش از من به سراغ کسی رفته‌ای؟» عرض کرد: «آری. خدمت امام حسن (ع) رفته‌ام.» حضرت فرمود: «من نمی‌توانم بیش از آقای خودم بدهم و او نیز صد و پنجاه هزار درهم به او عطا کرد. مرد اموی با صد هزار درهمی که از ده نفر گرفته بود، برگشت. دید هاشمی فقط از دو نفر سیصد هزار درهم گرفته است. خشمگین شد و پول‌ها را به صاحبانش پس داد ایشان هم پس گرفتند. مرد هاشمی هم می‌خواست آن چه را از دو امام گرفته بود پس دهد، ولی ایشان پس نگرفتند و فرمودند: «برای ما فرق ندارد که خودت این پول را برداری یا در میان کوچه بریزی.» آری، فضایل امام حسن و امام حسین (ع) حد و حصر ندارد، چرا که [صفحه ۴۵] ایشان، پسر و سبط رسول خدا و گل‌های او در دنیا و سرور جوانان بهشتند. ایشان علاوه بر همه‌ی فضایل و خصائص ذاتی خود، دارای عالی‌ترین ارتباط نسبی هستند. بهترین پدر و مادر، بهترین جد و جده، بهترین دایی و خاله و بهترین عمو و عمه را دارند. پدرشان امیرالمؤمنین سرور همه‌ی ائمه و اوصیا، مادرشان فاطمه‌ی زهرا (س)، پاره‌ی تن رسول خدا (ص) و بانوی همه‌ی زنان است و جدشان رسول خدا، سرور تمام بنی آدم مادر بزرگشان خدیجه، ام‌المؤمنین، اولین زنی است که اسلام آورد و تمام اموالش را در راه ترویج دین خرج کرد؛ تا آن جا که اسلام با مال خدیجه (س) و شمشیر علی (ع) بر پا ایستاد. دایی و خاله‌هایشان فرزندان رسول خداوند و عمویشان جعفر طیار است. خدا لعنت کند گروهی را که در حق ایشان ظلم کردند و به شهادتشان رساندند؛ امام حسن (ع) با زهر و امام حسین (ع) پس از آن که همه‌ی یاران و بستگانش کشته شدند، غریب و تشنه به شهادت رسید. زنانش را از کربلا تا کوفه و از کوفه تا شام به اسارت بردند و سرش را دور شهرها چرخاندند. [صفحه ۴۶]

سخاوت امام حسن علیه السلام

عمرو بن دینار نقل می‌کند: «اسامه بن زید مریض بود. امام حسین (ع) به عیادتش رفت. اسامه در بستر افتاده بود و از سر اندوه آه می‌کشید. امام حسین فرمود: - چه غمی داری؟ - شصت هزار درهم بدهکارم. - دینت را من ادا می‌کنم. - می‌ترسم بمیرم. - قبل از مرگت دینت را ادا می‌کنم. آن گاه قبل از این که اسامه از دنیا برود دینش را ادا کرد. آن حضرت می‌فرمود: «بدترین خصلت شاهان، ترس از دشمن، سنگدلی نسبت به ضعیفان و بخل است.» [۳۴]. عربی از بادیه وارد مدینه شد. پرسید: «کریم‌ترین و سخاوتمندترین مردم کیست؟» امام حسین (ع) را به او معرفی کردند. عرب وارد مسجد شد و دید حضرت در حال نماز است. در مقابلش ایستاد و این اشعار را سرود: «امروز، کسانی که به تو امید بسته و حلقه بر درت می‌کوبند نا امید [صفحه ۴۷] نمی‌شوند. تو سخاوتمندی تو مورد اعتمادی، پدرت قاتل فاسقان بود. اگر به خاطر پیشینیان شما نبود، ما اهل جهنم بودیم.» امام نمازش را تمام کرد و رو به قبر فرمود: «آیا از مال حجاز چیزی مانده؟» عرض کرد: «آری، چهار هزار دینار. فرمود: «آن را بیاور؛ کسی آمده که به آن مستحق‌تر است.» آن گاه بردی را که بر دوش داشت، گرفت و چهار هزار دینار را در آن پیچید چون از مرد عرب خجالت می‌کشید، دستش را از شکاف در بیرون آورد و این اشعار را سرود. «این را بگیر، من از تو عذر می‌خواهم و بدان که من دلسوز توام اگر قدرت در دست ما بود آسمان کرم ما بر تو می‌بارید ولی گردش زمانه گونه‌گون است و امروز دست من خالی است» مرد عرب پول را گرفت و گریست. فرمود: «به این خاطر گریه می‌کنی که کم به تو دادیم؟» عرض کرد: «نه، برای این می‌گیرم که چگونه خاک، این سخاوت را خواهد بلعید.» پس از شهادت امام حسین (ع) بر پشت شانه‌اش پینه‌ای یافتند، از امام زین‌العابدین (ع) پرسیدند: «این پینه چیست؟» فرمودند: «این پینه در اثر کیسه‌هایی است که بر پشت خود به خانه بیوه زنان و یتیمان و بیچارگان می‌برد.» [صفحه ۴۸] ولی این تنها پینه‌ای نبود که بر پشت امام حسین دیدند. اثر دیگری هم بر پشت آن حضرت بود که قلب انسان را بیشتر به درد می‌آورد. اثر سم اسبانی که بر جنازه‌ی آن حضرت تاختند و پشت و سینه‌اش را درهم کوبیدند. هنگامی که آن حضرت را به

شهادت رساندند، عمر سعد ده نفر سوار مأمور کرد تا به فرمان ابن‌زیاد بر بدن حضرت اسب بتازند و استخوانهای پشت و سینه‌اش را درهم بکوبند. آنان پس از اجرای دستور، به دربار ابن‌زیاد رفتند و برای معرفی خود این شعر را گفتند: «ما به وسیله اسبان درشت جثه‌ی تندرو استخوانهای پشت و سینه‌اش را له کردیم» ابن‌زیاد پرسید: «شما چه کسانی هستید؟» گفتند: «ما همان کسانی هستیم که با است بر بدن حسین تاختیم تا استخوانهای سینه‌اش را له کردیم». «عقرب نبات الاعوجیه هل درت ما یستباح بها و ماذا یصنع.» «نسل اسبان عربی قطع شود؛ آیا می‌دانند به وسیله‌ی آنها چه جنایتی رخ داد؟». [صفحه ۴۹]

سخاوت امام حسین علیه السلام

عربی نزد امام حسین (ع) آمده، عرض کرد: «ای پسر رسول خدا (ص)! من ضامن شده‌ام دیه‌ای را بپردازم، ولی توان پرداخت آن را ندارم. با خود گفتم از کریم‌ترین مردم کمک می‌گیرم، و از آل محمد (ص) کریم‌تر نیافتم. - سه مسأله از تومی پرسم؛ اگر یکی را پاسخ دهی، یک سوم آن را به تو می‌دهم؛ اگر دو مسأله را جواب دهی دو سوم آن را می‌پردازم و اگر همه را پاسخ دهی، تمام آن را می‌دهم. - ای پسر رسول خدا! آیا چون تویی که اهل علم و شرفی، از مثل منی سؤال می‌کنی؟ - آری، از جدم رسول خدا (ص) شنیدم که فرمود: «بخشش باید به اندازه‌ی معرفت باشد.» - هر چه می‌خواهی بپرس. اگر بدانم، جواب می‌دهم. و گرنه، از تو یاد می‌گیرم. - چه کاری برتر از همه‌ی کارهاست؟ - ایمان به خدا. - راه نجات از هلاکت چیست؟ - اعتماد به خدا. [صفحه ۵۰] - زینت مرد چیست؟ - دانش توأم با بردباری. - اگر نداشت؟ - ثروتی همراه با جوانمردی. - اگر نداشت؟ - فقری توأم با صبر. - اگر نداشت؟ - صاعقه‌ای که از آسمان بیاید و او را بسوزاند که سزاوار سوختن است. حضرت خندید و کیسه‌ای حاوی هزار دینار به سویش انداخت و انگشتر خود را که نگینی به ارزش دویست درهم در آن بود، به او داد و فرمود: «این طلا را به طلبکاران بده و این انگشتر را در امر زندگی خود صرف کن.» عرب مال را گرفت و می‌گفت: «خدا بهتر می‌داند رسالت خویش را کجا قرار دهد.» [۳۵]. عبدالرحمان سلمی [۳۶] به یکی از پسران امام حسین (ع) سوره‌ی فاتحه را آموخت. وقتی کودک این سوره را برای پدر خواند، حضرت هزار دینار و هزار دست لباس به او بخشید و دهانش را پر از در کرد. در این باره به حضرت خرده گرفتند. فرمود: «عطای ما کجا با عطای او برابری می‌کند؟» و بعد، این شعر را سرود: «هنگامی که دنیا به تو رو آورد، قبل از این که روی برگرداند، به همه‌ی مردم ببخش؛ که اگر روی آورد، با بخشیدن کم نمی‌شود و اگر روی برگرداند، بخل [صفحه ۵۱] نگه دار آن نیست.» انس می‌گوید: نزد حضرت بودم. کنیزی وارد شد و دسته‌ی گلی به حضرت هدیه کرد. فرمود: «تو را در راه خدا آزاد کردم.» گفتم: «کنیزی یک دسته گل بی‌ارزش به تو می‌دهد و تو او را آزاد می‌کنی؟» فرمود: «خدا ما را این گونه تربیت کرده است. قرآن می‌فرماید: «هنگامی که کسی به شما تحیت گفت، تحیتی بهتر از آن یا همانند آن را برگردانید.» [۳۷] و من هم بهتر از دسته گل را که آزادی اوست، به او دادم.» آن حضرت می‌فرمود: «شخص حاجتمند آبروی خود را حفظ نمی‌کند و از تو تقاضا می‌کند، پس تو خود را از رد کردن او برتر بدان.» [۳۸] [۳۹]. از بزرگترین نمونه‌های کرم امام حسین (ع)، سخاوت او با حر بود. سحرگاه روزی که حضرت با حر مواجه شد، به جوانان همراهش دستور داده بود تا می‌توانند آب بردارند. هنگام ظهر بود که حر با هزار نفر سوار در مقابل امام حسین (ع) قرار گرفت. حضرت فرمود: «آبشان دهید؛ سواران را سیراب کنید و به اسب‌ها چند جرعه بدهید.» جوانان تشت‌ها [۴۰] و کاسه‌های بزرگ را پر آب می‌کردند و مقابل اسب‌ها قرار می‌دادند. هنگامی که هر اسب سه تا پنج جرعه می‌نوشید، آب را برمی‌داشتند و در مقابل دیگری می‌گذاشتند. حضرت در آن سرزمین خشک، هزار سوار را سیراب کرد و حتی اسبهایشان را هم آب داد. آیا می‌دانید دشمنان در مقابل این بزرگواری چه کردند؟ بین او و آب فرات فاصله انداختند. عمر بن سعد، عمرو بن حجاج را با پانصد [صفحه ۵۲] سوار فرستاد تا در کنار رود مستقر شوند و نگذارند حضرت به آب دست یابد. مرحوم مفید نوشته است: «این کار را سه روز قبل از شهادت امام انجام دادند.» [صفحه ۵۳]

امام حسین علیه السلام در مجلس معاویه

ابن شهر آشوب در کتاب مناقب نوشته است: امام حسین (ع) بر معاویه وارد شد. مرد عربی برای تقاضایی نزد او آمده بود، معاویه چیزی به او نداد و با حضرت مشغول صحبت شد. عرب به یکی از حاضرین گفت: «این کیست؟» گفتند: «حسین بن علی (ع) است.» رو به حضرت کرده گفت: «ای دخترزاده رسول خدا (ص) از تو می‌خواهم که واسطه شوی تا معاویه حاجتم را برآورد.» حضرت وساطت کرد و معاویه حاجت او را برآورد. مرد عرب این شعر را سرود: «سراغ این اموی نسب آمدم ولی او چیزی به من نداد تا فرزند رسول خدا تحریکش کرده، او در جود و کرم پسر مصطفی و زاده بتول پاک سرشت است. آری هاشمیان برتر از شمايند، همان گونه که گلزار بر شوره‌زار برتری دارد.» معاویه گفت: «من به تو می‌بخشم، تو او را مدح می‌کنی؟» گفت: «تو از حق او به من بخشیدی و به گفته‌ی او حاجتم را برآوردی.» هنگامی که مروان، فرزدق را از مدینه بیرون می‌کرد، فرزدق خدمت امام حسین (ع) رسید؛ حضرت چهارصد دینار به او داد. گفتند: «او شاعری فاسق است.» فرمود: «بهترین مال، مالی است که آبروی انسان را حفظ کند.» رسول خدا، کعب بن زهیر را پاداش داد و درباره‌ی عباس بن مرداس فرمود: [صفحه ۵۴] «زبان‌ش را از من ببرید.» [۴۱] آری، حضرتش بسیار بخشنده بود، ولی بزرگترین بخشش او بخشیدن جان در راه خدا بود؛ چنان که شاعر گفته است: «او جان خود را می‌بخشد اگر چه ترسو از بخشیدن جان بخیل است و بخشیدن جان نهایت جود و سخاست.» حسین (ع) برای محافظت از شریعت جدش، جان و خاندان و فرزندانش را در راه خدا بخشید و فدای دین کرد تا بعضی کشته و بعضی اسیر شدند. اگر شهادت آن حضرت نبود از دین اسلام اثری باقی نمی‌ماند و هیچ کس نمی‌فهمید که یزید، کافری بیش نیست. [صفحه ۵۵]

بزرگواری امام حسن علیه السلام

در روایت است که حضرت امام حسین (ع) از راهی می‌گذشت. جمعی از فقیران، عبایی پهن کرده و چند تکه نان بر آن نهاده، می‌خوردند. به حضرتش تعارف کردند. حضرت نشست و با ایشان نان خورد و این آیه را تلاوت کرد: «خدا متکبران را دوست ندارد.» [۴۲] سپس فرمود: «من دعوت شما را پذیرفتم پس شما هم دعوت مرا بپذیرید» گفتند: «می‌پذیریم ای پسر رسول خدا! همراه حضرت به منزلش آمدند.» حضرت به کنیزش فرمود: «امروز آن چه را ذخیره می‌کنی، بیرون آر.» [۴۳]. یکی از غلامان حضرت خلافی کرده بود، دستور داد او را بزنند. او این آیه را تلاوت کرد: «و آنان که خشم خویش فرومی‌برند» [۴۴]، فرمود: «رهايش کنید.» او ادامه داد: «و آنان که مردم را عفو می‌کنند» [۴۵]، فرمود: تو را بخشیدم. او باز ادامه داد: «و خدا نیکوکاران را دوست دارد» [۴۶]. فرمود: «تو را در راه خدا آزاد کردم.» آن حضرت بیست و پنج بار پیاده به حج رفت. در حالی که [صفحه ۵۶] اسبان اصیل را بدون سوار همراه او می‌بردند. روزی کسی به او گفت: «تو چقدر از خدا می‌ترسی؟» فرمود: «کسی که در دنیا از خدا ترسد، در قیامت ایمن نیست.» [۴۷]. هنگامی که وضو می‌گرفت، رنگش دگرگون می‌شد و مفاصل بدنش می‌لرزید. در آن باره از او پرسیدند، فرمود: «کسی که می‌خواهد در مقابل خدا قرار گیرد، سزاوار است رنگش زرد شود و مفاصلش به لرزه آید.» [۴۸]. و إن الاولی بالطف من آل هاشم تأسوا فسنوا للکرام التأسیا «این گروه هاشمی نسب در کربلا- چنان استقامت کردند که الگوی استقامت همه‌ی بزرگمردان عالم شدند.» در روز عاشورا به حضرت پیشنهاد تسلیم دادند؛ گفتند: «فرمان عموزاد گانت را اطاعت کن.» فرمود: «نه، به خدا سوگند مانند ذیلان تسلیم شما نمی‌شوم و چون بندگان خود را در اختیار شما قرار نمی‌دهم.» [۴۹]. آن گاه فریاد زد: «ای بندگان خدا! پناه می‌برم به پروردگار خود و پروردگار شما از هر متکبری که به روز حساب ایمان ندارد.» «مرگ در سایه‌ی عزت بهتر از زندگی در ذلت و خواری است.» [۵۰]. روز عاشورا به لشکر حمله می‌کرد و می‌سرود: «مرگ از تحمل ننگ بهتر است و ننگ از آتش جهنم و خدا مرا از این و از آن حفظ می‌کند.» [صفحه ۵۷]

بزرگواری امام حسین علیه السلام

حسن بصری روایت کرده است: روزی امام حسین (ع) با جمعی از دوستانش به باغ خود رفت. حضرت در آن بوستان غلامی به نام صافی داشت. وقتی به نزدیکی بوستان رسید، دید غلام نشسته و مشغول خوردن نان است. حضرت در پشت نخلی نشست و غلام را تحت نظر گرفت. دید قرص نان را برمی‌دارد، نیمی از آن را برای سگ می‌اندازد و نیم دیگرش را خود می‌خورد. حضرت از این کار غلام در تعجب بود که غلام دست از خوردن کشید، سپاس خدا را به جای آورد و برای خود و مولای خود طلب مغفرت نموده، از پدر و مادر حضرت به نیکی یاد کرد. امام از جای خود برخاست و او را صدا زد. غلام در حالی که ترسیده بود گفت: ای سرور من و سرور همه‌ی مؤمنین من شما را ندیده بودم، مرا ببخش. فرمود: - من بدون اجازه وارد بوستانت شدم، حلالم کن. - سرور من. - این سخن را از بزرگواری می‌فرمایید. - دیدم نیمی از نان را به سگ می‌دهی و نیم دیگرش را می‌خوری. معنی این کار چه بود؟ [صفحه ۵۸] - این سگ غذا خوردن مرا می‌دید، من حیا کردم که غذا بخورم و به او ندهم. به علاوه این که، سگ توست و من غلام توام. با هم از بوستانت نگهداری می‌کنیم و از سفرهات روزی می‌خوریم. حضرت گریست و فرمود: «حال که چنین است، تو را در راه خدا آزاد کردم و دو هزار دینار به تو بخشیدم.» - حال که مرا آزاد کردی من می‌خواهم در باغ شما کار کنم. - جوانمرد باید گفته‌ی خود را با عمل تصدیق کند. مگر من نگفتم: «بی‌اجازه وارد باغت شدم. مرا حلال کن؟» بنابراین، باغ را با هر چه در آن دارم به تو می‌بخشم. و تو هم این دوستان مرا در باغ خود مهمان کن و به خاطر من احترامشان کن که خدا در قیامت احترامت کند و به ادب و اخلاق نیکت برکت دهد. - پس من هم این باغ را وقف شیعیان و دوستان تو کردم. این نمونه‌ای از جوانمردی حسین (ع) است. ولی بزرگترین نمونه‌ی جوانمردی آن حضرت این بود که جان و خاندان و کودکش را برای حفظ دین در راه خدا فدا کرد تا آن جا که گروهی به شهادت رسیدند و گروهی به اسارت رفتند. اگر حسین (ع) شهید نمی‌شد، از دین اسلام اثری باقی نمی‌ماند و کفر و الحاد یزد برای کسی معلوم نمی‌شد. [صفحه ۵۹]

چند سخن از امام حسین علیه السلام

امام حسین (ع) در خطبه‌ای فرمود: «ای مردم! در کسب مکارم اخلاق رقابت، و در بدست آوردن پاداش الهی شتاب کنید. احسان و بخششی را که با شتاب و سرعت انجام نداده‌اید به حساب میاورید. [۵۱] با برآوردن حاجات دیگران، مردم را به ستایش خود وا دارید. و با سرگرداندن، ایشان را وادار به نکوهش خود مکنید. کسی که می‌بیند از نیکیش تشکر نمی‌شود، بداند که خدا ضامن جبران نیکی‌هاست و پاداش او بزرگتر است. بدانید حاجت خواستن دیگران از شما یکی از نعمت‌های الهی است. از این نعمت، خسته [۵۲] و ملول نشوید که تبدیل به عذاب شود. بدانید که بخشش، موجب ستایش دیگران می‌شود و پاداش الهی را در پی دارد. اگر بخشش به صورت انسانی متمثل می‌شد، حتما انسان زیبایی بود، چنانکه هر بیننده‌ای از دیدنش لذت می‌برد. اگر بخل را به چشم می‌دیدید، حتما زشت و بد منظر بود، چنان که موجب نفرت قلب می‌شد و چشم از دیدن آن ابا داشت. ای مردم هر که سخاوت کند، سروری می‌یابد و هر کس بخل بورزد، مستحق [صفحه ۶۰] تحقیر خواهد شد. سخاوتمندترین مردمان، کسی است که به آنکس عطا کند که امید به او ندارد و باگذشت‌ترین مردمان، کسی است که در حال قدرت، درگذرد. و نیکوکارترین مردم، کسی است که با آن کس ارتباط برقرار کند که با او قطع رابطه کرده. ریشه با تکیه بر زمین، شاخه برمی‌کند. هر کس نسبت به برادرش نیکی کند، فردا که بر او وارد شود، نیکی خود را می‌بیند. و هر کس به خاطر خدا به برادرش نیکی کند، خدا در وقت نیازش جبران می‌کند و بلای مهمتری از بلاهای دنیا را از او می‌گرداند. و هر کس اندوه مؤمنی را برطرف کند، خدا اندوه دنیا و آخرت را از او دور می‌کند. و هر کس نیکی کند، خدا به او نیکی می‌کند. و خدا نیکوکاران را دوست دارد.» در خطبه‌ای دیگر

می‌فرماید: «بردباری زینت است؛ وفا جوانمردی است. جایزه‌ای که به انسان می‌رسد، نعمت است. خود بزرگ بینی، ادعای دروغ و بی‌جاست. عجله، سفاهت؛ و سفاهت، ضعف است. غلو، ورطه‌ای است که نجات از آن ممکن نیست. معاشرت با مردم پست، شر است و هم نشینی با فاسقان، موجب تهمت.» آری، حسین (ع) معدن فصاحت و بلاغت است. او فصاحت را از جدش رسول خدا (ص) که فصیح‌ترین عرب بود، و از پدرش؛ امیرالمؤمنین (ع) که آموزگار فصاحت و خطابه بود، به ارث برده است. روز عاشورا در مقابل دشمن ایستاد؛ به صفوف دشمن که چون سیل موج می‌زد، نگریست و سخنان بسیاری ایراد کرد؛ ولی علی رغم طول سخن، آنچنان بلیغ و زیبا سخن گفت که پیش از آن، از هیچ گوینده‌ای شنیده نشده بود و بعد از آن، هیچ خطیبی به آن بلاغت سخن نگفته است. از جمله سخنانی که در آن روز ایراد فرمود، این است: [صفحه ۶۱] «سپاس خدا را که دنیا را آفرید و آن را سرای گذر قرار داد که اهل خود را از حالی به حالی می‌گرداند. فریب خورده کسی است که دنیا فرییش دهد و بدبخت کسی که فریفته‌ی آن شود. پس فریب دنیا را نخورید که هر کس به آن تکیه کند، امیدش را قطع می‌کند و هر کس به آن طمع بیند، مأیوس خواهد شد. می‌بینم شما جمع شده‌اید تا کاری کنید که خشم خدا را برمی‌انگیزد و موجب می‌شود چهره‌ی بزرگوارش را از شما برگرداند و عذاب خود را بر شما وارد و شما را از رحمت خویش دور کند. پروردگار ما خوب پروردگاری است، ولی شما بد بندگانی هستید. به طاعت او اقرار کردید و به رسولش محمد (ص) ایمان آوردید، ولی به جنگ فرزندان او آمده، قصد کشتنشان را دارید. شیطان بر شما مستولی شده و خدا را از یادتان برده است.» ابن‌سعد گفت: «وای بر شما! اگر یک روز تمام بایستد، از سخن باز نمی‌ماند؛ شما هم چیزی بگویید.» شمر جلو آمده گفت: «ای حسین! چه می‌گویی؟ به ما بفهمان تا بفهمیم.» فرمود می‌گویم: «از خدا پروا کنید و مرا نکشید. کشتن و شکستن حرمت من برای شما حلال نیست؛ من دخترزاده‌ی پیامبرم. مادر بزرگم خدیجه، همسر پیامبر است. شاید شنیده‌اید که پیامبرتان فرموده است: «حسن و حسین سرور جوانان بهشتند.» قیس بن اشعث گفت: «ما نمی‌دانیم چه می‌گویی، به فرمان عموزادگان گردن بده. آنان با تو جز آن که می‌خواهی نخواهند کرد.» فرمود: «نه، به خدا مانند افراد ذلیل از شما اطاعت نمی‌کنم و چون بندگان به خواستار گردن نمی‌نهم.» [صفحه ۶۲]

سخنی و نامه‌ای به معاویه

صاحب کشف الغمه نوشته است: در همان سالی که معاویه، حجر بن عدی و یارانش را کشت، با امام حسین (ع) ملاقات کرد. گفت: «ای اباعبدالله شنیده‌ای با شیعیان پدرت حجر و یارانش چه کردم؟» - نه. - آنان را کشتیم، کفن کردیم و بر ایشان نماز گزاردیم. حضرت با خنده فرمود: «روز قیامت، این گروه در دادگاه الهی، با تو مخاصمه خواهند کرد. ای معاویه! به خدا قسم اگر ما بر پیروان شما مسلط شویم، آنها را کفن نمی‌کنیم و بر ایشان نماز نمی‌گزاریم. شنیده‌ام به پدرم بد می‌گویی و درباره‌ی او شایعه می‌سازی و بر بنی‌هاشم عیب می‌گیری. به خدا سوگند کمان دیگری را زه کردی و به غیر هدف تیر انداختی. تو از مردی پیروی می‌کنی که از قبل ایمان نداشت و نفاقش جدید نیست. تو به فکر خود باش، یا دست بردار.» معاویه در مدینه جاسوسی داشت که اخبار و اطلاعات را برای او می‌نوشت. یک بار به معاویه نوشت: «حسین بن علی (ع) یکی از کنیزان خود را آزاد کرده و بعد با او ازدواج نموده است.» [صفحه ۶۳] معاویه به امام حسین (ع) نامه‌ای به این شرح نوشت: «از امیرالمؤمنین معاویه به حسین بن علی. اما بعد، شنیده‌ام که با کنیز خویش ازدواج کرده‌ای و هم رتبه‌های خود از قریش را که فرزندانشان نجیب و نسبت با آنان مایه افتخار است، رها کرده‌ای. در این کار نه به فکر خود بوده‌ای و نه برای فرزندان مادر خوبی انتخاب کرده‌ای.» امام حسین (ع) نوشت: «نامه‌ات به من رسید و عیب جوئی‌ات نسبت به ازدواج با کنیزم و ترک هم رتبه‌هایم در قریش را خواندم. بالاتر از شرف رسول خدا شرفی و هیچ نسبتی برتر از نسبت با او نیست. آن زن کنیز من بود؛ به امید پاداش الهی، از ملکم خارجش کردم و بعد طبق سنت پیامبر اسلام (ص) او را بازگرداندم. اگر نسبت او پست است، خداوند به وسیله‌ی اسلام هر پستی را بر کشیده و نواقص ما

را برطرف کرده است. هیچ کس را جز به خاطر گناه نمی‌توان سرزنش کرد و تنها کفر و جاهلیت است که موجب سرزنش می‌شود. معاویه وقتی نامه‌ی حضرت را خواند، آن را به طرف یزید پرت کرد. یزید نامه را خواند و رو به معاویه گفت: «حسین سخت بر تو مباحثات کرده است.» معاویه گفت: «این گونه نیست، این زبان تیز بنی‌هاشم است که سنگ را می‌شکافد و دریا را در مشت می‌گیرد.» یزید هرگز این کلام پدر را فراموش نکرد. به همین دلیل، وقتی امام چهارم (ع) در مسجد شام به او فرمود: «آیا به من اجازه می‌دهی بر بالای این چوبها (منبر) سخنانی بگویم که موجب رضای خدا باشد و اهل مجلس ثوابی ببرند» اجازه نداد. مردم گفتند: «یا امیرالمؤمنین! به او اجازه‌ی منبر بده، شاید چیزی برای گفتن داشته باشد.» گفت: «اگر بالا رود، تا من و آل [صفحه ۶۴] ابی‌سفیان را رسوا نکند، پایین نخواهد آمد.» گفتند: «مگر او چه می‌تواند بگوید؟» گفت: «او از خاندانی است که علم را با شیر میکیده‌اند.» اصرار، بیشتر و بیشتر شد تا یزید مجبور شد اجازه دهد. حضرت بر منبر نشست؛ خدا را سپاس و ستایش کرد؛ آن گاه خطبه‌ای خواند که چشم‌ها را گریاند و قلوب را به درد آورد. یزید ترسید آشوبی بر پا شود؛ برای این که کلام امام را قطع کند، به مؤذن گفت اذان بگوید. مؤذن برخاست و اذان گفت: «الله اکبر...» امام فرمود: «آری چیزی بزرگتر از خدا نیست.» - اشهد ان لا اله الا الله. - مو، پوست، گوشت و خونم به یگانگی او شهادت می‌دهد. - اشهد ان محمدا رسول الله - ای یزید این محمد جد من است یاجد تو؟ اگر بگویی جد توست، دروغ گفته‌ای و اگر بگویی جد من است، پس چرا خاندان او را کشتی؟ [صفحه ۶۵]

توصیف خدای تعالی

ابن عساکر، در تاریخ دمشق نوشته است: یکی از سران خوارج به نام نافع بن ازرق به امام حسین (ع) عرض کرد: «خدایی را که می‌پرستی برای من توصیف کن.» فرمود: «ای نافع! هر کس دینش را بر مبنای قیاس بنا کند، دائما در اشتباه خواهد بود؛ راه کج می‌رود، گمراه می‌شود و سخن ناراست می‌گوید. ای پسر ازرق! خدایم را چنان توصیف می‌کنم که خود توصیف کرده است. او با حواس درک نمی‌شود. با مردم قابل قیاس نیست. نزدیک است، ولی با مردم متصل نیست. دور است، ولی از مخلوقاتش جدا نیست. یگانه است؛ قابل تبعیض نیست؛ با نشانه شناخته می‌شود و با علامت‌ها توصیف می‌شود؛ خدایی جز او نیست و بزرگ و متعالی است.» ابن ازرق گریست و گفت: «چه کلام زیبایی!» - شنیده‌ام مرا و پدر و برادرم را کافر می‌دانی؟ - یا حسین! به خدا قسم، شما نشانه‌های اسلام و ستارگان احکامید. - از تو سؤالی دارم. - پیرس. - آنجا که خدا می‌فرماید: «دیوار از آن دو پسر یتیم بود که در شهر [صفحه ۶۶] زندگی می‌کردند [۵۳].» به حرمت چه کسی خداوند خضر را مأمور کرد آن دیوار را تعمیر کند؟ - به حرمت پدرشان. - پدر آنها بهتر بود یا رسول خدا؟ - قرآن درباره‌ی شما گفته است که نیک استدلال می‌کنید. - آری، به خدا قسم، این امت حرمت رسول خدا را نگه نداشت و به پسرانش حسن و حسین (ع) ستم کرد. امام حسن (ع) را جرعه، جرعه جام غصه نوشانیدند و از مقام الهیش محروم نمودند و تسلیم دشمنش کردند تا با زهر به شهادت رسید و نگذاشتند در کنار جدش دفن شود و فرزندش حسین را بی‌یاور و تنها گذاشتند و یاریش نکردند. با او جنگیدند و با همه فرزندان و خاندانش. حتی کودک شیرخوارش را شهید کردند. یارانش را کشتند و زنانش، آن پرده نشینان خانه وحی و نبوت را به اسارت بردند. [صفحه ۶۷]

مکاتبه معاویه با امام حسین علیه السلام

ابن قتیبه، در کتاب امامت و سیاست، و مرحوم کشی، در کتاب رجال نوشته‌اند: مروان بن حکم فرماندار معاویه در مدینه، به او نوشت: «به من گفته‌اند گروهی از مردم عراق و سران حجاز به خانه حسین (ع) رفت و آمد می‌کنند. بعید نیست قصد قیام داشته باشد. در این باره تحقیق کردم؛ دیدم او قصد رسیدن به خلافت دارد. معاویه در جوابش نوشت: «مبادا مزاحم حسین شوی. تا زمانی که کاری به تو ندارد، کاری به او نداشته باش.» آن گاه خود در نامه‌ای به امام حسین (ع) نوشت: «درباره‌ی تو مطالبی به من رسیده

که اگر راست باشد، من تو را برتر از آن می‌دانم که چنین کنی. قسم به خدا، کسی که با خدا عهد و میثاقی دارد، شایسته است وفا کند و شایسته‌ترین مردمان به وفاداری، کسی است که خدا شأن و منزلتی چون تو به او داده. قدر خود را بدان و به عهد خدا وفا کن. اگر مرا انکار کنی، انکار می‌کنم. اگر بر ضد من اقدامی کنی، بر ضد تو اقدام می‌کنم. پس بترس از این که این امت را پراکنده کنی و به دست تو گرفتار آشوب شود. به فکر خودت، دینت و امت محمد باش، مبادا مردم سفیه و نادان تو را به بیراهه برند.» امام در جوابش نوشت: [صفحه ۶۸] «نامه‌ات به دستم رسید. نوشته بودی مطالبی از من به تو گفته‌اند که تو مرا برتر از آنها می‌دانی و به نظر تو من سزاوار آنها نیستم. بدان که فقط خداست که انسان را به نیکی هدایت می‌کند و توفیق می‌دهد. آن چه درباره‌ی من به تو گفته‌اند، به وسیله چاپلوسان و سخن چینان تفرقه افکن به تو رسیده. این گمراهان دروغ گفته‌اند؛ من قصد جنگیدن و مخالفت با تو ندارم. البته از این که با تو نمی‌جنگم و در مبارزه با تو و یاران ملحد پیمان شکنت، حزب ستمگران و دوستان شیطان، کوتاهی می‌کنم. از خدا سخت می‌ترسم. آیا تو همان نیستی که حجر بن عدی و یارانش، آن نماز گزاران عابد را که با ستم مخالف بودند، بدعت را بد می‌شمردند، امر به معروف و نهی از منکر می‌کردند و در راه خدا از هیچ سرزنشی نمی‌ترسیدند، ظالمانه کشتی؟ پس از آن که به ایشان امان قطعی دادی و عهد مؤکد کردی که به خاطر اختلافی که در بین بوده، آنها را مؤاخذه نخواهی کرد، با جرأت بر خدا و بی‌اعتنایی به عهد او ایشان را به تیغ سپردی؟ آیا تو قاتل عمرو بن حمق نیستی؟ آن صحابی رسول خدا و بنده نیکوکاری که عبادت پیرش کرده بود. همان که از کثرت عبادت جسمش لاغر و رنگش زرد شده بود. او را کشتی، پس از آن که امانش دادی و چنان عهدی به او سپردی که اگر حیوانات وحشی معنی آن را می‌فهمیدند، از کوهها به زیر می‌آمدند. آیا تو همان نیستی که با زیاد بن سمیه که در رختخواب عبید ثقفی به دنیا آمد، ادعای برادری کردی و گمان کردی که او زاده‌ی پدر توست؟ در حالی که رسول خدا فرمود: فرزند نتیجه ازدواج است و زناکار را نصیب، سنگ است. از روی عمد، سنت رسول خدا را رها کردی و بدون دلیل از [صفحه ۶۹] جانب خدا، از هوای نفست پیروی کردی. آن گاه او را بر مسلمانان مسلط کرده‌ای که بکشد، دست و پا قطع می‌کند، چشم از حدقه بیرون بیاورد، و مردم را بر شاخه‌های درختان به دار بیاویزد. گویی تو از این امت نیستی و این امت از تو نیست. آیا تو همان نیستی که وقتی ابن‌زیاد برای نوشتن: حضر میان بر دین علی هستند، در جوابش نوشتی: هر کس را که بر دین علی است بکش و او به دستور تو حضرمیان را به سختی عقوبت کرد. در حالی که دین علی (ع) همان دین پسر عمویش رسول خداست؛ همان که تو و پدرت را زد تا وارد این دین شوید؛ همان دینی که تو به خاطرش به این مقام رسیده‌ای؛ دینی که اگر نبود، تنها افتخار تو همانند پدرانیت تحمل رنج دو سفر زمستانی و تابستانی بود. به من نوشته بودی به فکر خودت، دینت و امت محمد باش و برحذر باش که این امت را متفرق سازی یا آنها را گرفتار فتنه کنی. من هیچ فتنه‌ای را برای این امت، بدتر از رهبری تو نمی‌دانم و هیچ فکری را برای خود، دینم و امت محمد (ص) بهتر از این نمی‌دانم که با تو جهاد کنم. اگر این کار را کنم. فقط به قصد قربت می‌کنم و اگر ترک کنم، از خدا برای دینم پوزش می‌طلبم و از او می‌خواهم که راه درست روم. نوشته‌ای اگر انکار می‌کنم، انکارم می‌کنی و اگر بر ضد تو نقشه‌ای بکشم بر ضد من نقشه می‌کشی؛ هر چه می‌خواهی نقشه بکشی. من امیدوارم که نقشه‌های ضرری به من نزنند و ضررش برای خودت از همه بیشتر باشد، که تو بر مرکب جهل سواری و قصد شکستن عهد داری. به جان خودم، تو به هیچ شرطی وفا نکرده‌ای؛ با کشتن این گروهی که نام بردم، عهد خودت را [صفحه ۷۰] شکسته‌ای، چرا که ایشان را بعد از قرارداد صلح و بعد از امان نامه و عهد و میثاق کشته‌ای، آنان را بی آن که در جنگی شرکت کرده باشند کشتی؛ تنها به این دلیل که فضیلت ما را می‌گفتند و حق ما را بزرگ می‌دانستند. ایشان را از ترس کاری کشتی که چه بسا قبل از مرگ تو موفق به آن نمی‌شدند یا خود می‌مردند و اصلاً توفیق آن نمی‌یافتند. ای معاویه! منتظر قصاص باش و یقین کن که حساب پس خواهی داد و بدان که خدا را کتابی است که هر کار کوچک و بزرگی را به حساب می‌آورد. خدا فراموش نخواهد کرد که تو با گمان عمل می‌کنی و دوستانش را به خاطر شک می‌کشی و از شهر و دیار خود آواره‌ی دیار غربت

می‌کنی. از مردم برای پسرت، جوانی که شراب می‌نوشد و سگ بازی می‌کند، بیعت گرفتی. به نظر من تو خودت را به خسارت افکنده و دینت را بی‌ثمر کرده‌ای. با رعیت خود تقلب، امانتت را خراب کرده‌ای؛ گفتار هر سفیه نادانی را گوش داده و هر پرهیزگار با تقوایی را ترسانده‌ای.» معاویه وقتی نامه را خواند گفت: «او در قلبش چیزی بود که من نمی‌دانستم.» یزید گفت: «جوابی برایش بنویس که کوچکش کنی. کارهای زشت پدرش را یادآوری کن.» در این وقت عبدالله پسر عمرو بن عاص وارد شد، معاویه نامه با را به او داد تا بخواند. عبدالله برای خوش آمد معاویه گفت: «چرا جوابی به او نمی‌دهی که تحقیرش کنی؟» یزید گفت: «ای امیرالمؤمنین! رأی مرا چگونه می‌بینی؟» [صفحه ۷۱] معاویه خندید و گفت: «هر دو اشتباه می‌کنید؛ من اگر بخواهم به راستی از علی عیب جوئی کنم، در او عیبی نمی‌بینم که بگویم و اگر بخواهم به ناروا عیبی را به او نسبت دهم، مردم اهمیت نمی‌دهند و تکذیب می‌کنند. بر حسین هم نمی‌توانم عیبی بگیرم. به خدا عیبی در او نمی‌بینم.» و مناقب شهد العدو و بفضلها و الفضل ما شهدت به الاعداء» تو را مناقبی است که دشمن به آن اعتراف دارد. آری، فضیلت، آن است که دشمن به آن شهادت دهد. ای اباعبدالله! جانم فدای تو باد؛ تو که به مردم درس غیرت و بلند طبعی دادی. نخواستی تسلیم تهدیدهای معاویه شوی، همان طور که تسلیم یزید نشدی و جان خود را در راه دین و عزت و شرف نثار کردی تا تشنه و غریب و مظلوم به شهادت رسیدی. مرگ را بر ذلت ترجیح دادی. تو همانی که گفتی: «اگر در دنیا هیچ پناهگاهی نباشد، با یزید بیعت نمی‌کنم.» [صفحه ۷۲]

خواستگاری یزید از خواهرزاده امام حسین علیه السلام

در مناقب ابن شهر آشوب آمده است: امام حسین (ع) از عایشه دختر عثمان خواستگاری کرد. [۵۴] مروان گفت: «او را به عبدالله بن زبیر می‌دهم.» وقتی امام حسن (ع) از دنیا رفت و مدتی از وفات او گذشت، معاویه به مروان نوشت که از ام‌کلثوم دختر عبدالله بن جعفر (و حضرت زینب) خواستگاری کند. مروان برای خواستاری نزد عبدالله بن جعفر رفت. او گفت: «اجازه‌ی این کار با سرورمان حسین (ع)، دایی این دختر است. من در این باب، اختیاری ندارم.» مروان به امام حسین (ع) پیغام فرستاد. حضرت فرمود: «از خدا خیر می‌طلبم. خدایا برای این دختر شوهری مورد پسند خودت از آل محمد برگزین.» مردم در مسجد پیامبر جمع شدند. امام حسین (ع) در میان جمعی از بزرگان مدینه نشسته بود. مروان پیش آمد و در مقابل او نشست و گفت: «امیرالمؤمنین، معاویه، به من دستور داده است ام‌کلثوم، دختر عبدالله بن جعفر را برای پسرش، یزید، خواستگاری کنم و سه چیز را مهر او قرار دهم: صلح بین این دو طایفه (بنی‌هاشم و بنی‌امیه)؛ پرداخت تمام دیون پدرش [صفحه ۷۳] و هر چیز دیگری پدرش تعیین کند. و می‌دانم آنان که به خاطر دامادی چون یزید بر شما غبطه خواهند خورد، بیش از کسانی هستند که به خاطر خویشاوندی [۵۵] با شما، بر یزید غبطه می‌خورند. در عجبم چگونه از یزید مهر می‌خواهند، در حالی که یزید همشأنی دارد و اوست که به آبرویش باران از آسمان می‌بارد [۵۶]. یا اباعبدالله جواب خیر بده.» حضرت فرمود: «سپاس خدایی را که ما را برای خود انتخاب کرد و برای دینش پسندید و بر خلقش برگزید. ای مروان آن چه گفتی شنیدیم. این که گفتی مهرش در اختیار پدرش، هر چه خواست قرار دهد، به جان خودم ما اگر تصمیم این کار را داشته باشیم، از آن چه رسول خدا (ص) در مورد دختران، زنان و اهل بیتش تعیین کرده، تجاوز نخواهیم کرد. سنت رسول خدا، دوازده اوقیه، یعنی چهارصد و هشتاد درهم است. اما این که پرداخت تمام دیون پدرش را جزء مهرش قرار می‌دهی، چه وقت زنان ما دیون ما را پرداخت کرده‌اند؟ و اما این که گفتی صلح بین این دو طایفه؛ ما قومی هستیم که به خاطر خدا با شما دشمنی کرده‌ایم و به خاطر دنیا با شما مصالحه نمی‌کنیم. خویشاوندی نسبی نتوانسته است ما را صلح دهد، سببی چگونه می‌تواند؟ اما این که گفتی عجب است که از یزید مهر بخواهند؛ از کسانی مهر خواسته شده که از یزید و جد و پدرش بهتر بودند. اما این که می‌گویی یزید همشأنی ندارد؛ هر کسی [صفحه ۷۴] تا امروز همشأنی او بوده هنوز هم همشأنی اوست و مقام و حکومتش چیزی بر او نیفزوده. اما این که می‌گویی به آبروی او از ابر باران می‌بارد؛ این صفت مخصوص رسول خداست. اما این که گفتی

کسانی که بر ما غبطه خواهند خورد بیش از کسانی هستند که بر یزید غبطه برند؛ آری، مردم نادان بر ما غبطه خواهند خورد و عاقلان بر او غبطه خواهند برد.» آن گاه فرمود: «همه شاهد باشید، من ام‌کلثوم دختر، عبدالله بن جعفر را به عقد پسر عمویش، قاسم بن محمد بن جعفر، درآوردم با چهارصد و هشتاد درهم مهریه. و ملکی را که در مدینه دارم و در سال هشتاد هزار دینار محصول دارد. به آنها می‌بخشم؛ ان شاء الله آنها را بی‌نیاز خواهد کرد. چون سخن به این جا رسید، چهره‌ی مروان دگرگون شد. گفت: «ای بنی‌هاشم! حيله به کار می‌برید؟! جز دشمنی چیزی نمی‌خواهید؟» امام حسین (ع) پس از یادآوری قضیه‌ی خواستگاری امام حسن (ع) از دختر عثمان، فرمود: «حال بین چه کسی حيله به کار می‌برد.» مروان این شعر را خواند: «خواستیم داماد شما باشیم تا مودتی را که در اثر حوادث روزگار کهنه شده، تجدید نماییم.» وقتی آمدیم، شما جواب رد دادید و بغض و کینه‌ی درونی خود را آشکار کردید.» ذکوان، آزاد شده‌ی بنی‌هاشم، در جواب او گفت: «خداوند هر پلیدی را از ایشان زدوده است و طبق آیه‌ی قرآن پاکشان کرده. غیر خود هیچ نظیر و همشأنی ندارند و هیچ کس به مرتبه‌ی ایشان نزدیک نیست. آیا هر سرکش کینه‌توزی را با این نیکان اهل بهشت مقایسه [صفحه ۷۵] می‌کنی؟» این کینه‌ها در نفس یزید باقی ماند تا زمانی که سر امام حسین (ع) را برایش آوردند، آنها را ظاهر کرد. در حالی که سر امام حسین (ع) در مقابلش بود می‌گفت: «فرق مردانی را شکافتیم که بر ما عزیز بودند ولی آنان ظالم‌تر و نافرمان‌تر بودند» و چوب خیزران را خواست. با آن به دندانهای امام حسین می‌زد و می‌گفت: «امروز در مقابل روز بدر» و مستانه می‌خواند: «ای کاش بزرگان من که در روز بدر حاضر بودند، امروز جزع خزع از ضربه‌ی شمشیر را می‌دیدند تا هلهله‌ی شادی سر داده، بگویند: «دست میرزاد ای یزید» ما بزرگان آنان را کشتیم و نسبت به روز بدر بی‌حساب شدیم. طایفه‌ی هاشم با قدرت و سلطنت بازی کرد، و گر نه هیچ خبری از آسمان نیامده و هیچ وحی نازل نشده. من زاده خندف نیستم، اگر انتقام کارهای احمد را از فرزندانش نگیرم.» [صفحه ۷۶]

اهمیت روز عاشورا

امام رضا (ع) فرمود: «محرم ماهی است که اهل جاهلیت، ظلم و خونریزی را در آن حرام می‌دانستند، ولی در همین ماه، خون ما حلال شمرده شد؛ حرمتان شکسته شد؛ زنان و کودکان اسیر شدند؛ خیمه‌هایمان به آتش کشیده شد؛ اموالمان غارت شد و در مورد ما حرمت رسول خدا (ص) حفظ نشد. روز حسین، چشمانمان را مجروح و اشکمان را روان کرده. در آن روز عزیزان ما، در سرزمین «کرب و بلا»، ذلیل شدند و غم و اندوه و بلا را تا قیامت برای ما به یادگار گذاشتند. گریندگان باید برای مثل حسین (ع) بگریند.» آن گاه فرمود: هنگامی که ماه محرم می‌رسید، تا روز دهم، کسی پدرم را خندان نمی‌دید. حزن و اندوه بر او هجوم می‌آورد، ولی روز دهم، روز حزن و مصیبت و گریه‌اش بود. می‌فرمود: «این روز، روزی است که جدم حسین (ع) کشته شد.» و فرمود: «هر کس در روز عاشورا به دنبال کارهای دنیا نرود، خداوند حوائج دنیا و آخرتش را برآورده می‌کند. و هر کس روز عاشورا روز حزن و گریه و مصیبتش باشد، خداوند روز قیامت را روز شادی و سرورش قرار می‌دهد و با دیدن ما در بهشت چشمش را روشن می‌کند. و هر کس روز [صفحه ۷۷] عاشورا را روز برکت بداند، و برای منزلش آذوقه‌ای ذخیره کند، خداوند به ذخیره‌اش برکت نمی‌دهد و روز قیامت با یزید و عییدالله بن زیاد و عمر بن سعد در پایین‌ترین درکات جهنم محسورش می‌کند. آری، این سنتی بود که بنی‌امیه گذاشتند. آنان روز عاشورا را روز عید و شادی و سرور نامیدند و این سنتی شد که گروهی از روی نادانی از آن پیروی کردند؛ و گر نه انسان گمان نمی‌کند هیچ مسلمانی در روز شهادت پسر پیامبر شادمانی کند، در حالی که می‌داند اگر پیامبر زنده بود، در آن روز عزاداری می‌کرد و همان طور که در زمان حیاتش بارها برای این واقعه گریست، بر آن گریه می‌کرد.» [صفحه ۷۸]

مجلس عزای حسینی در محضر امام رضا

دعبل خزاعی نقل کرده است: «روزی از ایام دهی محرم به خانه علی بن موسی الرضا (ع) رفتم. دیدم غمزده و اندوهگین نشسته و یارانش در اطرافش نشسته‌اند. وقتی مرا دید، فرمود: «خوش آمدی ای دعبل! خوش آمد آن که همیشه ما را با دست و زبانش یاری می‌کند.» آن گاه برایم جا باز کرد و مرا در کنار خود نشانید و فرمود: «دوست دارم در این ایام برایم شعری بخوانی؛ که این ایام، ایام اندوه ما اهل بیت و ایام شادی دشمنان ما، به ویژه بنی‌امیه است.» آن گاه برخاست، پرده‌ای زد و به اهل حرمش فرمود پشت پرده بنشینند تا در مصیبت جدشان حسین (ع) گریه کنند. رو به من کرد و فرمود: «بر حسین مرثیه بخوان که تو در طول زندگی، یاور و مداح مایی. تا می‌توانی در یاری ما کوتاهی نکن.» اشک از چشمانم سرازیر شد و آن گاه چنین سرودم: «یا فاطمه! اگر حسین را تصور می‌کردی که در خاک غلتیده [۵۷]، در کنار شط فرات تشنه جان داده، سیلی به صورت می‌زدی و اشک بر گونه جاری می‌کردی. [صفحه ۷۹] ای فاطمه! ای دختر بهترین مردمان! برخیز و بر ستارگان آسمان که در صحرا افتاده‌اند گریه کن. قبرهایی در کوفه، قبرهایی در مدینه و تعدادی قبر در صحرای فح. درود من بر آنها باد. قبوری هم در کنار رودخانه، در زمین کربلا، در کنار شط فرات قرار گرفته‌اند. آنان تشنه در کنار فرات در گذشتند. ای کاش من هم با ایشان از دنیا می‌رفتم. من از اندوهی که با یادشان آتش به جانم می‌زند و جام داغ و مصیبت به کامم می‌ریزد، به خدا شکایت می‌برم. من برایشان می‌گیرم، تا زمانی که سواری به قصد حج حرکت کند و تا آن هنگام که قمری بر شاخساران نوحه سر دهد. ای چشم! بر آنها گریه کن و در اشک سخاوتمند باش، که وقت ریزش مدام اشک است. تا زمانی که ستاره‌ای طلوع کند و تا زمانی که صدای اذانی بر گلدسته‌ها بلند شود تا زمانی که خورشید طلوع می‌کند و شامگاهان در مغرب ناپدید می‌شود، من شبانه روز بر آنها گریه می‌کنم.» در کتاب عیون اخبار الرضا (ع) آمده است که دعبل خزاعی در مرو به دیدن حضرت رضا (ع) نائل شد؛ عرض کرد: «یا بن رسول الله! درباری شما قصیده‌ای گفته‌ام و قسم خورده‌ام قبل از شما، آن را برای کسی نخوانم.» فرمود: «بخوان.» و دعبل چنین خواند: «مدارس آیات خدا که امروز در آنها تلاوت نیست و خانه‌ی وحی که امروز خالی شده... و خواند تا به این بیت رسید: «می‌بینم حقشان در میان دیگران تقسیم می‌شود و دستان خودشان خالی است.» حضرت گریست و فرمود: «راست گفتی ای دعبل!» [صفحه ۸۰] و دعبل به این بیت رسید: «هنگامی که ظلم به آنها وارد می‌شود در مقابل ستمکاران دست بسته‌اند.» حضرت دست خود را حرکت می‌داد و می‌فرمود: «به خدا قسم، بسته است.» و دعبل به این بیت رسید: «من در تمام طول زندگی دنیا هراسان بوده‌ام، ولی امیدوارم که بعد از وفاتم در امان باشم.» حضرت فرمود: «خدا از گرفتاری قیامت در امانت دارد.» آن گاه صد دینار که به نام حضرت سکه خورده بود، به دعبل عطا کرده؛ دعبل کیسه را پس داده، عرض کرد: «به خدا قسم برای این نیامده‌ام و این قصیده را به طمع دنیا نگفته‌ام، ولی دوست دارم یکی از لباسهایتان را برای تبرک به من دهید.» حضرت جبه‌ای از پوست خز، همراه کیسه‌ای پول به او داد و دعبل هر دو را گرفت و بازگشت. [صفحه ۸۱]

آداب روز عاشورا

معاویه بن وهب گفت: «روز عاشورا به خانه‌ی امام صادق (ع) رفتم. دیدم حضرت در محرابش، در حال سجده است. پشت سرش نشستم تا سجده‌اش تمام شود. حضرت در سجده بسیار گریست و با پروردگارش مناجات کرد. شنیدم که می‌گفت: «ای خدا! ای که ما را به کرامت و بزرگی و ویژگی بخشیدی، وعده‌ی شفاعت دادی و رسالت و پیامبری را به عهده‌ی ما نهادی؛ ما را وارث انبیاء کردی و امت‌های گذشته را به وسیله‌ی ما ختم کردی؛ وصایت و امامت را به ما اختصاص دادی و محبت ما را در دل‌ها قرار دادی. ای خدا! من، برادرانم و زوار اباعبدالله الحسین را که اموالشان را به محبت او خرج می‌کنند و برای نیکی به ما، به امید پاداشی که تو

برای ارتباط با ما قرار داده‌ای، و شاد کردن پیامبر محمد (ص)، و اجابت دعوت ما و خشمگین کردن دشمنان ما، از خانه‌ی خویش حرکت کرده، تنها رضای تو را خواهانند، پیامرز. الهی! رضای خویش را نصیبشان کن و در شب و روز از ایشان محافظت فرما، و به بهترین صورت در میان خانواده و فرزندان، جانشین آنان باش و از شر هر ستمگر سرکشی از مخلوقات، چه قوی چه ضعیف، و از شر شیاطین انس و جن حفظشان کن و برتر از آنچه خود از این سفر آرزو دارند [صفحه ۸۲] و به خاطرش ما را بر فرزندان، خانواده و خویشان خود ترجیح دادند، به ایشان عطا کن. الهی! دشمنان ما این سفر را بر ایشان عیب گرفتند، ولی ایشان از مسافرت و حرکت به سوی ما بازنايستادند، حرکت کردند تا با مخالفین ما مخالفت کرده باشند. پس رحم کن بر این چهره‌ها که در آفتاب سوخته و بر این گونه‌ها که بر قبر حسین (ع) نهاده می‌شود و بر چشمانی که در ترحم بر ما اشکشان جاری شده؛ بر قلبی که برای ما محزون شده و در آتش اندوه سوخته؛ و ناله‌هایی که برای ما بلند است. الهی! من آن جانها و بدن‌ها را به تو می‌سپارم، تا در روز قیامت از حوض کوثر سیراب کنی و به بهشت درآوری و در حساب بر آنها آسان گیری، که تو کریم و بخشنده‌ای. امام، تا وقتی که سر بر سجده داشت، پیوسته برای اهل ایمان و زوار قبر امام حسین (ع) دعا می‌کرد. وقتی سر از سجده برداشت، پیش آمدم و سلام کردم و به صورت حضرت دقت کردم؛ دیدم رنگ پریده و دگرگون است. اندوه از صورتش ظاهر و اشک مانند لؤلؤ تر بر صورتش می‌غلطد. گفتم: «آقای من! خدا چشمانت را نگریند. از چه گریه می‌کنی؟ چه حادثه‌ای پیش آمده؟» آیا از این روز غافل‌ی؟ نمی‌دانی جدم حسین (ع) در مثل این روز کشته شد؟ من نیز محزون شدم و به گریه افتادم. - سرور من! در چنین روزی چه باید کرد؟- ای پسر وهب! هر جا هستی، در دورترین یا نزدیک‌ترین نقطه، حسین (ع) را زیارت کن، محزون باش و بر او بسیار گریه کن. [صفحه ۸۳] - سرور من! اگر این دعا که از شما شنیدم، در حق کسی بود که اصلاً خدا را نمی‌شناخت، من می‌گفتم عذاب الهی را نخواهد چشید. ای کاش من قبل از حج به زیارت او می‌رفتم. - چرا به زیارت او نمی‌روی؟- فدایت شوم. نمی‌دانستم این همه ثواب دارد؛ تا امروز که دعای شما را شنیدم. - ای پسر وهب! آنان که در آسمان برای زوار قبر حسین (ع) دعا می‌کنند، بیش از کسانی هستند که در زمین دعا می‌کنند. مبدا به خاطر ترس از کسی، زیارت او را از دست بدهی؛ که هر کس از ترس؛ زیارت او را ترک کند، دچار حسرت و پشیمانی می‌شود. ای پسر وهب! آیا دوست نداری خدا خروج تو را ببیند؟ آیا دوست نداری فردای قیامت با رسول خدا (ص) مصافحه کنی؟- در باره‌ی روزی این روز بدون سحری چه می‌فرمایید؟- روزی کامل نگیر. ساعتی بعد از عصر با جرعه‌ای آب افطار کن؛ زیرا این، همان وقتی است که جنگ تمام شد و غم و اندوه از آل رسول روی بر گرداند. اگر چه در آن هنگام بر روی زمین سی کشته داشتند که قتل ایشان بر رسول خدا بسیار گران بود و اگر آن حضرت زنده بود، عزادار می‌شد. آنگاه امام گریست تا ریشش خیس شد. تا پایان روز عزادار و گریان بود. من هم محزون در حضورش نشسته بودم و به گریه‌ی او، گریه می‌کردم. [صفحه ۸۴]

دو مرتبه بر امام حسین علیه السلام

سلیمان بن قتۀ عدوی، سه روز پس از عاشورا از کربلا گذشت. به قتلگاه نگاه کرد، آن گاه به اسب عربی خود تکیه زد و سرود: «از کنار خانه‌های آل محمد (ص) گذشتم، آن روز که مسکونی بودند، به این صورت نبودند. آیا نمی‌بینی از فراق حسین (ع) خورشید بیمار شده و شهرها به لرزه آمده. آنان مایه امید بودند، ولی امروز مایه مصیبت شده‌اند، و چه مصیبت‌های بزرگی. هنگامی که فقری از قیس [۵۸] بر در ما می‌آید و چیزی می‌خواهد، ما به او می‌دهیم، ولی اگر ما بیفتیم [۵۹] آنها ما را می‌کشند. ما خونی به گردن غنی داریم که هر گاه فرصتی دست دهد، انتقام آن را می‌گیریم. خدا این شهرها و اهلسان را از رحمت دور نکند، هر چند ناخواسته از آل محمد (ص) خالی شده است. مسلمین با کشتن شهید آل هاشم در کربلا خوار شدند. آسمان در فقدان او شیون و زاری کرد و ستارگان بر او نوحه خواندند و درود فرستادند.» ابن هباریه‌ی شاعر، وقتی از کربلا گذشت، نشست و برای امام حسین

(ع) [صفحه ۸۵] گریه کرد و سرود: «ای حسین! قسم به جدت که برای هدایت مبعوث شد؛ قسمی که در قیامت، خدا درباره‌اش از من سؤال می‌کند. اگر در کربلا حاضر بودم، تمام تلاشم را برای رفع گرفتاری تو به کار می‌گرفتم و دم شمشیر و نوک تیز نیزه‌ام را از خون دشمنانتان سیراب می‌کردم؛ ولی از بخت بد، از تو جا ماندم. از این رو، همیشه بین بابل و نجف (سرزمین عراق) جایگاه غم بی‌پایان من است. هر چند موفق نشدم تو را در مقابل دشمنان یاری کنم، [۶۰]، ولی از ریختن اشک و سوزش دل محروم نخواهم شد.» بعضی می‌گویند: «این شاعر پس از سرودن این شعر در همان جا به خواب رفت. پیامبر گرامی اسلام را دید که می‌فرمود: «خدا تو را پاداش نیکو دهد، مژده باد که خداوند تو را در زمره یاران حسین (ع) که در رکاب او جنگیدند مقرر کرد.» [صفحه ۸۶]

چگونه مرثیه بخوانیم

در کتاب اغانی، علی بن اسماعیل تمیمی، از پدرش روایت کرده است که گفت: «در حضور امام صادق (ع) نشسته بودم که سید حمیری اجازه‌ی ورود خواست. فرمود وارد شود و دستور داد حرمش پشت پرده بنشیند. سید وارد شد، سلام کرد و نشست. حضرت فرمود: «چیزی بخوان» سید چنین سرود: - بر مزار حسین (ع) بگذر و به آن استخوانهای پاک بگو: «ای استخوانها که همیشه از ابرهای پر باران سیرابید! چون بر مزار او گذشتی توقف کن و مرکب خود را نگهدار. و بر آن پاکزاد گریه کن چنان که زنی که تک فرزانش مرده است، گریه می‌کند.» [۶۱]. دیدم اشک بر گونه‌های امام صادق (ع) جاری شد و شیون از خانه بلند شد؛ آن گاه حضرت فرمود تا دیگر نخواند. روزی به ابوهارون مکفوف فرمود: «برای حسین (ع) چیزی بخوان.» می‌گوید: «من چیزی خواندم. فرمود: برای امام حسین (ع) چنان بخوان که در بین خود می‌خوانید» و من خواندم: [صفحه ۸۷] بر مزار حسین (ع) بگذر و به استخوانهای پاکش بگو: پس از آن که شما را با اسبان عربی درهم کوبیدند، زندگی هیچ لذتی ندارد.» [صفحه ۸۸]

خبر مرگ معاویه

معاویه در نیمه‌ی رجب سال ۶۰ هجری درگذشت و پسرش یزید به جای او نشست. یزید پس از رسیدن به قدرت به پسر عمویش ولید بن عتبۀ بن ابوسفیان، والی مدینه، نوشت از مردم مدینه، مخصوصا امام حسین (ع)، بیعت بگیرد و اجازه ندهد امام از بیعت سرباز زند. او نوشت: «اگر از بیعت امتناع کرد، گردنش را بزن و سرش را برای من بفرست.» ولید، مروان بن حکم را احضار کرد و با او در مورد امام حسین (ع) مشورت کرد. مروان گفت «او قبول نخواهد کرد. اگر من جای تو بودم گردنش را می‌زدم.» ولید گفت: «ای کاش من اصلا وجود نداشتم.» آن گاه شبانه دنبال امام فرستاد و او را خواست. حضرت مقصود او را فهمید. به همین دلیل، سی نفر از اهل بیت و یاران خود را جمع کرد و فرمود سلاح بردارند. فرمود: «ولید مرا خواسته است و می‌ترسم از من چیزی بخواهد که جواب مثبت ندهم، شاید از شر او در امان نباشم، پس با من بیایید و بر در خانه‌اش بنشینید. اگر صدای من بلند شد، وارد شوید و با او مقابله کنید.» امام حسین (ع) به خانه‌ی ولید رفت، دید مروان نیز آنجاست. ولید خبر مرگ معاویه را به او داد. امام فرمود: «انا لله و انا الیه راجعون.» آن گاه ولید [صفحه ۸۹] نامه‌ی یزید را برای امام خواند. امام فرمود: «به نظر من، شما به بیعت مخفیانه‌ی من قانع نمی‌شوید و می‌خواهید من آشکارا بیعت کنم که مردم بدانند.» ولید گفت: «آری، همین طور است.» فرمود: «پس تا صبح صبر کن و تصمیمت را در این باره بگیر.» ولید گفت: «با نام خدا برگرد، تا فردا صبح با مردم به نزد ما بیایی.» مروان گفت: «به خدا اگر اکنون بیعت نکرده از این جا خارج شود، هرگز بر او مسلط نخواهی شد؛ مگر آن که افراد فراوانی در بین، کشته شوند. او را حبس کن و مگذار از این جا خارج شود تا بیعت کند. اگر نه، گردنش را بزنی. حضرت از جا پرید و رو به مروان فرمود: «وای بر تو ای زاده‌ی زن کبود چشم تو دستور کشتن مرا می‌دهی؟ دروغ گفتی و به پستی گراییدی.» سپس رو به ولید فرمود: «ای امیر! ما خاندان نبوت و معدن رسالت و محل رفت و آمد فرشتگانیم. خدا آفرینش را با ما آغاز کرد و با ما پایان می‌برد. و یزید مردی

فاسق، شارب الخمر و آدمکش است، و مرتکب فسق علنی می‌شود. کسی مثل من، با مثل یزید بیعت نمی‌کند. تا صبح صبر می‌کنیم و می‌اندیشیم [۶۲] تا معلوم شود چه کسی شایسته‌ی خلافت و بیعت است. آن گاه از آن جا خارج شد و افرادش او را در میان گرفتند. در حالی که می‌رفت، این شعر معروف یزید بن مفرغ را خواند: «نام خود را برمی گردانم و خانه نشین می‌شوم، اگر از مرگ بترسم و تن به ذلت دهم.» مروان به ولید گفت: «حرف مرا نشنیدی.» گفت: «وای بر تو! به من [صفحه ۹۰] می‌گویی دین و دنیای خود را خراب کنم؟ به خدا اگر تمام دنیا را به من بدهند، حسین (ع) را نخواهم کشت. به خدا کسی که دستش به خون حسین (ع) آلوده شود، در قیامت میزانی سبک خواهد داشت و خدا با نظر رحمت به او نمی‌نگرد و از پلیدی گناه پاکش نخواهد کرد.» گویا من حسین (ع) را می‌بینم که از نزد ولید بیرون آمده و فرزندان و برادران و یارانش همگی مسلح و قدرتمند، بر گرد او حلقه زده‌اند. و او در میان ایشان، چون خورشید در میان ستارگان، می‌درخشد. ابوالفضل عباس، قمر بنی‌هاشم، مانند شیر خشمگین، پیشاپیش آنان حرکت می‌کند تا وقتی که او را با احترام کامل، به منزلش می‌آورند، بی آن که گردی به دامنش نشسته باشد. ولی روز عاشورا بنی‌هاشم کجا بودند؟ هنگامی که امام حسین، یکه و تنها، در میان دشمنان ایستاده بود و هیچ یار و یآوری نداشت. آری، ایشان با اعضای پاره پاره بر روی ریگ‌های داغ افتاده و در خون خویش تپیده بودند. [صفحه ۹۱]

خروج امام حسین علیه السلام از مدینه و وصیت برادرش

امام حسین (ع) برای خروج از مدینه آماده شد. در دل شب، کنار قبر مادرش رفت؛ با او خدا حافظی کرد. بعد از آن، کنار قبر برادرش امام حسن (ع) رفت و خدا حافظی کرد و صبحگاه به منزل برگشت. برادرش محمد بن حنفیه، پیش آمد و عرض کرد: «ای برادر! تو برای من محبوب‌ترین و عزیزترین مخلوقاتی. هیچ خیرخواهی و نصیحتی را برای غیر تو نگه نمی‌دارم، که برای نصیحت، هیچ کس شایسته‌تر از تو نیست. تو از گوشت و خون من و بزرگ خاندان منی، و طاعت بر من واجب است؛ که خدا تو را برتری داده و از سادات بهشتیان قرار داده است. تا می‌توانی با یزید بیعت مکن و از شهرها کناره بگیر. آن گاه رسولان خود را به اطراف روانه کن؛ اگر مردم پیروی و با تو بیعت کردند، خدا را سپاس بگزار و اگر به دور دیگری جمع شدند، چیزی از عقل و دین تو کاسته نشده، به جوانمردیت ضرری وارد نمی‌شود. می‌ترسم وارد یکی از این شهرها شوی، آن گاه بین مردم اختلاف افتد و تو هدف پیکان حوادث شوی. در این صورت، کسی که در میان امت از همه برتر است و پدر و مادرش از نیز خونس هدر رفته، خاندانش ذلیل شود.» فرمود: «برادر! کجا بروم؟» [صفحه ۹۲] - نخست به مکه برو. اگر جای مطمئنی بود، همان جا بمان و گرنه، به سوی یمن برو. مردم یمن یاران جد و پدرت هستند. آنها مردمی رقیق القلب و رؤفند که شهرهای وسیع دارند. اگر یمن هم جای مطمئنی نبود، به بیابان‌ها و کوه‌ها روی آور و از شهری به شهری حرکت کن، تا ببینی عاقبت کار چه می‌شود. و خدا بین ما و مردمان فاسق قضاوت کند. - برادر! به خدا قسم اگر در تمام دنیا هیچ جا و پناهگاهی نداشته باشم، با یزید بن معاویه بیعت نمی‌کنم. محمد بن حنفیه دیگر چیزی نگفت؛ فقط گریست؛ امام نیز با او گریه کرد. آن گاه فرمود: «ای برادر! خدا پاداش خیرت دهد؛ تو نصیحت کردی و راه درست نشان دادی، من هم تصمیم دارم به سوی مکه بروم. اکنون با برادران و برادرزادگان و پیروانم آماده شده‌ام. همه‌ی ما یک رأی داریم. آن گاه کاغذ و دواتی خواست و وصیتی به شرح زیر برای برادرش، محمد بن حنفیه، نوشت: بسم الله الرحمن الرحیم این وصیتی است که حسین بن علی بن ابیطالب (ع)، به برادرش محمد، معروف به ابن حنفیه، می‌نویسد: به درستی که حسین شهادت می‌دهد که خدایی جز خدای یگانه‌ی بی‌شریک نیست و محمد، بنده و رسول اوست که با پیام حق از جانب حق آمد. و شهادت می‌دهد که بهشت و جهنم حق است و قیامت بدون شک خواهد آمد و خدا مردگان را زنده خواهد کرد. من از سر خوشگذرانی و طغیان و به قصد ظلم و فساد بیرون نمی‌روم؛ [صفحه ۹۳] بلکه تنها به قصد اصلاح امت جدم رسول خدا (ص) خارج می‌شوم. می‌خواهم مردم را به خیر بخوانم و از زشتی و منکر بازدارم. می‌خواهم به روش جدم پیامبر و پدرم

علی زندگی کنم. پس هر کس حقانیت مرا بپذیرد، خدا را پذیرفته است و هر کس مرا رد کند، من صبر می‌کنم تا خدا بین ما و این قوم به حق حکم کند، که او بهترین حاکمان است. برادرم! این وصیت من است و جز خدا کسی توفیق ندهد؛ بر او تکیه دارم و به سوی او باز می‌گردم. آن گاه نامه را پیچید، مهر کرد، به محمد داد و با او خدا حافظی کرد. در دل شب از شهر خارج شد و در همان حال، این آیه را قرائت می‌کرد: «موسی با ترس و نگرانی از مصر خارج شد و می‌گفت: بارالها مرا از قوم ستم پیشه نجات بده. [۶۳]» حضرت از راه اصلی پیش می‌رفت و در جواب بعضی از همراهان که از حضرت خواستند مانند عبدالله بن زبیر از جاده‌های فرعی حرکت کند تا نتوانند او را پیدا کنند، فرمود: «به خدا قسم، جز راه اصلی از راه دیگری نمی‌روم تا خداوند به آن چه می‌خواهد حکم کند.» [صفحه ۹۴]

امام حسین علیه السلام در مکه

امام حسین (ع) در سوم شعبان سال ۶۰ هجری وارد مکه شد و در همان حال، این آیه را می‌خواند: «و چون موسی به مدین رسید، گفت: امید است خدا مرا به راه راست هدایت کند.» [۶۴]. در مکه، عبدالله بن عباس و عبدالله بن زبیر، خدمت حضرت رسیدند و از حضرت خواستند که از مخالفت دست بردارد. فرمود: «رسول خدا (ص) وظیفه‌ای به عهده‌ام گذاشته و من آن را به انجام می‌رسانم. ابن عباس در حالی که از نزد حضرت خارج می‌شد، ناله‌ی «وا حسینا» سر می‌داد. عبدالله بن عمر نیز خدمت آن حضرت رسید و به او توصیه کرد با آن گمراهان صلح کند و از جنگ و کشت و کشتار پرهیزد. فرمود: «ای اباعبدالرحمن! آیا نمی‌دانی که از نشانه‌های پستی دنیا در نزد خدا آن است که سر یحیی بن زکریا به یکی از روسپیان بنی اسرائیل هدیه شد؟ آیا نمی‌دانی که بنی اسرائیل در فاصله‌ی طلوع فجر تا طلوع آفتاب، هفتاد پیامبر (ص) می‌کشتند؟ آنگاه در بازارهای خود می‌نشستند و خرید و فروش می‌کردند، چنان که گویی هیچ اتفاقی نیفتاده، ولی خدا در عذاب آنها شتاب نکرد؛ بلکه آنها را همانند مقتدری کیفر دهنده، گرفتار عقوبت کرد؟» [صفحه ۹۵] ای اباعبدالرحمن! از خدا پروا کن و دست از یاری من بردار.» وقتی امام حسین (ع) از مدینه به سوی مکه حرکت کرد و خبر مخالفت او با یزید در همه جا پیچید، مردم کوفه در منزل سلیمان بن صرد خزاعی جمع شدند. [۶۵] نامه‌های اهل کوفه پی در پی به دست امام حسین (ع) می‌رسید، تا دوازده هزار نامه در نزد او جمع شد. در یکی از نامه‌ها، در پی دعوت از حضرت، چنین آمده: «مردم در انتظار تو هستند و جز تو را نمی‌خواهند. بشتاب؛ بشتاب و باز هم بشتاب، بشتاب.» و در نامه دیگری آمده: «باغها سبز، میوه‌ها رسیده، زمین‌ها خرم و سرسبز، و درختان پر برگ شده. اگر بیایی، لشکری آماده در فرمان تو خواهد بود.» در روایتی آمده که اهل کوفه نوشتند: «ما با صد هزار شمشیر، همراه تو هستیم.» با این حال، حضرت جوابی نمی‌داد؛ در نهایت دعوت ایشان را قبول کرد و پسر عمویش مسلم بن عقیل را به کوفه فرستاد. مسلم در نامه‌ای به حضرت خبر داد که هجده هزار نفر با او بیعت کرده‌اند، و از او خواست به کوفه بیاید. طبق روایتی، مسلم نوشت چهل هزار نفر با این شرط با او بیعت کرده‌اند که در جنگ و صلح، مطیع امام حسین (ع) باشند. حضرت، باقیمانده‌ی ماه شعبان و ماه‌های رمضان، شوال و ذیقعد، و هفت روز از ذیحجه را در مکه ماند و در روز هشتم ذیحجه از مکه خارج شد. حضرت به این دلیل در آن روز خارج شد که یزید، عمرو بن سعید بن عاص را با لشکری بزرگ، با عنوان امیرالحاج به مکه فرستاد و امور حج را به او سپرده بود. یزید به او سفارش کرده بود که مخفیانه امام حسین (ع) را [صفحه ۹۶] دستگیر کند؛ و در صورتی که نتوانست، او را از میان بردارد. [۶۶] علاوه بر این، سی نفر از شیاطین بنی‌امیه را به عنوان حاجی به مکه اعزام کرده و به آنها دستور داده بود که به هر صورت، در ضمن مراسم حج امام حسین را بکشند. به همین جهت امام تصمیم گرفت به عراق برود. و چون نمی‌توانست حج را تمام کند، حج را به عمره بدل کرده، پس از طواف و سعی، تقصیر کرد و از احرام خارج شد. و در روز هشتم ذیحجه که روز تروییه نامیده می‌شود و مردم برای وقوف در عرفات از مکه خارج می‌شوند، به طرف عراق حرکت کرد. از کشته شدن مسلم، خبر نشد، چون همان روزی که او از مکه حرکت

می‌کرد، مسلم در کوفه کشته شد. [صفحه ۹۷]

ملاقات ابن حنفیه و ابن عمر با امام حسین علیه السلام

شبانگاه روزی که امام حسین (ع) از مکه به طرف عراق حرکت کرد، محمد بن حنفیه خدمت امام رسید و گفت: «برادر! می‌دانی که مردم کوفه به پدر و برادرت چه خیانتی کردند؟ می‌ترسم تو نیز به خیانت ایشان گرفتار شوی. اگر بخواهی در این جا بمانی، عزیزترین و منیع‌ترین مردمان حرم خواهی بود.» - برادر! ترسیدم یزید بن معاویه مرا در حرم بکشد و به وسیله‌ی من، حرمت این خانه شکسته شود. - اگر می‌ترسی، به سرزمین یمن یا یکی از صحراها برو. در آن جا هیچ کس را به تو دسترسی نیست. - در مورد پیشنهاد تو فکر خواهم کرد. هنگام سحر که حضرت آهنگ حرکت کرد، خبر حرکت به ابن حنفیه رسید. پیش آمد و زمام ناقه‌ی حضرت را گرفت و گفت: «آیا قول ندادی که درباره‌ی خواسته‌ی من فکر کنی؟» - آری. - پس چرا با این شتاب حرکت کردی؟ - بعد از این که از تو جدا شدم، رسول خدا (ص) آمد و فرمود: «یا حسین! [صفحه ۹۸] به سوی عراق حرکت کن. خدا خواسته است تو را کشته ببیند.» - انا لله و انا الیه راجعون، بنابراین چرا اینان را با خودت می‌بری؟ - زیرا خدا خواسته است ایشان را در اسارت ببیند. این را گفت و خدا حافظی کرد و به راه افتاد. عبدالله بن عمر نیز وقتی از حرکت امام مطلع شد، با عجله به دنبال امام حرکت کرد و در یکی از منازل بین راه به امام رسید. گفت: «یا بن رسول الله! به کجا می‌روی؟» - عراق. - بیا به حرم جدت رسول خدا برگرد. حضرت پیشنهاد او را نپذیرفت. ابن عمر وقتی از رسیدن به خواسته‌ی خود ناامید شد، گفت: «یا ابا عبدالله! اجازه بده جایی را که رسول خدا می‌بوسید، من هم ببوسم.» حضرت پیراهن خود را بالا زد و ابن عمر سه بار ناف حضرت را بوسید و گفت: «یا ابا عبدالله! به خدا می‌سپارم. تو در این سفر کشته خواهی شد.» [صفحه ۹۹]

انعکاس خبر مرگ معاویه در بصره

خبر جنب و جوش مردم کوفه پس از مرگ معاویه، به بصره رسید؛ شیعیان بصره در خانه‌ی ماریه، دختر منقذ بن عبدی - که به تشیع معروف بود - جمع شدند. در آنجا راجع به رهبری و وضعیت موجود مسلمانان بحث کردند. آن گاه بعضی از ایشان به قصد یاری امام حسین (ع) از بصره خارج شدند و بعضی هم برای آن حضرت نامه نوشته، از او دعوت کردند. مرحوم سید بن طاووس در کتاب ملهوف نوشته است: امام حسین به گروهی از مردم بصره نامه‌ای نوشت و آن را به سلیمان، غلام خود - که ابارزین کنیه داشت - سپرد. امام در این نامه مردم را به یاری و اطاعت از خویش دعوت کرده بود. از جمله کسانی که حضرت با آنها مکاتبه کرد، یزید بن مسعود نهشلی، منذر بن جارود عبدی و احنف بن قیس بودند. از این سه نفر، احنف بن قیس در جواب حضرت نامه‌ای نوشت که در آن، حضرت را به صبر توصیه می‌کرد و از او می‌خواست این کار را به تأخیر بیندازد. او در نامه‌ی خود به حضرت نوشته بود: «چنان که مأمور شده‌ای، استقامت کن» [۶۷] تا آنان که یقین ندارند از راه راست بدر نبرند. منذر که دخترش همسر ابن زیاد بود، ترسید این نامه از دسیسه‌های او [صفحه ۱۰۰] باشد؛ به همین جهت در همان شبی که ابن زیاد قصد سفر به کوفه داشت، نامه و نامه‌رسان را به او تحویل داد و ابن زیاد هم قاصد حضرت را به دار کشید. ولی یزید بن مسعود، قبایل بنی تمیم، بنی حنظله، بنی سعد و بنی عامر را جمع کرد و در جمع آنان سخن گفت. او رو به بنی تمیم گفت: من در میان شما چه جایگاهی دارم؟ گفتند: «به‌به، به خدا، تو ستون فقرات و سرمایه افتخاری. از هر جهت بزرگ و شریفی و در فضل و بزرگی بر همه تقدم داری.» گفت: «من شما را جمع کرده‌ام تا درباره‌ی موضوعی با شما مشورت کنم و از شما کمک بگیرم.» گفتند: «به خدا، خیرخواهی خود را از تو دریغ نخواهیم کرد و سعی می‌کنیم رأی صحیح ارائه دهیم؛ بگو تا بشنویم.» گفت: «معاویه مرده و از مرگ او غمی نیست؛ که با مرگش باب جور و گناه شکسته و ارکان ظلم فرو ریخته. ولی قبل از مرگش بدعتی نهاد و بیعتی گرفت و فکر

کرد آن را محکم کرده و این بیعت برقرار می ماند؛ ولی آنچه او خواسته، نخواهد شد. او کوشش کرد ولی که بی نتیجه ماند، با یاران خود مشورت کرد، ولی به او خیانت کردند؛ او پسرش یزید شارب الخمر را که رأس همه گناهان است، به جای خود نهاده که بدون رضایت مسلمین، ادعای خلافت آنان دارد. خود را امیر ایشان می نامد، با آن که بی دانش و نابردبار است. از حق، حتی جای قدم خود را نمی شناسد. به خدا قسم، جهاد با او از جهاد با مشرکین برتر است. حسین بن علی، دخترزاده پیغمبر خداست که صاحب شرف اصیل و رأی صحیح است. فضلی توصیف [صفحه ۱۰۱] ناپذیر و علمی بی پایان دارد. او به خاطر سابقه در اسلام، سن بیشتر و قربتش با رسول خدا، برای این مقام شایسته تر است. او با کوچکتران با عاطفه و با بزرگتران با ترحم رفتار خواهد کرد. راستی، چه سرپرست محترم و چه امام بزرگواری است. با وجود او، حجت خدا تمام و موعظه‌ی الهی رسیده است. چشم از نور حق مبندید و در ورطه‌ی باطل نیفتید. در جنگ جمل صخر بن قیس (منظور احنف است) شما را بدنام کرد؛ با یاری فرزند رسول خدا این ننگ را بشوید. به خدا هر کس در یاری او کوتاهی کند، خدا فرزندانش را ذلیل و عشیره‌اش را کم می کند. من خود لباس جنگ پوشیده و آماده سختیهایم شده‌ام. کسی که کشته نشود، بالاخره خواهد مرد و آن که می گریزد، از چنگال مرگ جان به در نخواهد برد. خدایتان رحمت کند [۶۸] به نیکی پاسخ دهید. بنی حنظله در جواب گفتند: «ای اباخالد! ما تیر ترکش تو و سواران قبیله توایم. اگر ما را پرتاب کنی، به هدف می زنی و اگر ما را به جنگ بفرستی پیروز خواهی شد. به خدا، به هر گردابی وارد شوی، همراه تو خواهیم بود؛ به هر سختی تن دردهی، در کنارت هستیم؛ با شمشیرمان یاری و با بدنهایمان حفظت می کنیم؛ هر وقت خواستی قیام کن.» بنی سعد در پاسخ گفتند: «ای اباخالد! بدترین چیز در نظر ما مخالفت با تو و عمل بر خلاف نظر توست. صخر بن قیس ما را به متارکه جنگ خواند، ما نیز آن را پسندیدیم و فکر کردیم با این کار عزت خویش را حفظ می کنیم. حال به ما فرصتی بده تا مشورت کنیم و نظر خویش را اعلام کنیم.» [صفحه ۱۰۲] بنی عامر بن تمیم گفتند: «ای اباخالد! ما برادران و هم قسمان توایم. جایی که تو غضب کنی، ما خشنود نمی شویم و هر گاه تو حرکت کنی، ما ساکت نمی مانیم؛ اختیار با توست؛ ما را بخوان تا پاسخت دهیم؛ فرمان ده تا اطاعت کنیم؛ اختیار با توست هر گاه بخواهی.» آن گاه ابن مسعود به بنی سعد گفت: ای بنی سعد! به خدا اگر دست از یاری او بردارید، خداوند تا ابد شمشیر را از میان شما بر نخواهد داشت و همیشه آتش جنگ در میانتان شعله‌ور خواهد بود.» پس از آن، توسط حجاج بن بدر سعدی که با عده‌ای از عبدی‌های بصره برای یاری امام حسین آماده حرکت شده بود، نامه‌ای به این شرح برای امام حسین (ع) فرستاد: بسم الله الرحمن الرحیم ما بعد؛ نامه‌ات را دریافت کردم و مضمون دعوت را که بهره‌مندی من از طاعت تو و بدست آوردن نصیب از یاری تو بود، فهمیدم. خداوند هیچ گاه زمین را از کسی که عمل به خیر کند و به راه نجات رهنمون شود، خالی نخواهد گذاشت و شما حجت خدا بر خلق و ودیعه‌ی او در زمین هستید. شما شاخه‌های زیتون احمدی هستید؛ او ریشه‌ی این درخت و شما شاخه‌های آنید. بیا که خوش آمدی، به فال همایون آمدی. بنی تمیم را به فرمان تو در - آورده‌ام. ایشان را در حالی ترک می کنیم که در پیروی تو سریعتر از شتر تشنه به سوی آبند. بنی سعد همه مطیع فرمان تواند؛ چرک سینه‌ها را با آب بارانی که در حال جهش برق از ابر سفید می بارد، شسته‌اند. امام حسین (ع) وقتی نامه او را خواند فرمود: «چه می گویی؟ خدا در روز قیامت از خوف ایمنیت کند و از تشنگی نجات دهد.» [صفحه ۱۰۳] یزید بن مسعود خود را برای حرکت آماده کرد؛ ولی قبل از آن که از بصره خارج شود، خبر شهادت امام حسین (ع) به او رسید. او در این مصیبت سخت بی تابی می کرد. اما حجاج بن بدر در کنار امام حسین (ع) ماند تا شهید شد. افسوس...! ولی تأسف چه سود می دهد غمرده‌ای را که در کربلا جان فدای تو نکرده است. [صفحه ۱۰۴]

اعزام مسلم بن عقیل به کوفه

نامه‌های اهل کوفه پی در پی به امام حسین (ع) می رسید. آنان بر دعوت خود پافشاری می کردند. حضرت در نامه‌ای به ایشان

نوشت: «من برادر، پسر عمو و فرد مورد اعتماد، مسلم بن عقیل را به سوی شما می‌فرستم. اگر او برای من بنویسد شما همه بر همان رأیی هستید که برای من نوشته‌اید، بزودی به سوی شما خواهیم آمد» آن گاه مسلم را خواست و او را همراه قیس بن مسهر صیداوی و دو نفر دیگر به کوفه فرستاد و او را به تقوی، راز داری و مدارا توصیه کرد. به او فرمود اگر دید مردم متحد و پا بر جا هستند، فوری او را خبر کند. مسلم از مکه به مدینه آمد. در مسجد پیامبر نماز گزارد؛ با خانواده‌اش خدا حافظی کرد؛ دو نفر راهنما اجیر کرده، از مدینه خارج شد. راهنمایان او را از راههای فرعی بردند و در بیابان سرگردان شده، از تشنگی جان دادند؛ ولی قبل از مرگ، راه را به مسلم نشان دادند. مسلم خود را در ناحیه‌ای به نام مضیق به آب رسانید و از آن جا نامه‌ای به این شرح به امام حسین (ع) نوشت: «من از مدینه با دو راهنما حرکت کردم. ایشان از راه اصلی نرفتند، در نتیجه گم شدند و طولی نکشید که در اثر تشنگی مردند. ما به راه ادامه دادیم تا نیمه جان، خود را به آب [صفحه ۱۰۵] رساندیم. من این واقعه را به فال بد گرفته‌ام، بنابراین اگر صلاح بدانی مرا از این مأموریت معاف کنی و دیگری را به جایم بفرستی.» امام در جواب مسلم نوشت: «می‌ترسم که از روی ترس این تصمیم را گرفته باشی؛ به راه خود ادامه بده. والسلام.» مسلم وقتی نامه امام را خواند، گفت: «ولی من از جان خود نمی‌ترسم.» سپس حرکت کرد تا به کوفه رسید و به خانه‌ی مختار وارد شد. مردم کوفه دسته دسته با او دیدار می‌کردند. هر وقت جماعتی جمع می‌شد، او نامه‌ی امام حسین (ع) را برایشان می‌خواند و ایشان می‌گریستند. در مجموع هجده هزار نفر با او بیعت کردند. او در نامه‌ای این مطلب را به امام حسین (ع) اطلاع داد و از او خواست که حرکت کند. در آن وقت، نعمان بن بشیر انصاری والی کوفه بود. وقتی از این ماجرا با خبر شد، منبر رفت، سخنرانی کرد و مردم را بر حذر داشت. عبدالله بن مسلم حضرمی، هم پیمان بنی‌امیه، به او گفت: «ای امیر! این مشکل جز با زور حل نمی‌شود، ولی موضع تو موضع ضعیفان است.» نعمان گفت: «دوست دارم در طاعت خدا باشم و مستضعف، ولی در معصیت او عزیز نباشم.» عبدالله بن مسلم به اتفاق عماره بن عقبه و عمر بن سعد بن ابی‌وقاص، نامه‌ای به یزید نوشته، او را از حرکت مسلم با خبر ساختند. یزید، سرجون رومی غلام معاویه را که در زمان حیات معاویه بر فکر و رأی او مستولی بود، خواست و با او مشورت کرد. سرجون گفت: «اگر معاویه زنده شود، به رأی او عمل می‌کنی؟» گفت: «آری.» سرجون حکم فرمانداری کوفه را که معاویه برای عیدالله نوشته بود، به او نشان داد و گفت: «این نظر معاویه است. در آن وقت عیدالله والی بصره بود.» یزید، فوری مسلم بن عمرو باهلی را [صفحه ۱۰۶] خواست و به بصره فرستاد. و به این ترتیب، کوفه و بصره را، یک جا، تحت اختیار عیدالله قرار داد و به او دستور داد فوری به کوفه رود. عیدالله فوری آماده شد و فردای آن روز به طرف کوفه حرکت کرد. همراه عیدالله، مسلم بن عمرو باهلی فرستاده‌ی یزید، حصین بن تمیم تیمی، رئیس شرطه‌ی [۶۹] بصره، و شریک ابن حارث اعور همدانی که از شیعیان بود، از بصره خارج شد. شریک به امید آن که بتواند عیدالله را آن قدر معطل کند که امام حسین (ع) وارد کوفه شود، در راه خود را به بیماری زد، ولی عیدالله او را رها کرد و به راه خود ادامه داد و شبانه وارد کوفه شد. مردم که خبر حرکت امام حسین (ع) را شنیده بودند، وقتی عیدالله را دیدند، گمان کردند حسین بن علی (ع) است. از کنار هر گروهی که می‌گذشت، به او سلام می‌کردند و می‌گفتند: «خوش آمدی، ای پسر رسول خدا!» او مردم را از ورود امام حسین (ع) چنان خوشحال دید که خود ناراحت شد. وقتی مردم به خیال این که او امام حسین (ع) است، دورش را گرفتند، یکی از همراهانش گفت: «دور شوید. این، امیر عیدالله بن زیاد است.» صبح شد، عیدالله دستور داد ندای نماز عمومی دهند. مردم جمع شدند. بیرون آمد، سخنرانی کرد و نیکوکاران را وعده‌ی احسان داد و خلافاکاران را به عقابی سخت هشدار. این خبر به مسلم رسید. از خانه‌ی مختار به خانه‌ی هانی بن عروه رفت و از آن به بعد، یارانش مخفیانه با او در تماس بودند. ابن زیاد سه هزار درهم به معقل غلام خود داد و او را مأمور کرد مسلم و یارانش را بیابد و اظهار کند که خود از ایشانست و پول را به آنان بدهد. معقل به مسجد آمد؛ نزد مسلم بن عوسجه که در حال نماز بود نشست و [صفحه ۱۰۷] گریه کنان گفت: «من از اهل شامم. خداوند نعمت محبت اهل بیت را به من عطا کرده است. سه هزار درهم دارم؛ می‌خواهم آن را به کسی دهم که برای پسر رسول خدا بیعت می‌گیرد.» مسلم بن

عوسجه فریب خورد و پس از سوگند و پیمان، او را نزد مسلم برد. معقل از آن پس به خانه‌ی هانی رفت و آمد می‌کرد و عیدالله را از قضایا با خبر می‌ساخت. کسانی که با مسلم بیعت می‌کردند، به بیست و پنج هزار نفر رسیدند. مسلم تصمیم داشت بر ضد عیدالله قیام کند، ولی هانی به او گفت عجله نکند. [صفحه ۱۰۸]

حیله ابن زیاد با هانی بن عروه میزبان مسلم

ابن زیاد در کوفه مردم را تهدید می‌کرد و ایشان را از عاقبت مخالفت می‌ترساند. هانی که حضرت مسلم را در خانه‌ی خود مخفی کرده بود، ترسید و به بهانه‌ی مریضی از رفتن به دیدار ابن زیاد خودداری کرد. ابن زیاد احوال او را از اطرافیان پرسید. گفتند: «بیمار است.» گفت: «اگر از بیماریش اطلاع داشتیم، به عیادتش می‌رفتم.» بعد از آن، عده‌ای از اهل کوفه را دعوت کرده، از آنها پرسید، «چرا هانی به دیدن ما نمی‌آید؟» گفتند: «ما نمی‌دانیم، ولی می‌گویند او بیمار است.» گفت: «شنیده‌ام خوب شده. به نزد او بروید و بگویید حق ما را به جا آورد.» ایشان به نزد هانی آمده، قصه را بازگفتند و او را سوگند دادند که با آنان به دیدن ابن زیاد برود. هانی لباس پوشید و سوار بر استر همراه ایشان رفت. ابن زیاد وقتی چشمش به هانی افتاد، گفت: «خائنی با پای خویش آمد.» سپس گفت: «هانی! مسلم را می‌آوری در خانه‌ی خود پنهان می‌کنی و برای او سلاح و نیرو در خانه‌های اطراف جمع می‌کنی و فکر می‌کنی من با خبر نخواهم شد؟» هانی انکار کرد. ابن زیاد معقل را صدا زد. هانی برای چند لحظه حیرت زده شد؛ به خود آمده، گفت: «من که او را دعوت نکرده‌ام. مسلم خود [صفحه ۱۰۹] بر من وارد شده و خواسته در خانه‌ی من بماند. من هم خجالت کشیدم او را برانم. حال اگر می‌خواهی، هم اکنون می‌روم و او را از خانه‌ام بیرون می‌کنم.» ابن زیاد گفت: به خدا قسم تا مسلم را به این جا نیاوری از من جدا نخواهی شد. هانی گفت: «به خدا، هرگز او را نمی‌آورم. مهمانم را بیاورم تا تو او را بکشی؟». وقتی گفتگو بین آن دو به درازا کشید، مسلم بن عمرو باهلی، هانی را به کناری کشید. او را سوگند می‌داد که مسلم را تحویل دهد. او گفت: «بین! مسلم پسر عموی اینان است. مسلم را نخواهند کشت و به او ضرری نخواهد رسید. کسی نمی‌تواند بر تو خرده گیرد که چرا مسلم را تحویل داده‌ای، چون او را به سلطان تحویل می‌دهی.» هانی گفت: «این ننگ و رسوایی است که من مهمان و پناهنده‌ی خویش را تحویل دهم؛ در حالی که زنده و سالم هستم و ساعدهای قوی و یاران فراوان دارم. به خدا اگر هیچ یآوری هم نداشتم، تا زنده بودم او را تحویل نمی‌دادم.» ابن زیاد صدای او را شنید. گفت: «او را نزدیک من بیاورید.» هانی را نزدیک آوردند. گفت: «به خدا قسم اگر مسلم را نیاوری، گردنت را می‌زنم.» هانی که فکر می‌کرد قبیله‌اش او را یاری خواهند کرد، گفت: «در این صورت، شمشیرها بر گرد خانه‌ات حلقه خواهند زد.» ابن زیاد گفت: «وای بر تو! مرا از شمشیر می‌ترسانی؟» آن گاه گفت: «او را جلو بیاورید.» هانی را در مقابل او نگه داشتند؛ آن قدر با چوب بر صورتش کوبید که دماغش را شکست. خون بر صورت و سینه‌ی جاری و گوشت صورتش، تکه تکه، آویزان شد. و بقدری زد تا چوب در دستش شکست. هانی دست برد و قبضه شمشیر یکی از پاسبان‌های ابن زیاد را گرفت تا [صفحه ۱۱۰] از خود دفاع کند؛ ولی پاسبان به خود آمده و نگذاشت شمشیرش از نیام بیرون آید. ابن زیاد بانگ زد: «کار خوارج را انجام می‌دهی؟ خونت مباح شد.» «ببریدش.» او را کشیدند و در یکی از اتاق‌های قصر زندانی کرده، نگهبانی بر او گماردند. خبر به قبیله‌ی هانی یعنی مذحج رسید. همراه ابن حجاج قصر را محاصره کردند. ابن زیاد به شریح قاضی دستور داد از هانی دیدن کند و به قبیله‌اش بگوید او زنده است. شریح نیز همین کار را کرد و به ایشان گفت هانی زنده است. عمرو بن حجاج و یارانش فریب خورده، خدا را سپاس کردند و برگشتند. [صفحه ۱۱۱]

قیام مسلم

مسلم از ماجرای هانی با خبر شد. یاران خویش را که چهار هزار نفر بودند، جمع کرد و به قصد مبارزه با ابن زیاد حرکت کرد.

مسجد و بازار از مردان مسلح پر شد. عیدالله به قصر گریخت و درهای قصر را محکم بست. شمار یاران مسلم، لحظه به لحظه بیشتر می‌شد. روز از نیمه گذشت و عیدالله به دنبال اشراف کوفه فرستاد و آنان را در قصر جمع کرد. ایشان به خواسته‌ی عیدالله، از بالای بام قصر، مردم را تشویق و تهدید می‌کردند و به آنها می‌گفتند: «لشکر شام در راه است.» مردم، کم‌کم پراکنده شدند. زنان، یکی - یکی می‌آمدند پسران و برادران خود را از جمع جدا می‌کردند. به آنان می‌گفتند: «این همه جمعیت کافی است؛ حضور تو ضرورتی ندارد.» مردان می‌آمدند پسر و برادر خود را می‌بردند، به ایشان می‌گفتند: «برگرد.» فردا که لشکر شام برسد، چه خواهی کرد؟ اطراف مسلم خلوت و خلوت‌تر شد تا وقتی که نماز مغرب به جای آورد، بیش از سی نفر پشت سرش نبود. از مسجد بیرون آمد و به طرف محله‌ی کنده حرکت کرد. هنوز به آن جا نرسیده بود که اطرافیانش به ده نفر رسیدند. وقتی از محله کنده گذشت، هیچ کس همراه او نبود. مسلم، بی‌هدف در کوچه‌ها راه می‌رفت تا به در خانه‌ی زنی به نام طوعه [صفحه ۱۱۲] رسید. سلام کرد؛ زن پاسخ گفت. مسلم آب خواست؛ زن آبش داد. زن وارد خانه شد و مسلم همان جا، بیرون خانه، نشست. دوباره بیرون آمد؛ مسلم را در آنجا دید. - بنده‌ی خدا! مگر آب نخوردی؟ - چرا خوردم. - پس به نزد خانواده‌ات برو. - مسلم سکوت کرد. پیرزن تکرار کرد، ولی جوابی نشنید. برای بار سوم تکرار کرد، ولی مسلم جوابی نداد. - سبحان الله! خدا شفایت بدهد! ای بنده‌ی خدا برخیز به نزد خانواده‌ات برو. صحیح نیست بر در خانه من بنشینی؛ من راضی نیستم. مسلم برخاست. رو به پیرزن کرد: «ای بنده‌ی خدا! مرا در این شهر خانواده و قبیله‌ای نیست. آیا می‌خواهی به پاداش کار خیری برسی؟ چه بسا بتوانم جبران کنم. - چه کاری؟ - من مسلم بن عقیلم. این مردم مرا فریب دادند، تکذیب کردند و از خانه‌های خود راندند. - تو مسلمی؟ - آری. - بفرمایید. مسلم وارد شد، پیرزن، او را در یکی از اتاق‌های غیر مسکونی خانه جای داد. فرش‌ی پهن کرد و شامی آورد؛ ولی مسلم شام نخورد. پیرزن پسری داشت. شب هنگام به خانه برگشت، دید مادرش بیش از [صفحه ۱۱۳] حد به یکی از اتاق‌ها رفت و آمد می‌کند؛ پرسید: «در این اتاق چه کار می‌کنی؟ مرا به شک انداختی.» - پسرم فراموش کن. - به خدا تا نگویم، دست بر نمی‌دارم. - از من چیزی می‌رس، مشغول کار خودت باش. پسر، همچنان اصرار می‌کرد. پیرزن گفت: «قسم بخور به کسی نخواهی گفت.» او قسم خورد و پیرزن قصه را باز گفت. پسر چیزی نگفت و خوابید. صبح از خانه بیرون رفت و خود را به عبدالرحمن بن محمد بن اشعث رساند و او را با خبر کرد. عبدالرحمن، به دنبال پدر رفت و او را نزد ابن‌زیاد یافت؛ خبر را در گوش او باز گفت. عیدالله پی برد؛ گفت: «برخیز و همین حالا- او را به این جا بیاور.» محمد بن اشعث برخاست. ابن‌زیاد دستور داد عیدالله بن عباس سلمی با هفتاد مرد از قبیله‌ی قیس او را همراهی کند. مسلم در خانه نشسته بود که صدای سم اسبان و همهمه‌ی مردان را شنید. برخاست و با شمشیر از اتاق خارج شد؛ آنان به خانه هجوم بردند. مسلم در مقابل ایشان ایستاد و جنگید تا همه را از خانه بیرون کرد. دوباره هجوم بردند و مسلم همچنان مردانه ایستاد تا همه را بیرون راند. بکر بن حرمان احمری به او حمله برد و ضربه‌ای به صورت مسلم نواخت؛ لب بالای او برید و شمشیر تا لب پایین نفوذ کرده، دندانهای پیش را شکافت مسلم ضربه سختی بر سر او زد و ضربه‌ای چنان سخت بر رگ گردنش نواخت که چیزی نمانده بود تا شکم او پیش رود. مردان ابن‌زیاد که میدان را بر خود تنگ یافتند، از اطراف بر بام جستند و شروع به پرتاب سنگ کردند. آتش در دسته‌های نی می‌زدند و از بالا بر سرش می‌ریختند. مسلم، ناچار، [صفحه ۱۱۴] شمشیر به دست از خانه به کوچه آمد. محمد بن اشعث فریاد زد: «ای مسلم! تو در امانی؛ خود را به کشتن مده. مسلم گفت: «چگونه می‌توان به امان فریبکاران فاجر اعتماد کرد؟» و همچنان به جنگ ادامه داد و این گونه رجز خواند: «سوگند خورده‌ام آزادانه کشته شوم، هر چند مرگ را به تلخی بچشم. خوش ندارم به من دروغ گفته شود، مورد خیانت قرار گیرم یا این که نیک و بد به هم آمیخته شود. نفسم مطمئن است و ترسی ندارم. هر انسانی روزی با مرگ مواجه می‌شود. با شما می‌جنگم و از هیچ مشکلی نمی‌هراسم.» ابن‌اشعث گفت: «کسی به تو دروغ نمی‌گوید و قصد فریبت را ندارد.» مسلم به گفته او توجهی نکرد و همچنان جنگید تا چهل و یک تن را بر زمین افکند. چنان که ابن شهر آشوب روایت کرده، اطراف او را گرفتند و زخم فراوان بر او زدند و در نهایت

از پشت نیزه‌ای خورد و بر زمین افتاد. و سپس اسیرش کردند. بنا به روایت مرحوم مفید، مسلم وقتی ناتوان شد و نتوانست به جنگ ادامه دهد، ناچار، امان ایشان را پذیرفت. استری آوردند و او را سوار کردند و سلاحش را ستاندند. گویا مسلم در این هنگام از خود ناامید شده بود. اشکش سرازیر شد و گفت: «این شروع خیانت است.» محمد بن اشعث گفت: «امیدوارم به تو زیانی نرسد.» گفت: «این تنها یک امید است.» عییدالله بن عباس سلمی گفت: «کسی که هدفی چون تو دارد، وقتی این گونه گرفتار می‌شود نباید گریه کند.» [صفحه ۱۱۵] فرمود: «به خدا برای خودم گریه نمی‌کنم و برای کشته شدن خود مرثیه نمی‌خوانم، اگر چه دوست ندارم کشته شوم. من برای خویشان خود که در راهند می‌گیرم. برای حسین (ع) و خاندان او.» آنگاه به محمد بن اشعث رو کرد و گفت: «ای بنده‌ی خدا! می‌دانم که نمی‌توانی به امان خود عمل کنی. آیا می‌توانی کار خیری انجام دهی؟ کسی را بفرستی تا از قول من به حسین (ع) پیامی برساند؛ و چون گمان دارم امروز و فردا حرکت می‌کند و با اهل بیتش به این طرف می‌آید، به او بگویند: «مرا ابن عقیل فرستاده است؛ او در دست مردم کوفه اسیر بود و فکر می‌کرد تا غروب کشته می‌شود.» به او بگویند مسلم گفت: «پدر و مادرم فدایت. با اهل بیت خویش باز گرد. فریب اهل کوفه را نخور. اینان همان اصحاب پدیرت هستند که آرزو داشت بمیرد یا کشته شود تا از دستشان خلاص شود. اهل کوفه به تو دروغ گفتند؛ و کسی که با او دروغ گویند، رأی ندارد. ابن اشعث گفت: «به خدا قسم، این کار را می‌کنم و به ابن زیاد هم می‌گویم که تو را امان داده‌ام.» [صفحه ۱۱۶]

مبارزه و شهادت مسلم

مسلم اسیر شد. او را آوردند تا به در قصر رسید. تشنگی، سخت او را می‌آزرد. گروهی از مردم جلو قصر نشسته، منتظر اذن دخول بودند. عمرو بن حرث و مسلم بن عمرو باهلی نیز در میان ایشان بودند. مسلم چشمش به کوزه‌ای آب سرد افتاد که بر در قصر نهاده بودند. گفت: «از این آب به من بدهید. مسلم به عمرو باهلی گفت: «این آب را به این سردی می‌بینی؟ به خدا از آن یک قطره نخواهی چشید تا از آب جوشان جهنم بنوشی.» مسلم گفت: «مادرت به سوگت بنشیند. چه سنگدل و خشنی ای زاده‌ی زن باهلی! [۷۰] تو برای نوشیدن آب جوشان جهنم و خلود در آتش شایسته‌تری.» از خستگی تکیه به دیوار زد و نشست. عمرو بن حرث غلامش را فرستاد. کوزه‌ای آب آورد که سرش را با دستمالی بسته و کاسه‌ای بر آن نهاده بودند. کاسه را پر آب کرد و به دست مسلم داد تا بنوشد. ولی هر بار که خواست آب بنوشد کاسه پر خون شد و نتوانست بنوشد؛ تا بار سوم که دندانهای پیشش در کاسه افتاد. کاسه را بر زمین نهاد و گفت: «سپاس خدا؛ [صفحه ۱۱۷] را، اگر این آب روزی من بود، نوشیده بودم.» فرستاده‌ی ابن زیاد از قصر بیرون آمد و گفت مسلم را وارد کنند. مسلم داخل شد، ولی چون دیگران سلام نکرد و او را امیر نخواند. پاسبان گفت: «چرا به امیر سلام نمی‌کنی؟» فرود: «وای بر تو! ساکت باش. او امیر من نیست.» ابن زیاد گفت: «اشکالی ندارد. سلام کنی یا نه، کشته خواهی شد.» - بدتر از تو، بهتر از مرا کشته است. - خدا مرا بکشد، اگر تو را چنان نکشم که هیچ مسلمانی را نکشته باشند. - مناسب تو همین است که در اسلام بدعت بگذاری و کشتن به طرز زشت، مثله کردن، ناپاکی و پست فطرتی را به خود اختصاص دهی. - ای نافرمان تفرقه افکن! بر امام خود خروج کرده‌ای. در میان مسلمانان تفرقه انداخته و تخم فتنه کاشته‌ای؟ - دروغ می‌گویی. معاویه و پسرش یزید در میان مسلمین تفرقه انداختند و تخم فتنه را تو و پدیرت کاشتید. من امیدوارم خداوند به دست شرورترین مخلوقاتش، شهادت را نصیب من کند. - آرزوی چیزی داشتی که خدا نخواست بدان برسی (منظور خلافت است) و آن را به کسی که شایسته بود داد. - اگر ما شایسته‌ی آن نباشیم، چه کسی شایسته خواهد بود ای پسر مرجانه؟ - امیر المؤمنین یزید شایسته‌ی خلافت است. - سپاس خدا را، ما به حکمت او بین خود و شما راضی هستیم. [صفحه ۱۱۸] - تو گمان می‌کنی در خلافت حقی داری؟ - گمان نمی‌کنم؛ به خدا قسم یقین دارم. - ای پسر عقیل! مردم هیچ اختلافی نداشتند، تو آمدی تفرقه انداختی و مردم را پراکنده ساختی و به جان هم انداختی. - نه، من برای این کار نیامدم؛ ولی شما منکر را ظاهر ساخته و معروف را به خاک سپرده‌اید. در میان

مردم، مثل قیصر و کسری رفتار می‌کنید. ما آمدیم تا آنان را به معروف فرماییم، از منکر بازداریم و به حکم کتاب و سنت بخوانیم. و برای این کار شایسته‌ایم. - ای فاسق! تو را چه به این کار؟ چرا وقتی که در مدینه شراب می‌خوردی، این کار را نکردی؟ - من شراب می‌خوردم؟ به خدا قسم، خدا می‌داند که تو خود می‌دانی دروغ می‌گویی. شراب خوردن براننده‌ی کسی است که چون سگ، زبان به خون مسلمین می‌زند. کسانی را می‌کشد که خدا کشتن آنها را حرام کرده از روی خشم و عداوت و سوء ظن خونی را می‌ریزد که ریختنش حرام است؛ و آن گاه به لهو و لعب می‌پردازد، چنان که گویی هیچ نکرده است. چون سخن به این جا رسید، ابن‌زیاد به عقیل، حضرت علی، امام حسن و امام حسین (ع) دشنام داد؛ مسلم دیگر با او سخن نگفت. و طبق روایتی فرمود: «ای دشمن خدا! این دشنام‌ها با تو و پدرت مناسب‌تر است. آن چه می‌خواهی دستور بده؟» ابن‌زیاد دستور داد او را بالای قصر برده، گردنش را بزنند و بدنش را پایین بیندازند. آن گاه گفت: «آنان که از مسلم ضربت خورده، کجاست؟» بکر بن حمران پیش آمد. گفت: «تو باید گردن او را بزنی.» [صفحه ۱۱۹] مسلم را بالا بردند. او تکبیر می‌گفت و استغفار می‌کرد و بر پیامبر درود می‌فرستاد و می‌گفت: «خدایا! بین ما و این مردم تو قضاوت کن. اینان ما را فریب دادند، به ما دروغ گفتند و تنهایمان گذاشتند.» او را بالای قصر بردند و گردنش را زدند. سرش از قصر پایین افتاد و پیکرش را نیز به دنبال سر، به زمین پرت کردند. [صفحه ۱۲۰]

شهادت هانی بن عروه

مسلم بن عقیل به شهادت رسید. محمد بن اشعث که پیش از آن به اتفاق اسماء بن خارجه، هانی بن عروه را راضی کرده بود به دیدن ابن‌زیاد بیاید، به نزد ابن‌زیاد رفت. گفت: «تو می‌دانی هانی در این شهر چه مقام و منزلتی دارد و خاندان و قبیله‌ی او را می‌شناسی. قوم او می‌دانند که من و دوستم او را به این جا آورده‌ایم. تو را به خدا سوگند می‌دهم او را به من ببخشی، که من خوش ندارم اهل این شهر با من دشمن شوند.» ابن‌زیاد، نخست به او وعده داد که هانی را رها کند، ولی فوراً پشیمان شد و گفت تا او را به بازار برده، گردن بزنند. او را دست بسته به بازار گوسفند فروشان بردند. هانی بانگ می‌زد: «یا مذحج! امروز مذحج به یاریم نمی‌آید. یا مذحج! مذحج کجاست؟» وقتی دید کسی به یاریش بر نمی‌خیزد، دست خویش را از بند خلاص کرد و گفت: «عصا یا کارد یا سنگ یا استخوانی نیست که مردی از خود دفاع کند؟» نگهبانان پریدند و بازوهای او را محکم بستند به او گفتند: «گردن بکش.» گفت: «من در جان دادن سخاوتمند نیستم و شما را در کشتن خویش یاری نمی‌کنم.» غلام عبیدالله به نام رشید، ضربتی بر او زد، ولی کاری از پیش نبرد. هانی گفت: «باز گشت به سوی خداست. بار خدایا! به سوی بخشایش و خوشنودی [صفحه ۱۲۱] تو می‌آیم.» آنگاه رشید، ضربتی دیگر به او زد و هانی کشته شد. ابن‌زیاد دستور داد بدن او و مسلم را در کناسه [۷۱] به دار آویختند و سرشان را برای یزید بن معاویه بردند. سبط بن جوزی نوشته است: «در میان بنی‌هاشم، مسلم اولین کسی است که سرش را از شهری به شهری بردند و بدنش، اولین بدنی که به دار آویخته شد.» [صفحه ۱۲۲]

نامه ابن‌زیاد به یزید

ابن‌زیاد به کاتبش، عمرو بن نافع، دستور داد خبر قتل مسلم و هانی را برای یزید بنویسد. کاتب نامه‌ای طولانی نوشت. وقتی ابن‌زیاد نامه را خواند خوشش نیامد؛ گفت: «این همه طول و تفصیل چیست؟ بنویس: «اما بعد، سپاس خدایی را که حق امیرالمؤمنین را گرفت و او را از نبرد با دشمن بی‌نیاز کرد. به امیرالمؤمنین خبر می‌دهم که مسلم به خانه هانی بن عروه مرادی پناهنده شد. من هم نگهبان و جاسوس فرستادم و مردانی را در میان آنها وارد کردم و آنها را فریتم تا از خانه خارج شدند. خدا ما را بر ایشان مسلط کرد. آنان را گرفتم و گردن زد و سرشان را همراه هانی بن ابی‌حیه و داعی و زبیر بن اروح تیمی برای فرستادم. این دو نفر، حرف شنو، مطیع و خیرخواهند. امیرالمؤمنین هر چه می‌خواهد درباره‌ی مسلم و هانی از آنها بپرسد، که آگاه و صادق و

پرهیز گارند. و السلام.» یزید در جوابش نوشت: «اگر چنان که من دوست دارم، محکم کاری کنی و مانند شجاعان قویدل حمله کنی، تجاوز نکرده‌ای. تو مرا از مقابله با ایشان بی‌نیاز کردی و گمان و رأی مرا در مورد خودت تصدیق نمودی. من فرستاده گان تو را خواستم و از آنان سؤال کردم و در خلوت، با ایشان سخن گفتم؛ در رأی و فضل همان گونه بودند که تو گفته بودی. سفارش می‌کنم به [صفحه ۱۲۳] آنها نیکی کنی. همچنین، شنیده‌ام حسین به طرف عراق می‌آید. پاسگاههایی درست کن و مردان مسلح بگمار و مواظب باش. اگر به کسی گمان بد بردی، زندانی کن. اگر شک کردی بکش. و ان شاء الله، مرا از هر حادثه‌ای با خبر کن. هنگامی که خبر شهادت مسلم و هانی به امام حسین (ع) رسید، فرمود: «انا لله و انا الیه راجعون» و چند بار فرمود: «رحمت خدا بر آنها باد!» فرزدق شاعر، در راه با امام حسین ملاقات کرد. سلام کرد و عرضه داشت: «یابن رسول الله! چگونه به مردم کوفه اعتماد می‌کنی، در حالی که آنها پسر عمویت مسلم بن عقیل و پیروانش را کشتند؟» حضرت، اشک ریخت و فرمود: «خدا مسلم را رحمت کند! به سوی رحمت و رضوان الهی رفت. آری، او وظیفه‌ی خود را انجام داد، ولی وظیفه‌ی ما همچنان باقی است.» و آن گاه فرزدق این اشعار را سرود: «اگر دنیا ارزش داشته باشد، پاداش الهی با ارزش تر است. اگر چنین است که بدن‌ها برای مرگ آفریده شده‌اند، پس مرگ انسان در راه خدا با شمشیر بهتر است. و اگر چنین است که روزی تقسیم شده است، پس اگر انسان در طلب روزی کمتر حرص بزند، زیاتر است. و اگر انسان اموال را جمع می‌کند تا رها کند و برود، پس چرا برای چیزی که قرار است رها شود، بخل بورزیم؟» [صفحه ۱۲۴]

خطبه امام حسین هنگام حرکت از مکه

روزی که امام حسین (ع) قصد حرکت از مکه داشت، در بین یاران خود خطبه‌ای خواند. فرمود: «سپاس خدا را، آنچه او بخواهد، همان می‌شود و هیچ نیرویی جز وابسته به او نیست. درود خدا بر رسولش باد! مرگ لازمه‌ی انسان‌هاست، چنان که گردن بند زینده‌ی گردن دختران جوان است. سخت آرزومند دیدار گذشتگان خود هستم، چنان که یعقوب مشتاق دیدار یوسف بود. برای من قتلگاهی تعیین شده و به آن خواهم رسید. گویا می‌بینم گرگان بیابان، بند - بند پیکرم را از هم جدا می‌کنند و شکم‌های گرسنه و کیسه‌های خالی خود را پر می‌سازند. از روزی که مقدر شده گریزی نیست. ما اهل بیت به رضای خدا خشنودیم و بر بلای او صبر می‌کنیم؛ او به ما مزد صابران را به کمال خواهد داد. پاره‌های تن پیغمبر از او جدا نخواهد افتاد، بلکه همه در بهشت با او جمع می‌شوند و چشمش به آنها روشن خواهد شد. و خدای، وعده‌ی خود را عمل خواهد کرد. هر کس خود را آماده ملاقات خدا کرده و می‌خواهد خون خود را در راه ما نثار کند، با ما روانه شود که من - ان شاء الله - صبح حرکت خواهم کرد. حضرت حرکت کرد. عبدالله بن جعفر (شوهر حضرت زینب)، پسرانش [صفحه ۱۲۵] عون و محمد را با نامه‌ای به دنبال حضرت روانه کرد که در آن نوشته بود: «تو را به خدا، وقتی نامه‌ی مرا خواندی، برگرد. می‌ترسم در این راه کشته شوی و خاندانت بیچاره شوند. اگر تو کشته شوی، نور خدا در زمین خاموش می‌شود. تو نشانه‌ی راه جویان و امیر مؤمنانی. در رفتن شتاب مکن. من خودم را به تو می‌رسانم.» آنگاه خود به سراغ عمرو بن سعید رفت سعید رفت و از او خواست امان نامه‌ای برای امام حسین بنویسد و به او وعده‌ی نیکی دهد. عمرو نیز امان نامه‌ای نوشت و به دست برادرش یحیی بن سعید داد و همراه عبدالله بن جعفر برای امام فرستاد. آنان خود را به حضرت رساندند و برای بازگرداندن او بسیار تلاش کردند. حضرت فرمود: «رسول خدا در خواب به من دستور داده این کار را انجام دهم.» گفتند: «مگر چه خوابی دیده‌ای؟» فرمود: «این خواب را به کسی نخواهم گفت، تا با پروردگارم ملاقات کنم.» عبدالله ناامید شد و به مکه برگشت؛ ولی به پسرانش دستور داد همراه حضرت باشند و در رکاب او بجنگند. امام سجاد (ع) فرموده است: «با پدرم از مکه خارج شدیم. در هر منزلی فرود آمدیم و از هر منزلی کوچ کردیم، پدرم، یحیی بن زکریا را یاد می‌کرد. روزی فرمود: «از نشانه‌های پستی دنیا در نزد خدا این است که سر یحیی بن زکریا به یکی از روسپیان بنی اسرائیل هدیه شد.» [صفحه

قیس بن مسهر صیداوی

حضرت، به منزل حاجر از سرزمین بطن الرمه رسید. بیش از یک ماه از تاریخی که حضرت مسلم برای او نامه نوشته بود می‌گذشت و آن حضرت اکنون شهید شده بود ولی امام حسین (ع)، هنوز از شهادت مسلم با خبر نشده بود. از آن جا نامه‌ای به اهل کوفه نوشت و به وسیله‌ی قیس بن مسهر صیداوی برای ایشان فرستاد. سلیمان بن صرد خزاعی، مسیب بن نجبه و رفاعه بن شداد از جمله گیرندگان نامه بودند. متن نامه حضرت به این شرح است: بسم الله الرحمن الرحيم از حیماز حسین بن علی به برادران مؤمن و مسلمانان. سلام علیکم. سپاس خدایی را که جز او خدایی نیست. اما بعد؛ نامه‌ی مسلم بن عقیل به دستم رسید. او به من خبر داده که شما رای نیکو دارید و همگی برای یاری و گرفتن حق ما، هم عقیده هستید. از خدا می‌خواهم که با ما خوب رفتار کند و شما را پاداش بزرگ دهد. من روز سه‌شنبه، هشتم ذیحجه، روز ترویه، از مکه حرکت کردم - وقتی قاصد من رسید، برای رسیدن به هدف جدی باشید، که من در همین روزها - ان شاء الله - به نزد شما خواهم آمد. والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته. [صفحه ۱۲۷] قیس بن مسهر، با نامه‌ی حضرت، راه کوفه را در پیش گرفت. ابن‌زیاد هم که از حرکت امام با خبر شده بود، حصین بن تمیم رئیس شرطه‌ی خود را در قادسیه مستقر کرده بود. وقتی قیس به قادسیه رسید، حصین بن تمیم او را برای بازرسی بازداشت کرد. قیس نامه را پاره کرد. حصین او را به نزد ابن‌زیاد برد. وقتی مقابل ابن‌زیاد قرار گرفت، ابن‌زیاد پرسید: «کیستی؟» - یکی از شیعیان امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب و پسرش حسین (ع). - چرا نامه را پاره کردی؟ - می‌خواستم تو از مضمون آن با خبر نشوی. - نامه از که بود؟ آن را برای که می‌بردی؟ - از حسین (ع) به گروهی از اهل کوفه که نامشان را نمی‌دانم. ابن‌زیاد با خشم گفت: «به خدا رهایت نمی‌کنم، تا نام آنها را بگویی یا بر منبر رفته، حسین بن علی و پدر و برادرش را دشنام دهی، و اگر این را کار را نکنی، تکه - تکه‌ات می‌کنم.» - نام آن اشخاص را به تو نخواهم گفت، اما حاضرم دشنام دهم. قیس به منبر رفت، سپاس خدا را به جا آورد و او را ستایش کرد. بر پیامبر و اهل بیتش درود فرستاد، برای علی و حسن و حسین (ع) بسیار طلب رحمت کرد و بر عیدالله بن زیاد، پدرش و سرکشان بنی‌امیه لعنت فرستاد. آن گاه گفت: «ای مردم! حسین بن علی (ع)، بهترین مخلوقات خدا، پسر فاطمه و نوه‌ی پیامبر (ص)، در راه است و من فرستاده او هستم. در منزل حاجر از او جدا شدم و به سوی شما آمدم. به یاری او برخیزید.» [صفحه ۱۲۸] ابن‌زیاد دستور داد او را از بالای قصر به زیر انداختند؛ استخوانهایش همه خرد شد و تنها رمقی در او باقی مانده بود که مردی به نام عبدالملک بن عمیر لخمی سر او را برید. بعدها که مردم او را سرزنش کردند، گفت: «من خواستم او را راحت کنم.» می‌گویند عبدالملک، قاضی و فقیه کوفه بود، ولی با این عمل زشت، فقاقت او به کارش نخواهد آمد. وقتی خبر شهادت قیس به امام رسید، حضرت نتوانست از گریه خودداری کند. گریست و فرمود: «برخی از آنان چنان بر عهد خود ایستادگی کردند که در راه خدا به شهادت رسیدند و برخی دیگر به انتظار شهادت پایمردی می‌کنند و عهد خود را تغییر ندادند.» [۷۲]. آن گاه دست به دعا برداشته، چنین دعا کرد: «خدا بهشت را پاداش او قرار دهد! بار خدایا! ما و شیعیان ما را جایگاهی نیکو عنایت کن و ما را در قرارگاه رحمت و پاداش مرغوبت که برای بندگان خاصیت در نظر گرفته‌ای، با هم جمع کن، که تو بر هر کار توانایی.» [صفحه ۱۲۹]

زهیر بن قین

امام حسین (ع) پس از حرکت از حاجر، به یکی از سرچشمه‌های آب عرب رسید. عبدالله بن مطیع عدوی در آنجا منزل کرده بود. وقتی چشمش به امام افتاد، به استقبال آمد. کمک کرد تا حضرت پیاده شد. عرض کرد: «پدر و مادرم فدایت. به چه منظوری به این جا آمده‌ای؟» فرمود: «می‌دانی که معاویه در گذشته. مردم عراق به من نامه نوشته و دعوت کرده‌اند.» گفت: «یابن رسول الله! مگذار

حرمت اسلام شکسته شود. اگر بخواهی آن چه را در دست بنی امیه است بدست آری، تو را می کشند. و اگر تو را بکشند، بعد از کشتن تو، از کشتن هیچ کسی نمی هراسند. جان تو حرمت اسلام، حرمت قریش و حرمت عرب است. این کار را مکن، به کوفه میا و خود را در معرض خطر بنی امیه قرار مده.» زهیر بن قین بجلی که از نظر عقیده عثمانی بود، در همان سال به حج رفته بود و آن روزها به وطن بازمی گشت. او با امام حسین (ع) هم مسیر بود. گروهی که همراه زهیر مسافرت می کردند، گفته اند: «وقتی از مکه بیرون آمدیم، از همان راهی رفتیم که امام حسین (ع) می رفت؛ ولی اصلاً نمی خواستیم با او مواجه شویم. بدترین چیز در نظرمان این بود که با او حرکت کنیم یا در یک جا توقف کنیم. بنابراین، وقتی امام حسین حرکت [صفحه ۱۳۰] می کرد، زهیر می ایستاد و هنگامی که امام توقف می کرد، زهیر به راه می افتاد و از کنار او می گذشت. در یکی از منازل ناچار شدیم با امام در یک جا توقف کنیم. امام در یک طرف چادر زد و ما در طرفی دیگر. وقتی فرود آمدیم و چادر زدیم، مشغول خوردن نهار [۷۳] شدیم که دیدیم فرستاده‌ی امام به طرف ما می آید. منتظر شدیم تا رسید. سلام کرد و داخل شد. او به زهیر گفت: «ابا عبدالله (ع) می خواهد تو را ببیند.» ما چنان از این خبر ناراحت شدیم که هر کس هر چه در دست داشت، به زمین انداخت. همه مبهوت و بی حرکت نشستیم، چنان که گویی هر کس پرنده‌ای بر سر دارد که می خواهد آن را بگیرد. همسر زهیر (دلهم، دختر عمرو) گفت: «سبحان الله! پسر رسول خدا دنبال تو فرستاده، ولی تو نمی روی؟! برخیز به نزد او برو سخنانش را گوش کن و برگرد.» زهیر با ناراحتی رفت. طولی نکشید که برگشت، در حالی که صورتش از خوشحالی برق می زد. دستور داد چادر و بار و بنه اش را به نزدیک خیمه گاه امام حسین (ع) منتقل کنند. آن گاه به زنش گفت: «من تصمیم دارم همراه حسین (ع) بمانم تا جانم را فدایش کنم. دوست ندارم تو به خاطر من دچار گرفتاری شوی، تو را طلاق می دهم تا به نزد بستگان خود بروی.» آن گاه اموالش را به او داد و او را به عموزاد گانش سپرد تا او را به خانواده اش برسانند. همسرش گریست و با او خدا حافظی کرد و گفت: «خدا عاقبت کارت را خیر کند! خواهش من این است که در قیامت در کنار جد حسین (ع)، مرا به یاد آوری.» پس از آن، زهیر به همراهانش گفت: «هر کس می خواهد با من بیاید، و گر نه این آخرین دیدار است. اکنون برای شما حدیثی نقل می کنم؛ ما در [صفحه ۱۳۱] لنجر [۷۴] جهاد کردیم و پیروز شدیم و غنائمی به دست آوردیم. از این جهت بسیار خوشحال بودیم. سلمان فارسی به ما گفت: «هنگامی که جنگ در رکاب جوان آل محمد (ص) را درک کردید، از این خوشحال تر باشید.» اکنون شما را به خدا می سپارم. آنگاه به امام حسین (ع) پیوست. همراه آن حضرت بود تا شهید شد. [صفحه ۱۳۲]

اخبار کوفه به امام می رسد

عبدالله بن سلیمان و منذر بن مشعل اسدی روایت کرده اند: «وقتی حج خود را به جا آوردیم، هیچ همی جز این که خود را به امام حسین (ع) برسانیم و از سرنوشت او آگاه شویم، نداشتیم. با عجله آمدیم تا در «زرود» به حضرت رسیدیم. وقتی به نزدیکی کاروان امام رسیدیم، دیدیم مردی از اهل کوفه از روبرو می آید. هنگامی که امام حسین (ع) را دید، راهش را کج کرد تا با امام مواجه نشود. امام نخست ایستاد، چنان که گویی قصد دارد به سراغ او رود؛ ولی وقتی دید او راهش را کج کرد، منصرف شد. مرد به راه خود ادامه داد و ما به دنبالش رفتیم؛ چون می دانستیم از اخبار کوفه با اطلاع است. وقتی به او رسیدیم، سلام کردیم و از قبيله اش پرسیدیم. معلوم شد او هم اسدی است. گفتیم: «ما هم اسدی هستیم، نامت چیست؟» گفت: «من بکر پسر فلانی هستم.» ما هم نسب خود را به او گفتیم و از او خواستیم ما را در جریان اخبار کوفه قرار دهد. گفت: «وقتی از کوفه خارج شدم که مسلم و هانی را کشته بودند و بدنشان را در بازار بر روی زمین می کشیدند. ما برگشتیم تا به امام حسین (ع) رسیدیم. پا به پای او آمدیم تا غروب روز بعد در منزل ثعلبیه توقف کرد. وقتی مستقر شد، پیش آمدیم سلام کردیم؛ جواب ما را داد. [صفحه ۱۳۳] گفتیم: «خدایت رحمت کند! خبری داریم؛ اگر بخواهی، علنی؛ و گر نه، در خفا به تو باز می گویم. نگاهی به ما و اصحابش انداخت و فرمود: من از اینان

چیزی مخفی ندارم. گفتیم: «سواری را که دیشب از کوفه می‌آمد به یاد دارید؟» - آری می‌خواستم از او چیزی بپرسم. - ما خبر او را گرفتیم و شما را از پرسیدن بی‌نیاز کردیم. او از طایفه‌ی ما بود. مردی عاقل، دانا و راستگوست. او به ما گفت وقتی از کوفه بیرون آمد که مسلم و هانی کشته شده بودند و بدنهایشان را در بازار بر روی زمین می‌کشیدند. - انا لله و انا الیه راجعون. رحمت خدا بر آن دو باد. - شما را به خدا به خود و اهل بیت خود رحم کنید و از همین جا برگردید. شما در کوفه نه تنها یاور و پیروی ندارید، که می‌ترسیم آنها بر ضد شما باشند. حضرت، نگاهی به فرزندان عقیل انداخت و فرمود: «چه می‌گویید؟ مسلم کشته شده.» - نه، به خدا بر نمی‌گردیم تا انتقام او را بگیریم یا کشته شویم. امام رو به ما کرد و فرمود: «زندگی بعد از اینان لطفی ندارد.» دانستیم که امام تصمیم خود را گرفته. گفتیم: «خدا عاقبت کارت را به خیر کند! خدایتان رحمت کند!» اصحاب به حضرت عرض کردند: «شما مثل مسلم نیستی. اگر وارد کوفه شوی مردم به تو روی می‌آورند.» [صفحه ۱۳۴] و حضرت سکوت کرد. خاطره‌ی مسلم دوباره مجسم شد و ناگاه صدای گریه از جمع برخاست و اشک‌ها سرازیر شد. آری، باید برای مسلم صدای گریه بلند شود؛ مسلم همان کسی است که امام در نامه‌اش به اهل کوفه درباره‌اش نوشت: «برادرم، پسر عمویم و شخص مورد اعتماد از اهل بیتم، مسلم بن عقیل، را به سوی شما می‌فرستم.» همین شهادت امام حسین (ع) برای اثبات جلالت قدر مسلم کافی است. از اهل بیت، مسلم اولین کسی است که در راه یاری امام حسین (ع) کشته شد. بدنش، اولین بدنی است که به دار آویخته شد و سرش، اولین سری است که شهر به شهر برده شد. او اولین کسی است که با لب تشنه شهید شد. [صفحه ۱۳۵]

عبدالله بن یقطر

امام حسین (ع) همراه مسلم شخصی را به نام عبدالله بن یقطر به کوفه فرستاده بود. عبدالله برادر رضاعی امام حسین (ع) بود؛ و بعضی گفته‌اند مادر عبدالله، مربی امام حسین (ع) و عبدالله هم سن او بود و با او تربیت شده بود؛ به همین جهت او را برادر رضاعی امام نامیده‌اند. و گرنه، در حقیقت، امام حسین (ع) از غیر مادر خود شیر نخورده است. مسلم وقتی خیانت مردم کوفه را دید، عبدالله را فرستاد تا به امام حسین (ع) خبر دهد، ولی حصین بن تمیم رئیس شرطه‌ی ابن‌زیاد، راه را بسته بود و عبور و مرور مسافران را زیر نظر داشت [۷۵] او عبدالله را گرفت و نزد ابن‌زیاد فرستاد. ابن‌زیاد به او گفت: «بالای قصر برو و دروغگو [۷۶] پسر دروغگو را لعنت کن، آنگاه پایین بیا تا درباره‌ات تصمیم بگیرم.» عبدالله بر بام قصر برآمد. وقتی مردم را دید، عبدالله بن زیاد و پدرش را لعنت کرد و مردم را به یاری امام حسین (ع) خواند. ابن‌زیاد او را از بالای قصر به زیر افکند و او درگذشت [۷۷] امام در منزل زباله بود که خبر شهادت عبدالله بن [صفحه ۱۳۶] یقطر را دریافت کرد. قبل از آن، در منزل زرود، خبر شهادت مسلم و هانی به او رسیده بود. وقتی خبر شهادت ابن‌یقطر به او رسید، نامه‌ای نوشت تا برای همراهانش بخوانند بخشی از این نامه به این شرح است: بسم الله الرحمن الرحیم! ما بعد، خبر دلخراشی به من رسید؛ خبر شهادت مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و عبدالله بن یقطر. شیعیان ما دست از یاری ما کشیده‌اند و ما را تنها گذاشته‌اند. هر کس می‌خواهد برگردد، هیچ ایرادی بر او نیست، و کسی را حقی بر او می‌تواند برگردد. مردم، یکی - یکی، از اطراف پراکنده شدند تا همان گروه با بصیرتی که با نیت صادق از مدینه با حضرت آمده بودند و تعداد کمی از کسانی که در راه به حضرت پیوسته بودند، باقی ماند. حضرت نمی‌خواست کسانی که بصیرت نافذ و نیت صادقی نداشته، قصد یاری او را ندارند، همراه او باشند، که همراهی چنین افرادی فایده‌ای ندارد. فرزدق شاعر که از حج برمی‌گشت، با امام حسین ملاقات کرد. عرض کرد: «یا بن رسول الله! چگونه به مردم کوفه اعتماد می‌کنی، در حالی که آنان پسر عمویت مسلم و پیروان او را کشتند؟» حضرت گریست و فرمود: «خدا مسلم را رحمت کند! او به رحمت و رضوان خدا پیوست. او به وظیفه خود عمل، ولی وظیفه‌ی ما همچنان باقی است.» و چنین خواند: «اگر دنیا با ارزش باشد، پاداش الهی با ارزش‌تر است. و اگر چنین است که بدن‌ها برای مرگ آفریده شده، مرگ در راه خدا با شمشیر برتر است. و اگر روزی‌ها به اندازه تقسیم شده، حرص کمتر در راه [

صفحه ۱۳۷] کسب روزی زیباتر است. و اگر اموال را جمع می‌کنیم تا به جا بگذاریم، چرا انسان برای آن بخل بورزد؟ [صفحه ۱۳۸]

برخورد امام با لشکر حر

وقتی امام حسین (ع) در وادی عقبه منزل کرد، پیرمردی از بنی‌عکرمه به نام عمرو بن یثذان با حضرت ملاقات کرد. از حضرت پرسید: «کجا می‌روی؟» - کوفه. - تو را به خدا برگرد. به خدا قسم، جز شمشیر و نیزه چیزی در انتظارت نیست. اگر این مردم که تو را دعوت کرده‌اند، خود می‌جنگیدند و زمینه را آماده می‌کردند و آن گاه تو بر آنها وارد می‌شدی، کار صحیحی بود؛ ولی با این وضعی که می‌گویی، صلاح نمی‌دانم به کوفه بروی. ای بنده‌ی خدا! من می‌دانم کار صحیح چیست؛ ولی آن چه خدا مقدر کرده، حتما خواهد شد. به خدا آنان دست از من برنخواهند داشت تا خونم را بریزند؛ ولی وقتی این کار را کنند، خداوند کسی را بر آنان مسلط می‌کند که خوارشان کند، تا خوارترین فرقه‌ها شوند. حضرت از آن جا حرکت کرد. منزل بعدی، منزل شراف بود. هنگام سحر به جوانان همراهش دستور داد تا می‌توانند آب بردارند؛ و با آب فراوان از آن جا کوچ کرد. تا نیمروز راه پیمود. در حال حرکت بودند که یکی از اصحاب حضرت تکبیر گفت. امام فرمود: «آری، خدا بزرگتر است، ولی تو برای چه [صفحه ۱۳۹] تکبیر گفتی؟ گفت: «نخلستان دیدم.» گروهی از اصحاب گفتند: «ما در این منطقه هرگز نخلستان ندیده‌ایم.» فرمود: «پس به نظر شما چیست؟» - به نظر ما نوک نیزه‌ها و گوش‌های اسبان است. - نظر من هم همین است. آیا جایی هست که به آن پناه ببریم و پشت به آن با این سپاه مواجه شویم؟ - آری کوه ذوحسم در طرف چپ ماست. اگر زودتر به آن برسیم، همان است که شما می‌خواهید. حضرت به طرف چپ متمایل شد. طولی نکشید که گردن اسبان نیز نمایان شد، چنان که به خوبی دیده می‌شد. آنها هم وقتی دیدند امام به طرف چپ می‌رود به طرف چپ جاده متمایل شدند. نوک نیزه‌هایشان از دور چون گله‌ی زنبور می‌نمود و پرچم‌هایشان چون بال پرندگان. امام زودتر از آنان به ذو [۷۸] حسم رسید. حضرت فرمود تا چادرها برپا. و لشکر از راه رسید؛ هزار سوار به فرماندهی حر بن یزید تمیمی. نزدیک ظهر بود که با امام مواجه شدند. امام و اصحابش، همه، عمامه بر سر نهاده و شمشیر بسته بودند. امام فرمود تا جوانان لشکر را سیراب کند و اسبان را نیز کمی آب دهند. ایشان تشت‌ها و کاسه‌های بزرگ را از آب پر می‌کردند و پیش اسبان می‌گذاشتند. وقتی هر اسب، سه - چهار - پنج جرعه می‌نوشید، آب را برمی‌داشتند و پیش روی دیگری می‌گذاشتند، تا همه را آب دادند. علی بن طعان محاربی می‌گوید: «من در لشکر حر آخرین نفری بودم که [صفحه ۱۴۰] به آنجا رسیدم. وقتی امام تشنگی من و اسبم را دید، فرمود: «روایه را بخوابان.» لفظ روایه در زبان عراق، به معنی مشک بود و لذا، منظور حضرت را نفهمیدم. حضرت فرمود: «برادرزاده! شتر را بخوابان. [۷۹]» من شتر را خواباندم. فرمود: «بنوش» هر چه خواستم بنوشم، آب از مشک می‌ریخت. فرمود: «مشک را برگردان.» من نفهمیدم باید چکار کنم. حضرت پیش آمد؛ با دست خود لبه‌ی مشک را برگرداند تا من آب نوشیدم و اسبم را هم آب دادم. آری، این نهایت جود و کرم است که کسی در آن سرزمین خشک و بی‌آب و علف، هزار سوار دشمن را که به جنگش آمده‌اند، آب دهد و اسبان‌شان را نیز. عجیب نیست کسی چون امام حسین (ع) که معدن کرم و سخاوت است، این چنین بخشنده باشد. چنان که شاعر گفته: «او دریاست؛ از هر طرفش وارد شوی، لجه‌اش بخشش، و ساحلش جود و سخاوت است. اگر جز جان خویش چیزی در دست نداشته باشد، همان را می‌بخشد. کسی که از او درخواستی دارد، باید در این صورت از خدا بترسد و تقاضا نکند.» ولی این مردم، بد پاداشی به او دادند. امام ایشان را آب داد آبی که خود به آن احتیاج داشت به آنان داد، ولی نگذاشتند حضرت از آب رودخانه استفاده کند. چهار هزار نفر را مأمور آبراه کردند و سه روز نگذاشتند حضرت، اصحاب، خانواده و کودکان کوچکش یک قطره آب بنوشند [۸۰]. [صفحه ۱۴۲]

خطبه امام برای لشکر حر

وقتی حر در مقابل امام حسین (ع) قرار گرفت، حضرت فرمود: «به نفع ما آمده‌ای یا بر ضد ما؟» - بر ضد، یا اباعبدالله. - لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم حر همچنان در مقابل حضرت ایستاده بود، تا وقت نماز ظهر رسید. حضرت، به حجاج بن مسروق فرمود تا اذان بگوید. وقت اقامه‌ی نماز، حضرت با یک پیراهن بلند، یک ردای و یک جفت نعلین بیرون آمد. خدا را سپاس گفت و ستایش کرد. آن گاه فرمود: «ای مردم! من نزد خدا و شما عذری دارم. من به این جا نیامدم، تا وقتی نامه‌های شما به من رسید و فرستادگان شما به سراغم آمدند که: «نزد ما آی که ما امامی نداریم؛ شاید به وسیله تو خدا ما را بر حق و صواب جمع کند.» حال اگر بر همان عهد و پیمان استوارید، کاری کنید که من به عهد و پیمان شما اطمینان کنم؛ و اگر از حرف خود پشیمان شده، از آمدن من ناراحتید، من به همان جایی که بوده‌ام برمی‌گردم. همه ساکت شدند. به مؤذن فرمود اقامه بگوید و او اقامه گفت. [صفحه ۱۴۳] به حر فرمود: «اگر می‌خواهی، تو با اصحاب خود نماز بگزار.» گفت: «نه، ما هم با شما نماز می‌خوانیم.» همه آماده شدند. امام نماز خواند و همه به او اقتدا کردند. هنگام عصر که شد، امام دستور داد آماده حرکت شوند. آنگاه به منادی گفت ندای نماز دهد و اقامه بگوید. خود پیش آمد نماز خواند؛ سپس به طرف مردم برگشت. حمد و ثنای الهی به جا آورد و فرمود: «ای مردم! اگر تقوی پیشه کنید و حق هر کس را بشناسید، خدا بیشتر، از شما راضی می‌شود. ما اهل بیت محمد (ص) هستیم و برای تصدی خلافت از این مدعیان به ناحق که بر شما ظلم و تجاوز می‌کنند، شایسته‌تر. اگر از حق، ابا دارید و ما را نمی‌پسندید و حق ما را نمی‌شناسید و اکنون رأیتان غیر از آن است که در نامه نوشته بودید و فرستادگان شما گفتند، من برمی‌گردم.» حر گفت: «به خدا ما از این نامه‌ها و فرستادگانی که شما می‌گویید، بی‌خبریم.» حضرت به یکی از اصحاب به نام عقبه بن سمعان فرمود: «خورجینی که نامه‌ها را در آن گذاشته‌ای، بیاور.» خورجینی پر از نامه آوردند. حضرت آنها را در مقابل لشکر خالی کرد. حر گفت: «ما جزء فرستندگان این نامه‌ها نیستیم، ما مأموریم وقتی شما را دیدیم، رهایت نکنیم تا در کوفه به عیدالله تحویل دهیم.» فرمود: «مرگ از این کار برای آسان‌تر است.» آنگاه فرمود: «سوار شوید.» همه سوار شدند و خود حضرت صبر کرد تا همه‌ی زنان سوار شدند. پدر و مادرم فدای تو باد یا اباعبدالله! تا وقتی همه‌ی زنان همراهت سوار نشدند، راضی نشدی سوار شوی و یک قدم حرکت کنی، در حالی که کسانی چون علی اکبر، برادرت عباس و جوانان بنی‌هاشم ایشان را سوار می‌کردند. [صفحه ۱۴۴] ای کاش روز یازدهم محرم حضور داشتی و حال زنان و دختران و خواهرانت را می‌دید که وقتی شتران را برای سوار کردن ایشان آوردند، هیچ سرپرستی جز پسر زین‌العابدین نداشتند که او هم بیمار بود و قدرت حرکت نداشت. و نیز برادرزاده‌ات حسن بن حسن که زخم فراوان داشت و چند طفل صغیر که کاری از دستشان ساخته نبود. آری، گمان دارم خواهرت زینب سرپرستی زنان و کودکان را به عهده گرفت. او بود که زنان و کودکان و بیماران و مجروحان را سوار کرد. [صفحه ۱۴۵]

چهار نفر به یاری امام می‌آیند

امام حسین (ع) وقتی با حر مواجه شد، تصمیم گرفت برگردد؛ ولی حر مانع شد. او گفت: «من مأمور نیستم با تو بجنگم، ولی وظیفه دارم تو را به کوفه ببرم. حال که نمی‌خواهی به کوفه بیایی، از راهی برو که نه به کوفه برسد، نه به مدینه؛ با من با امیر عیدالله بن زیاد مکاتبه کنم.» امام، به جهت چپ حرکت کرد و حر پا به پای او می‌رفت. روزی حر عرض کرد: «به خاطر خدا، خود را به کشتن مده. من می‌دانم که اگر بجنگی، کشته خواهی شد. فرمود: «مرا از مرگ می‌ترسانی؟ فکر کرده‌اید اگر مرا بکشید، خود نخواهید مرد. من همان را می‌گویم که آن مرد اوسی، به هنگام حرکت برای یاری رسول خدا (ص)، به پسر عمیش که او را از کشته شدن می‌ترسانید، گفت: من می‌روم؛ و مرگ برای جوانمرد ننگ نیست. اگر نیت او حق باشد، مخلصانه بکوشد، با جان خویش مردان

نیکوکار را یاری کند و از مجرمان مطرود دوری گزیند، مرگش مایه‌ی اندوه شود. از زندگی دست شسته، جان بر کف، در جنگ، با لشکریان فراوان قوی مواجه می‌شوم. اگر زنده ماندم، پشیمان نیستم و اگر مردم، مورد نکوهش قرار نمی‌گیرم. این ذلت تو را بس که زنده بمانی و خوار شوی.» [صفحه ۱۴۶] وقتی به منطقه عذیب رسید، چهار سوار از سمت کوفه پدیدار شدند. اینان، عمرو بن خالد صیداوی، مجمع عائذی، پسرش عبدالله، و جناده بن حارث سلمانی بودند که از کوفه به قصد کمک امام حسین (ع) می‌آمدند، و اسبی را همراه می‌آوردند که نافع بن هلال جملی برای آن حضرت فرستاده بود. این اسب به نام کامل معروف بود. علاوه بر این، عمرو و حارث غلام‌های خویش را همراه آورده بودند و شخصی به نام طرماح بن عدی که برای خرید آذوقه به کوفه رفته بود، ایشان را راهنمایی می‌کرد تا از طریق جاده‌های فرعی به امام حسین (ع) برسند. البته بعضی گفته‌اند هلال بن نافع خود در میان ایشان بود و اسبش را خود آورده بود [۸۱]. حر تصمیم داشت مزاحم ایشان شود، ولی حضرت او را بازداشت. امام از احوال قیس بن مسهر سؤال کرد: «آیا می‌دانید فرستاده‌ی من، قیس بن مسهر، چه شد؟» - آری، ابن زیاد او را کشت. اشک از چشمان امام جاری شد و نتوانست از گریه خودداری کند. آنگاه فرمود: «برخی از آن مؤمنان در راه وفای به عهد خدا به شهادت رسیدند و برخی دیگر همچنان با استقامت انتظار می‌کشند و عهد خویش را تغییر ندادند.» [۸۲]. و بعد دعا کرد: «خدایا! از ما و ایشان با بهشت پذیرایی کن و در پناهگاه [صفحه ۱۴۷] رحمت و ذخایر مرغوب پاداشت جمع کن.» آنگاه امام فرمود: «کسی هست که غیر از راه اصلی راهی بلد باشد؟» طرماح گفت: «آری، یابن رسول الله! من راه را می‌شناسم.» - پیشاپیش ما حرکت کن. طرماح به راه افتاد و می‌خواند: «ای شتر من از راندن من مترس و پیش از سپیده دم ما را برسان. همراهان من بهترین سواران و نیکوترین مسافراند؛ خاندان رسول خدا؛ خاندان فخر مهتران سفیده چهره‌ی درخشنده روی؛ جنگجویانی که با نیزه‌های گندمین رنگ و تیغ‌های برنده می‌زنند. برو تا ما را به نزد جوانمردی بصیر، بزرگوار، آزاده و گشاده سینه - که خداوند بهترین چیزها را نصیبش کند - فرود آری. تا روزگار هست، خدا او را عمر دهد. ای خداوندی که سود و زیان در دست توست، سرور من حسین را بر گمراهان بازمانده از کفر پیروزی ده.» امام همچنان پیش می‌رفت تا به منطقه قصر بنی مقاتل رسید. روز را در آنجا توقف کرد و شب هنگام کوچید. عقبه بن سمعان می‌گوید: «حضرت سوار بر اسب، به خواب رفت [۸۳] وقتی به خود آمد، دو سه بار گفت: انا لله و انا الیه راجعون و الحمد لله رب العالمین پسرش، علی بن حسین، پرسید: پدرجان! حمد و استرجاع برای چیست؟ فرمود: خواب مرا ربود؛ اسب سواری در مقابلم ظاهر شد که می‌گفت: این گروه می‌روند و مرگ به سویشان می‌آید. فهمیدم، «او» خود ما هستیم [صفحه ۱۴۸] که از مرگ خود خبر می‌دهیم. - پدرجان! خدا هیچ بدی برایت پیش می‌آورد! آیا ما بر حق نیستیم؟ - چرا، قسم به کسی که همه‌ی بندگان به سوی او برمی‌گردند، ما برحقیم. - بنابراین، باکی از مرگ نیست. - خدا پاداش بهترین فرزندان را به تو دهد؛ پسر ما!» [صفحه ۱۴۹]

خطبه امام در نزدیکی کربلا و ورود به کربلا

حر همچنان پا به پای امام پیش می‌آمد تا به نینوا رسیدند. آن جا بود که نامه‌ی عبیدالله بن زیاد به دست حر رسید. او نوشته بود: «بر حسین سخت بگیر و او را در بیابانی بدون حصار و بی‌آب و علف متوقف کن.» حر در اجرای دستور ابن زیاد، مانع حرکت امام شد و او را وادار کرد در آن جا متوقف شود، بدون آن که به آب و آبادی دسترسی داشته باشد. امام فرمود: «آیا تو نبودی که گفتم ما از این راه بیایم؟» - آری، ولی نامه‌ی عبیدالله رسیده. او مرا به سخت‌گیری مأمور کرده، و جاسوسی فرستاده که بر کار من نظارت کند. - وای بر تو، بگذار در یکی از این دو روستا (نینوا یا غاضریه) توقف کنم. - نمی‌توانم. این مرد، جاسوس من است. زهیر بن قین پیش آمده، عرض کرد: «یابن رسول الله! به خدا بعد از این، کار سخت‌تر خواهد شد. اکنون جنگیدن با اینان آسان‌تر از جنگ با کسانی است که از این پس خواهند آمد. به جان خودم، بعد از این، لشکری خواهد آمد که ما نتوانیم در مقابلش مقاومت کنیم.» -

من جنگ را شروع نمی‌کنم. - پس از اینجا روانه شویم و در کربلا منزل کنیم. کربلا در ساحل فرات [صفحه ۱۵۰] است. در آنجا اگر قصد جنگ داشتند - به یاری خدا - با ایشان می‌جنگیم. اشک از چشمان حسین (ع) جاری شد و گفت: «بار خدایا! از کرب [۸۴] و بلا به تو پناه می‌برم.» آنگاه حضرت برای خطبه برخاست. خدا را سپاس و ستایش کرد و فرمود: «خود می‌بینید چه مصیبتی بر ما نازل شده؛ دنیا دگرگون و ناخوشایند، و نیکی‌ها و فضیلتها روی گردان شده؛ و چون شتر سبکبار از میان ما رخت بر بسته. از زندگی دنیا جز اندکی همانند ته مانده‌ی ظرف آب باقی نمانده؛ زندگی، سخت‌ننگین، و چون چراگاهی سنگلاخ، بی‌ارزش شده. آیا نمی‌بینید کسی به حق عمل نمی‌کند و از باطل روی گردان نیست؟! در چنین شرایطی، مؤمن باید از این زندگی دل‌کنده، مشتاق زیارت پروردگارش باشد؛ که من در این محیط ننگین، مرگ را جز سعادت و خوشبختی، و زندگی با ستمکاران را جز رنج و دل‌آزردگی نمی‌بینم.» وقتی سخنان امام به این جا رسید، زهیر بن قین به پا خاست و گفت: «یابن رسول الله! خدا هدایت کناد! سخنان تو را شنیدیم. اگر دنیا ابدی می‌شد و ما جاودانه در آن می‌ماندیم، باز هم جنگ در رکاب تو را بر آن ترجیح می‌دادیم.» و نافع بن هلال جملی از جای جست و گفت: «هر کس پیمان شکست و بیعت از گردن خویش برداشت، جز به خودش زیان نزده، که خدا ما را از او بی‌نیاز می‌کند. ما را به هر سو خواهی، بی‌پروا ببر که راه راست همان است که تو می‌روی؛ سوی مشرق باشد یا مغرب. به خدا ما از قضای الهی پرهیز نداریم و از دیدار پروردگارمان ناخشنود نیستیم. ما با بصیرت آمده‌ایم و بر [صفحه ۱۵۱] نیت خود استواریم. با دوستان دوستی و با دشمنان دشمنی می‌کنیم. پس از او، بریر بن خضیر برخاسته، عرض کرد: «یابن رسول الله! به خدا، نعمت الهی است که ما در رکاب تو بجنگیم و اعضایمان در راه تو تکه - تکه شود، تا جد تو در قیامت شفیعمان باشد. پس از آن، امام سوار شد و به راه افتاد. لشکر دشمن گاهی مزاحم حضرت می‌شد و گاهی همراه او حرکت می‌کرد، تا در روز دوم محرم به کربلا رسیدند. حضرت پرسید: «اسم این زمین چیست؟». گفتند: «کربلا». عرض کرد: «خدایا! از کرب (اندوه) و بلا به تو پناه می‌بریم.» سپس رو به اصحاب کرده، فرمود: «مردم، بندگان دنیابند و دین چیزی است چون آن مکیدنی که روی زبان دارند. تا زمانی که در دهانشان مزه کند (یعنی موجب رونق دنیایشان باشد)، نگه می‌دارند؛ چون نوبت به آزمایش رسد، دینداران کم می‌شوند. و بعد فرمود: «آیا اینجا کربلاست؟» - آری یابن رسول الله! - اینجا محل اندوه و بلاست. همین جا توقف کنید. اینجا محل اقامت و بارانداز و قتلگاه ماست؛ جایی است که خون ما می‌ریزد. همه پیاده شدند، و حر و اصحابش در طرفی دیگر منزل کردند. آنگاه حضرت، فرزندان و برادران و اهل بیتش را جمع کرد. مدتی به آنها نگریست و عرض کرد: «بار خدایا! ما عترت پیامبر تو محمدم. ما را از حرم جدمان راندند و آواره ساختند. بنی‌امیه بر ما ستم کردند. خدایا حق ما را بگیر و ما را بر قوم ستمگر پیروز فرما.» [صفحه ۱۵۲]

امام از شهادت خود خبر می‌دهد

در کربلا حضرت به جون، غلام ابوذر، فرمود تا شمشیرش را برای جنگ آماده کند. خود در همان حال این اشعار را می‌خواند: «ای روزگار تف بر تو! چه بسا یاران و طالبان خود را در صبح و شام کشته‌ای. روزگار، بدل قبول نمی‌کند. هر زنده‌ای راه مرا طی خواهد کرد؛ وقت کوچ چقدر نزدیک است و کار ما با خدای بزرگ» خواهرش زینب (س) چون این اشعار را شنید، عرض کرد: «برادر! این سخن کسی است که به کشته شدن خود یقین دارد.» - آری خواهرم، چنین است. - زینب فریاد کشید: «ای وای! حسین از مرگ خویش خبر می‌دهد.» و زنان همه گریستند. ام‌کلثوم بانگ برداشت «یا محمد، یا علی، ای مادر، ای برادر، یا حسین! چه بیچارگی که بعد از تو خواهیم کشید، یا اباعبدالله! امام حسین (ع) او را دل‌داری داد. سپس فرمود: «خواهرم، ام‌کلثوم! تو ای زینب! تو ای فاطمه! تو ای رباب! وقتی من کشته شدم، برایم گریبان چاک مزیند و صورت خود مخراشید و سخنان بیهوده مگویید.» در روایتی از امام سجاد (ع) آمده است که امام شعری در شامگاه روز نهم خوانده است؛ می‌فرماید: «شب‌ی که فردایش پدرم کشته شد،

من نشسته [صفحه ۱۵۳] بودم و عمه‌ام از من پرستاری می‌کرد. پدرم به چادر خود رفت. چون در آنجا مشغول تعمیر شمشیرش بود. پدرم شعری را دو - سه بار تکرار کرد. من منظور او را فهمیدم و دانستم که بلا نازل شده. بغض گلویم را گرفت ولی خودم را نگاه داشتم و ساکت نشستم. ولی عمه‌ام زینب که مانند من آن شعر را شنیده بود، نتوانست خود را نگاه دارد؛ زیرا زنان دلی نازک دارند. از جا پرید. در حالی که لباسش را روی زمین می‌کشید، به سوی پدرم رفت. شیون می‌کرد و می‌گفت: ای وای! کاش مرگ، زندگانیم را نابود کرده بود. امروز مادرم فاطمه، پدرم علی و برادرم حسن از دنیا رفته‌اند. ای جانشین گذشتگان و پناه بازماندگان! پدرم به او نگریست و فرمود: خواهرکم! شیطان بردباری تو را نبرد. - پدر و مادرم فدای تو! [۸۵] آیا تسلیم مرگ شده‌ای، جانم فدایت؟ دوباره بغض، گلوی حضرت را گرفت و چشمانش پر از اشک شد. فرمود: اگر مرغ سنگخوار را به حال خود رها کنند، می‌خوابد. - آیا خودت را ناچار می‌بینی؟ همین بیشتر دلم را می‌سوزاند و بر جانم گران‌تر می‌آید. این را گفت و بی‌هوش بر زمین افتاد. پدرم برخاست؛ آب بر صورتش پاشید، تا به هوش آمد. آنگاه فرمود: خواهرم! از خدا تسلی بخواه. ساکنان آسمانها همه فنا می‌شوند، اهل زمین همه می‌میرند و همه خلایق از بین می‌روند. هر چیزی جز ذات پروردگار - که با قدرت خویش خلق را آفرید و خود تنها دوباره آنها را زنده می‌کند - فانی است. جدم بهتر از من بود. پدرم [صفحه ۱۵۴] بهتر از من بود - مادرم بهتر از من بود. برادرم بهتر از من بود. من و هر مسلمان، باید رسول خدا را الگوی خود کنیم. خواهرم! تو را قسم می‌دهم به قسم عنایت کنی. برای من گریبان چاک مزین؛ صورت خود را مخراش؛ و چون کشته شدم، شیون و زاری بر من بلند مکن. [صفحه ۱۵۵]

حرکت عمر سعد به طرف کربلا

خبر توقف امام در کربلا به ابن‌زیاد رسید. عمر سعد را خواست. پیش از این، ابن‌زیاد حکم فرمانداری ری را به او داده بود و اکنون از او می‌خواست برای جنگ با امام حسین (ع) آماده شود. عمر سعد عذرخواهی کرد و از او معافیت خواست. ابن‌زیاد گفت: «در این صورت، حکم فرمانداری ری را پس بده.» عمر سعد با دوستان و خیرخواهان مشورت کرد. همه او را از جنگ با امام حسین (ع) برحذر داشتند؛ نصیحت آنان را نپذیرفت و دنیا را بر آخرت ترجیح داد. ابن‌سعد برای جنگ با امام حسین با چهار هزار سپاهی حرکت کرد. ابن‌زیاد پیوسته نیروهای کمکی می‌فرستاد تا در روز ششم محرم نیروی او به بیست هزار نفر رسید. از آن پس نیز، ده هزار نفر دیگر برای او فرستاد تا به شمار سی هزار نفر رسید. ابن‌سعد کسی را فرستاد تا از امام حسین بپرسد برای چه منظوری آمده است. امام فرمود: «همشهریان شما برای من نامه نوشتند و مرا دعوت کردند. حال اگر از آمدنم ناراحتید، برمی‌گردم. قاصد برگشت و سخن امام را به ابن‌سعد رساند. او گفت: «امیدوارم خداوند مرا به جنگ با او گرفتار نکند.» و نظر امام را در نامه‌ای برای ابن‌زیاد نوشت. ابن‌زیاد وقتی نامه عمر [صفحه ۱۵۶] سعد را خواند این شعر را خواند. «اکنون که چنگال ما در او آویخته، امید نجات دارد؛ ولی اکنون هنگام فرار نیست.» آنگاه به ابن‌سعد نوشت: «به حسین پیشنهاد کن خود و همه‌ی یارانش با یزید بیعت کنند. اگر قبول کرد و بیعت کرد، آنگاه دوباره او تصمیم می‌گیریم.» ابن‌سعد می‌گفت: «می‌ترسم ابن‌زیاد عافیت را نپذیرد.» نامه دوم ابن‌زیاد رسید. او در این نامه دستور داده بود حسین (ع) و اصحابش را از آب محروم کند، همان‌طور که عثمان بن عفان از آب محروم شد. اجازه ندهد ایشان یک قطره آب بچشند. به مجرد آن که نامه‌ی ابن‌زیاد رسید، عمر سعد، عمرو بن حجاج زبیدی را با ۵۰۰ سوار فرستاد تا در کنار آبراه شط بایستند و نگذارند امام حسین (ع) و اصحابش به آب برسند. درست، سه روز قبل از شهادت امام حسین (ع). تمیم بن حصین فزاری در مقابل امام حسین (ع) ایستاد و بانگ زد: «ای یاران حسین! آب فرات را می‌بینید که چون شکم مار برق می‌زند؟ به خدا یک قطره از آن را نخواهید چشید تا مرگ را جرعه جرعه بنوشید.» [صفحه ۱۵۷]

خطبه امام برای لشکر ابن سعد

لشکر بر امام سخت گرفتند. تشنگی بر حضرت و یارانش چیره شد. بریر بن خضیر همدانی گفت: «یا بن رسول الله! اجازه بده با این مردم سخن بگویم.» حضرت اجازه داد. بریر به طرف لشکر رفت و در مقابل لشکر ایستاد و گفت: «ای مردم! خدا محمد (ص) را به حق فرستاد تا بشارت دهد و انداز کند و اذان خدا مردم را به سوی او بخواند و چراغ راه هدایت باشد. ولی شما پسر او را از آب فرات که حیوانات بیابان هم از آن بهره‌مندند، محروم کرده‌اید.» گفتند: «ای بریر، زیاد حرف می‌زنی. دست بردار. به خدا، او باید تشنه بماند، همانطور که کسانی که قبل از او بودند، تشنه ماندند - (منظور عثمان است) حضرت به بریر فرمود تا بنشیند. خود از جا برخاست. بر شمشیرش تکیه زد و با صدای بلند فرمود: «ما را به خدا، آیا مرا می‌شناسید؟» - آری تو دخترزاده و پسر پیغمبری. - شما را به خدا، آیا می‌دانید جد من رسول خداست؟ - آری به خدا. - شما را به خدا، آیا می‌دانید که مادرم دختر پیامبر (ص) است؟ [صفحه ۱۵۸] - آری به خدا. - شما را به خدا، آیا می‌دانید که پدرم علی بن ابیطالب است؟ - آری به خدا. شما را به خدا، آیا می‌دانید که مادر بزرگم خدیجه، دختر خویلد، اولین زن مسلمان است؟ - آری به خدا. - شما را به خدا، آیا می‌دانید حمزه سیدالشهدا عموی پدر من است؟ - آری به خدا. شما را به خدا، آیا می‌دانید جعفر طیار عموی من است؟ - آری به خدا. - شما را به خدا، آیا می‌دانید شمشیری که در دست من است، شمشیر رسول خداست؟ - آری به خدا. - شما را به خدا، آیا می‌دانید عمامه‌ای که بر سر من است، عمامه‌ی رسول خداست؟ - آری به خدا. - شما را به خدا، آیا می‌دانید علی اولین مسلمان است و از همه مسلمانان، دانشمندتر، بردبارتر و سرپرست هر زن و مرد مسلمانی است؟ - آری به خدا. - پس چرا خون مرا حلال می‌دانید؟... در حالی که پدرم محافظ حوض کوثر است؛ بعضی از مردم از آن طرد می‌کند، چنان که شتران بیمار را از آب دور می‌دارند. و روز قیامت، پرچم حمد در دست اوست. [صفحه ۱۵۹] - ما، همه‌ی اینها را می‌دانیم ولی تو را رها نمی‌کنیم، تا از تشنگی بمیری. وقتی حضرت با لشکر سخن می‌گفت، دختران و خواهرانش صدای او را شنیدند. به همین جهت گریستند و صدای ایشان بلند شد. حضرت برادرش عباس و پسرش علی را فرستاد. فرمود: «آنان را ساکت کنید. به جان خودم، گریه‌ی فراوان خواهند داشت. [صفحه ۱۶۰]

ملاقات امام حسین علیه السلام با عمر سعد

روز به روز به لشکریان عمر سعد اضافه می‌شد و امام حسین شاهد این جریان بود. برای عمر سعد پیام فرستاد. فرمود: «من می‌خواهم تو را ببینم.» شب هنگامی، در وسط دو لشکر با هم ملاقات کردند و مدت زیادی محرمانه سخن گفتند. عمر سعد فردا به ابن زیاد نوشت: «خدای تعالی آتش را خاموش کرد و اختلاف را برداشت و کار این امت را اصلاح فرمود. حسین به من قول داده است به جای اول خویش برگردد و به یکی از مرزهای بلاد اسلام برود و مانند یکی از مسلمانان زندگی کند و در سرنوشت سایر مسلمانان شریک باشد، یا خودش به نزد امیرالمؤمنین، یزید، برود و دست در دست او بگذارد و با هم تصمیم بگیرند؛ و این چیزی است که موجب رضای تو و صلاح امت است.» البته از عقبه بن سمعان نقل شده که امام (ع) به عمر سعد قول نداد دست در دست یزید بگذارد یا به یکی از مرزها برود، بلکه فرمود: «مرا رها کنید، یا به جای اول خود برگردم، یا در این زمین وسیع به جایی بروم.» [۸۶] وقتی ابن زیاد نامه‌ی او را خواند، گفت: «این، نامه‌ی کسی است که خیرخواه امیر و دلسوز مردم خویش است.» در این موقع، شمر از جای برخاست گفت: [صفحه ۱۶۱] «این پیشنهاد را قبول می‌کنی، در حالی که او در سرزمین تو و در کنار توست؟ به خدا اگر از حوزه‌ی تو خارج شود و دست در دست تو نگذارد، قوی‌تر و عزیزتر می‌شود و شما ضعیف‌تر و عاجزتر. او باید با همه‌ی یارانش تسلیم حکم تو شود؛ تا اگر خواستی، ببخشی، و گرنه عقوبت کنی.» ابن زیاد گفت: «آری، این نظر صحیح است.» آنگاه نامه‌ای نوشت و به دست شمر داد، گفت: «این نامه را برای عمر سعد ببر. او باید به حسین (ع) و یارانش پیشنهاد کند که تسلیم حکم من شوند. اگر قبول کردند، همه را دست بسته به اینجا بفرستد؛ و گرنه با آنان بجنگد. اگر عمر سعد این کار را کرد تو از او اطاعت کن، و گرنه تو، خود، امیر لشکری. گردن او را بزن و سرش را برایم بفرست.» در نامه‌اش به ابن سعد نوشته بود: «من تو را نفرستادم

تا از حسین دست برداری، مهلتش دهی، به او وعده سلامت دهی، به زندگی امیدوارش کنی، از جانب او عذر بخواهی و نزد من شفاعت کنی. بین اگر حسین و یارانش حکم مرا پذیرفتند و تسلیم شدند، همه را دست بسته پیش من بفرست، و گرنه بجنگ تا عقوبتشان کنی و بکشی که مستحق همین هستند. اگر حسین را کشتی، اسب بر بدنش بتاز که او نافرمان و تفرقه افکن و ستمگر است. گمان نمی‌کنم که اسب تاختن پس از مرگ تأثیری داشته باشد، ولی من گفته‌ام: اگر او را بکشم، این کار را خواهم کرد. حال اگر دستور مارا اجرا می‌کنی، ما به تو پاداش اطاعت می‌دهیم؛ و گرنه، از دستور و لشکر ما کناره گیر و لشکر را به شمر بسیار که ما دستورهای [۸۷] لازم به او داده‌ایم. والسلام.» وقتی ابن سعد نامه او را خواند، به شمر گفت: «چه کرده‌ای؟ خانه‌ات [صفحه ۱۶۲] خراب شود. زشت باد آنچه با خود آورده‌ای. به خدا، گمان دارم تو نگذاشتی پیشنهاد مرا بپذیری، و کاری را که امید اصلاحش داشتیم، خراب کردی. به خدا، حسین روحی بلند و غیرتمند دارد، او تسلیم نخواهد شد.» شمر گفت: «چه می‌کنی؟ آیا دستور امیرت را اجرا می‌کنی و با دشمنش می‌جنگی، یا کار را به من واگذار می‌کنی؟». گفت: «کار را به تو نمی‌سپارم.» [صفحه ۱۶۳]

وقایع روز نهم

ام‌البین، همسر امیرالمؤمنین (ع) و مادر حضرت عباس، از قبیله کلاب است و شمر نیز از همان قبیله به همین جهت روز نهم محرم، شمر نزدیک اردوی امام حسین (ع) آمده، صدا زد: «خواهرزاده‌های ما کجایند؟» امام (ع) به حضرت عباس، جعفر، عبدالله و عثمان، پسران ام‌البین، فرمود: «اگر چه فاسق است دایی شماست جوابش دهید.» ایشان در جواب شمر گفتند: «چه می‌خواهی؟». گفت: «ای خواهرزاده‌های من! شما در امانید. از یزید اطاعت کنید و خود را با برادران به کشتن مدهید.» در جوابش گفتند: «خدا تو را لعنت کند! در حالی که فرزند رسول خدا در امان نیست، تو ما را امان می‌دهی؟». در روایتی است که حضرت عباس فرمود: «دست بریده باد! لعنت بر امانت باد! به ما می‌گویی برادر و سالار خویش، حسین، فرزند فاطمه را، رها کنیم و طاعت لعنت شدگان ملعون زاده را بپذیریم؟!». شمر خشمگین به اردوی خود برگشت. بعد از نماز عصر بود که عمر سعد خطاب به لشکر کوفه بانگ زد: «ای لشکر خدا! سوار شوید. شما را به بهشت مژده باد.» لشکر سوار شده، به [صفحه ۱۶۴] سوی اردوی امام (ع) تاختند. امام دو طرف شمشیرش را در دستان گرفته بود و آن را به دور ساقهایش حلقه زده. سرش را روی زانو گذاشته و به خوابی سبک رفته بود که صدای خواهرش زینب را شنید. زینب (س) که صدای لشکر را شنیده بود، خود را به امام (ع) رسانید. - برادر! این صداها را که نزدیک و نزدیک تر می‌شود، نمی‌شنوی؟ حضرت سر برداشت: - من اکنون جدم محمد، پدرم علی، مادرم فاطمه و برادرم حسن را در خواب دیدم. ایشان گفتند: ای حسین! بزودی به نزد ما خواهی آمد.» عباس نیز آن زمان در کنار امام بود. - برادر! لشکر به سوی ما می‌آید. حضرت برخاست و فرمود: «عباس! خودت سوار شو و بین چه می‌خواهند. مگر چه پیش آمده؟» عباس با حدود بیست سوار که زهیر بن قین و حبیب بن مظاهر از آن جمله بودند، جلو لشکر آمد. از ایشان پرسید. گفتند: «امیر دستور داده به شما پیشنهاد کنیم یا تسلیم شوید، یا بجنگید.» فرمود: «صبر کنید من به نزد اباعبدالله برگردم و پیشنهاد شما را برسانم.» وقتی حضرت از نظر ایشان آگاه شد، فرمود: «برگرد و اگر توانستی، امشب را مهلت بگیر تا برای پروردگارمان نماز بخوانیم، دعا کنیم و آمرزش بخواهیم او خود می‌داند من نماز و دعا و تلاوت قرآن و استغفار را دوست دارم. وقتی حضرت عباس از ایشان مهلت خواست، ابن سعد تردید داشت که جواب مثبت دهد. عمرو بن حجاج زبیدی گفت: «سبحان الله! اگر آنان از [صفحه ۱۶۵] ترک و دیلم هم بودند و یک شب مهلت می‌خواستند، ما مهلت می‌دادیم. حال چگونه مهلت ندهیم، که خاندان پیامبرند.» آنگاه ابن سعد مهلت داد. [صفحه ۱۶۶]

وقایع روز دهم

شب دهم محرم، نزدیک مغرب، امام اصحابش را جمع کرد. امام سجاد (ع) می‌فرماید: «با آن که مریض بودم، خود را نزدیک کردم تا صدای پدرم را بشنوم.» او فرمود: «خدا را ستایش می‌کنم، بهترین ستایش‌ها. و در گشایش و سختی او را سپاس می‌گزارم. خدایا! تو را سپاس می‌گویم که ما را با نبوت احترام کردی و قرآنمان آموختی و در دین آگاهی دادی و گوش و چشم و قلبمان دادی. پس ما را در زمره‌ی شکرگزاران قرار داده. اما بعد، من یارانی بهتر و باوفا تر از یاران و خانواده‌ای نیکوکارتر از خانواده خود نمی‌شناسم. خدا از جانب من پاداش نیکتان دهد! من گمان می‌کنم کار ما با این مردم به جنگ و ستیز می‌کشد. بنابراین، شما را مرخص می‌کنم و بیعت خویش از گردن شما برمی‌دارم. همه بروید. اکنون شب است و پرده‌ی تاریکی شما را پوشانده. آن را شتر سواری خود فرض کنید و هر کدام دست یکی از اهل بیت مرا بگیرید و در تاریکی شب پراکنده شوید و مرا با این قوم به حال خود رها کنید. اینان جز من، با کسی کار ندارند. چون سخنان امام به اینجا رسید، برادران و پسران و برادرزادگان و خواهرزادگان به سخن آمده، گفتند: «چرا چنین کنیم؟ برای این که بعد از [صفحه ۱۶۷] تو زنده بمانیم؟ خدا آن روز را می‌آورد! قبل از همه، عباس (ع) پسر امیرالمؤمنین (ع) سخن گفت و بعد، دیگران به پیروی از او سخنانی به آن مضمون گفتند. آن گاه حضرت به فرزندان عقیل رو کرد و فرمود: «برای شما، از دست دادن مسلم کافی است. شما بروید. من به شما اجازه دادم.» ایشان گفتند: «سبحان الله! ما بزرگ و سالار خود. و عموزادگان خود را - که بهترین عموزادگان هستند - رها کنیم و در دفاع از ایشان نه تیری بیندازیم و نه نیزه‌ای بزنیم و نه شمشیری، و ندانیم چه بر سر ایشان می‌آید؟ آن وقت مردم به ما چه خواهند گفت؟ ما به ایشان چه بگوییم؟ به خدا چنین کاری نمی‌کنیم، بلکه جان و مال و خانواده‌ی خویش را فدایت می‌کنیم و در کنارت می‌جنگیم تا در سرنوشت تو شریک باشیم. زشت باد زندگی بعد از تو.» آنگاه مسلم بن عوسجه برخاست و گفت: «در حالی که دشمن این گونه محاصره‌ات کرده، اگر ما تو را رها کنیم، از این که حق تو را ادا نکرده‌ایم، پیش خدا چه عذری بیاوریم؟ نه به خدا، خدا آن روز را می‌آورد. من خواهم جنگید تا نیزه‌ام را در سینه‌هایشان بشکنم. تا زمانی که قبضه‌ی شمشیر در دستم باشد، شمشیر خواهم زد، و اگر سلاحی برای جنگ نداشته باشم، سنگ به سویشان می‌بارم. از تو جدا نمی‌شوم تا بمیرم.» سعید بن عبدالله حنفی نیز، برخاست و گفت: «نه به خدا، یابن رسول الله! هرگز رهایت نمی‌کنیم تا خدا بداند که ما به وصیت رسول خدا در مورد تو عمل کردیم. به خدا اگر بدانم در راه تو هفتاد بار کشته و دیگر بار، زنده می‌شوم و زنده زنده در آتش می‌سوزم و خاکسترم را به باد می‌دهند، از تو جدا نمی‌شوم تا در رکابت مرگ را دریابم. پس چگونه این کار را نکنم، وقتی [صفحه ۱۶۸] که می‌دانم یک بار مردن است و بعد از آن کرامت ابدی؟ آنگاه زهیر بن قین برخاست و گفت: «یابن رسول الله! به خدا دوست دارم هزار بار کشته و دوباره زنده شوم و باز کشته شوم و خداوند جان تو و اهل بیت را حفظ کند.» در همان مجلس، برای محمد بن بشیر حضرمی خبر آوردند که پسرش در مرزهای ری اسیر شده. گفت: «آن را به حساب خدا می‌گذارم. به جان خودم دوست نداشتم او اسیر شود و من بعد از او زنده بمانم.» امام سخنان او را شنید. فرمود: «خدایت رحمت کن! من بیعتم را از تو برداشتم. برو برای آزادی پسر ت اقدام کن.» گفت: «طعمه‌ی درندگان گردهم اگر از تو جدا شوم.» آنگاه حضرت پنج قطعه برد [۸۸]، به ارزش هزار دینار، به او داد و فرمود: «اینها را به پسر دیگری بده تا برای نجات برادرش خرج کند.» آن شب امام حسین و یارانش نماز می‌خواندند، استغفار و دعا می‌کردند و به درگاه خدا تضرع و زاری می‌نمودند. در تمام شب، زمزمه‌ای چون زمزمه‌ی کندوی زنبور عسل از اردوی امام حسین (ع) به گوش می‌رسید. تا صبح، در رکوع و سجود و قیام و قعود بودند. آن شب تا صبح، سی و دو نفر از لشکر عمر سعد به اردوی حضرت پیوستند. هنگام سحر، حضرت را خوابی سبک ربود. چون سر برداشت، فرمود: «در خواب دیدم گله‌ای سگ به من حمله کرده بودند تا مرا بدرند. در میان آنان سگی دو رنگ دیدم که بیش از همه بر من سخت می‌گرفت؛ گمان می‌کنم [صفحه ۱۶۹] کسی که قتل مرا به عهده می‌گیرد، بیماری پرسی دارد. پس از آن، جدم رسول خدا (ص) را با جماعتی از اصحابش دیدم. می‌فرمود: پسر! تو شهید آل محمدی و اهل آسمان‌ها و عالم بالا از آمدن تو خوشحالتند.» [صفحه ۱۷۰]

صبح عاشورا

صبح روز عاشورا امام حسین (ع) اصحابش را برای نبرد آماده کرد. نیروی حضرت از سی و دو نفر سوار و چهل نفر پیاده تشکیل می‌شد. حضرت، زهیر بن قین را در میمنه (طرف راست) و حبیب بن مظاهر را در میسره (طرف چپ) قرار داد و پرچم اصلی را به برادرش عباس (ع) سپرد. آن گاه فرمود چادری نصب کنند و کاسه بزرگی پر از مشک گذارند و نوره‌ای فراهم آورند. خود، برای نظافت داخل چادر شد. در روایت است که بریر بن خضیر همدانی و عبدالرحمن بن عبدربه انصاری بر در چادر ایستادند. تا بعد از امام به نظافت پردازند. در این هنگام بریر با عبدالرحمن به شوخی پرداخت. او گفت: «ای بریر! حالا وقت شوخی و بیهودگی نیست.» گفت: «قوم من می‌دانند که من در جوانی و پیری هرگز اهل شوخی نبوده‌ام، ولی امروز از تصور عاقبت خود شادم.» [۸۹] امام سجاد (ع) فرمود: «صبحگاهان چون لشکر به امام حسین (ع) حمله آورد، حضرت دست به دعا گشوده فرمود: «بار خدایا! تو در هر غم و اندوه، پناهگاه، و در هر گرفتاری، امید منی. در هر حادثه‌ای که برایم پیش آید، تو تکیه گاه و سلاح منی. چه بسیار غمها که دل را ضعیف می‌کند و راه هر چاره را می‌بندد. گرفتاریهایی که با دیدن آنها، دوستان رهایت می‌کنند و [صفحه ۱۷۱] دشمنان شادکامی پیشه می‌سازند. من از دیگران قطع امید کرده، آنها را به درگاه تو آوردم؛ از آنها به تو شکایت کردم. تو آنها را برطرف کردی و نجاتم دادی. خدایا! تویی صاحب هر نعمت و آخرین مقصود هر حرکت.» اسب حضرت را آوردند. سوار شد و با جمعی از یارانش به طرف لشکر تاخت. بریر، پیشاپیش حضرت حرکت می‌کرد. حضرت به او فرمود: «تو با ایشان سخن بگو.» بریر گفت: ای مردم! از خدا بترسید. این، بار و بنه‌ی محمد (ص) است که در میان شماست، اینان، ذریه، عترت، دختران و حرم پیامبرند. تصمیم دارید با ایشان چه کنید؟» می‌خواهیم آنان را در اختیار امیر ابن زیاد قرار دهیم تا درباره‌شان تصمیم بگیرد. - آیا نامه‌ها، و عهد و میثاقی که با او بستید و خدا را بر آنها شاهد گرفتید، فراموش کرده‌اید؟ وای بر شما! اهل بیت پیامبران را دعوت کردید به این خیال که در راهشان آنها جانفشانی کنید، ولی حالا که به نزد شما آمده‌اند، آنان را تسلیم دشمن کرده، از آب فرات محروشان می‌کنید؟! چه بد، جای پیامبران را در میان فرزندانش گرفتید؟ چه بر سر شما آمده؟! خدایتان در قیامت سیراب مکناد! چه بد مردمی هستید شما! - ما نمی‌دانیم تو چه می‌گویی؟ - سپاس خدایی را که بر بصیرت من درباره‌ی شما افزود - الهی! من از کار این مردم بیزارم. الهی! آتش جنگ را در میانشان افروخته دار تا چون تو را ملاقات کنند، از ایشان خشناک باشی. مردم شروع به تیزاندازی کردند و مسلم به عقب برگشت. [صفحه ۱۷۲]

خطبه امام حسین علیه السلام در روز عاشورا

روز عاشورا، چون لشکر بر حسین (ع) تاخت، حضرت پیش آمد تا در مقابل لشکر قرار گرفت. نگاهی به صفوفشان کرد که چون سیل، موج می‌زد. به ابن سعد نگاه کرد که در میان اشراف کوفه ایستاده بود. سخن آغاز کرد. خدا را ستود و چنان که شایسته بود، ثنایش گفت و یاد کرد. بر محمد و آلش درود فرستاد و بر فرشتگان و انبیا سلام کرد. بسیار سخن گفت، ولی علی رغم طول سخن، آنچنان بلیغ و زیبا سخن گفت که پیش از آن از هیچ گوینده‌ای شنیده نشده بود و بعد از آن هیچ خطیبی به آن بلاغت سخن نگفته است. از جمله سخنانی که در آن روز ایراد فرمود، این بود: «سپاس خدا را که دنیا را آفرید و آن را سرای گذر قرار داد که اهل خود را از حالی به حالی می‌گرداند. فریب خورده کسی است که دنیا فریبش دهد و بدبخت کسی که فریفته‌ی آن شود. پس فریب دنیا مخورید که هر کس به آن تکیه کند، امیدش را قطع می‌کند و هر کس به آن طمع ببندد، مأیوس خواهد شد. می‌بینم شما جمع شده‌اید تا کاری کنید که خشم خدا را بر می‌انگیزد و موجب می‌شود چهره‌ی بزرگوارش را از شما برگرداند و عذاب خود را بر شما وارد و از رحمت خویش دورتان کند. پروردگار ما خوب پروردگاری است، شما، بد بندگانی هستید؛ به

طاعت او اقرار کردید و به رسولش [صفحه ۱۷۳] محمد (ص) ایمان آوردید، ولی به جنگ فرزندان او آمده، قصد کشتنشان دارید. شیطان بر شما مستولی شده و خدا را از یادتان برده. لعنت بر شما و اراده‌ی شما. «انا لله و انا الیه راجعون». اینان قومی هستند که بعد از ایمانشان کفر ورزیدند. دوباره رحمت خدا از طایفه ستمکاران. «ابن سعد گفت: «وای بر شما! اگر یک روز تمام بایستد، از سخن باز نمی‌ماند. شما هم چیزی بگویید.» شمر جلو آمده، گفت: «ای حسین! چه می‌گویی؟ به ما بفهمان تا بفهمیم.» فرمود: «می‌گویم از خدا پروا کنید و مرا مکشید. کشتن و شکستن حرمت من برای شما حلال نیست. من دخترزاده‌ی پیامبرم. مادر بزرگم خدیجه همسر پیامبر است. شاید شنیده باشید که پیامبرتان فرموده است: «حسن و حسین سرور جوانان بهشتند.» و در کلامی دیگر فرمود: «نسب مرا ملاحظه کنید، ببینید من کیستم. آنگاه به خود برگردید خود را سرزنش کنید. ببینید کشتن و هتک حرمت من برای شما حلال است؟ به صلاح شماست؟ آیا من دخترزاده‌ی پیامبر شما و زاده‌ی وصی و پسر عموی او و فرزند اولین کس که به خدا ایمان آورد و رسولش را تصدیق کرد و دین او را پذیرفت، نیستم؟ آیا حمزه‌ی سیدالشهدا عموی پدرم نیست؟ آیا جعفر طیار عمویم نیست؟ آیا نشنیده‌اید که پیامبر اکرم درباره‌ی من و برادرم فرمود: «این دو، سالار جوانان بهشتند؟» اگر این سخن حق را از من باور می‌کنید، باور کنید. به خدا قسم از زمانی که دانسته‌ام خدا بر دروغگویان خشم می‌گیرد، دروغی به عمد نگفته‌ام. اگر باور ندارید، کسانی در میان شما هستند که اگر برسید، به شما خواهند گفت. از [صفحه ۱۷۴] جابر بن عبدالله انصاری، ابوسعید خدری، سهل بن سعد ساعدی، براء بن عازب، زید بن ارقم و انس بن مالک پرسید، تا به شما بگویند که درباره‌ی من و برادرم این سخن را از رسول خدا شنیده‌اند. آیا این باعث نمی‌شود که شما خون مرا نریزید؟» شمر گفت: «خدا را با شک و تردید پرستیده باشم، اگر بدانم او چه می‌گوید.» حبيب بن مظاهر گفت: «به خدا سوگند، به نظر من، تو خدا را با هفتاد گونه شک و تردید پرستیده‌ای. آری، من هم شهادت می‌دهم که تو راست می‌گویی و نمی‌دانی او چه می‌گوید. خدا بر قلبت مهر زده.» آنگاه امام فرمود: اگر در این که گفتم شک دارید، نمی‌توانید شک کنید که من دخترزاده‌ی پیامبر شما هستم. به خدا قسم در تمام روی زمین، نه در میان شما و در میان غیر شما، دخترزاده‌ی پیامبری نیست. وای بر شما! آیا خونی به گردن من دارید که مطالبه می‌کنید، یا مالی از شما ضایع کرده‌ام که آن را می‌خواهید، یا به کسی زخمی زده‌ام که آن را قصاص کنید؟» آنان دیگر با حسین (ع) سخنی نگفتند. حضرت صدا زد: «ای شبت بن ربیع! ای حجار بن ابجر! ای قیس بن اشعث! ای یزید بن محارث! آیا شما ننوشتید: میوه‌ها رسیده و باغها سبز شده و اگر بیایی لشکری آماده در خدمت خواهی داشت؟ قیس بن اشعث گفت: «ما نمی‌دانیم تو چه می‌گویی. حکم عموزادگان را بپذیر و تسلیم شو. آنان جز آن چه تو دوست داری، نخواهند کرد.» فرمود: «نه، به خدا، مانند ذلیلان از شما اطاعت نمی‌کنم و چون بندگان خود را در اختیار شما قرار نمی‌دهم.» [صفحه ۱۷۵]

خطبه‌ای دیگر در روز عاشورا

روز عاشورا، امام بر ناقه یا اسب خویش سوار شد و به سوی لشکر آمد. از ایشان خواست سکوت کنند، ولی ساکت نشدند. فرمود: «وای بر شما! چه زیانی دارد که سکوت کنید و سخن مرا بشنوید؟ من شما را به راه راست می‌خوانم. هر کس فرمان برد، به راه راست آمده، و هر کس نافرمانی کند، هلاک می‌شود. ولی هیچ یک از شما فرمان من نخواهد برد و سخن مرا نخواهید شنید. شکمهایتان از حرام پر شده و بر دلهایتان مهر نهاده شده. وای بر شما! آیا خاموش نمی‌شوید و گوش نمی‌دهید؟» چون سخن به اینجا رسید، لشکر همدیگر را ملامت کردند و به هم گفتند: «ساکت شوید تا ببینیم چه می‌گوید.» حضرت سپاس خدا را به جای آورد؛ او را ستایش و چنان که شایسته بود، یاد کرد و بر محمد و فرشتگان و انبیا و رسل درود فرستاد. بعد فرمود: «هلاک و اندوه بر شما باد! با آن شور و اشتیاق ما را خواندید تا به فریادتان رسیدیم؛ ما شتابان و آماده آمدیم. حال شمشیری را که ما خود در دستتان نهاده‌ایم، بر روی ما کشیده‌اید و آتشی را که ما بر دشمن مشترک افروخته‌ایم، بر ما افروخته می‌دارید بر ضد دوستان خود، بازوی

دشمن شده‌اید. بدون آن که با عدل در میان شما رفتار کرده باشند یا امید خیری از آنها داشته باشید؛ جز آن که از حرام دنیا به شما داده‌اند و شما به این زندگی [صفحه ۱۷۶] پست دل بسته‌اید. و گرنه از ما خلاقی سر نزده و خطایی دیده نشده. ای وای بر شما! چرا آن وقت که شمشیرها در نیام بود و دلها آرام و فکرها خام، ما را رها نکردید؟ چون انبوهی از ملخ، به سوی فتنه شتافتید و چون پروانه، درهم پیچیده، بر سر آن ریختید. پس هلاکت بر شما، ای بندگان کنیز و پس مانده‌ی احزاب فاسد که کتاب الهی را پشت سر انداخته‌اید! شما دم شیطان و گروه جنایتکاران، همراه تحریف کنندگان کتاب، خاموش کنندگان نور سنت و قاتل اوصیا هستید. زنا زاده را به نسب ملحق می‌کنید؛ مؤمنان را آزار می‌دهید؛ به فریاد سران کفر که قرآن را پاره پاره پذیرفتند، می‌شتابید. چه بد توشه‌ای برای خود پیش فرستادید. و در عذاب ابدی جاوید خواهید بود. شما پسر ابوسفیان و یارانش را یاری می‌کنید و ما را تنها می‌گذارید. آری، به خدا، خیانت شما معروف است. ریشه‌ی شما با خیانت پیوسته و شاخه‌هایتان بر خیانت رشد کرده و قلوبتان با آن خو گرفته و سینه‌هایتان آن را در خود جا داده. شما پلیدترین میوه‌اید، برای صاحب گلوگیر و برای غاصب گوارا. لعنت خدا بر شما پیمان شکنان که سوگند و پیمان مؤکد خود را - که خدا را ناظر و گواه آن گرفته‌اید - می‌شکنید [۹۰] به خدا قسم شما همانانید. آگاه باشید این بی‌پدر بی‌پدرزاده، میان دو چیز پافشاری می‌کند. یا شمشیر کشیدن، یا تحمل خواری؛ و هیئات که من تن به ذلت دهم. خدا و رسول و مؤمنان، زبونی را بر ما نمی‌پسندند و پدران پاکیزه و دامن‌های پاکی که ما را پرورش داده و سرهای پرحمیت و جان‌های غیرتمندی که طاعت فرومایگان را بر کشته شدن مردانه ترجیح نمی‌دهند، ذلت را شایسته من نمی‌دانند. بدانید که من شما را از عاقبت [صفحه ۱۷۷] کارتان آگاه کردم؛ از این پس، معذورم و با همین گروه - اگر چه تعدادشان کم و دشمنانشان زیاد است و یاوران تنهایشان نهاده - با شما می‌جنگم. حضرت پس از این سخنرانی، این اشعار را خواند: «اگر پیروز شویم، دیر زمانی است که پیروز بوده‌ایم و اگر مغلوب شویم شکست نخورده‌ایم. ترسیدن عادت ما نیست، ولی مرگ ما با دولت دیگران همراه است. اگر مرگ از گروهی برگردد، بر در خانه‌ی دیگری می‌خوابد. مرگ، بزرگان قوم مرا نابود کرد، چنان که پیشینیان را؛ اگر پادشاهان جاودانه بودند ما هم جاودانه می‌شدیم؛ و اگر بزرگان می‌ماندند، ما هم می‌ماندیم. به آنان که در غم ما شادمانی می‌کنند، بگو هشیار باشید که شما نیز به سرنوشت ما دچار می‌شوید.» آنگاه فرمود: «شما پس از من دیری نمی‌پایید. روزگار چون سنگ آسیاب بر شما می‌چرخد و در فشار و اضطرابتان قرار می‌دهد. پس به اتفاق بت‌ها و خدایان باطل و سران کفر، هر تدبیر دارید انجام دهید تا امر بر شما پوشیده نماند. پس به من مهلت مدهید و هر کار می‌خواهید، بکنید.» [۹۱]. بر خدا، پروردگار خود و پروردگار شما توکل کردم. هیچ جنبنده‌ای نیست، جز آنکه اختیارش در دست اوست؛ که پروردگار من بر راه راست است. آن گاه فرمود: «عمر سعد را نزد من بخوانید. عمر سعد با بی‌میلی نزد آن حضرت آمد.» فرمود: «ای عمر! تو مرا خواهی کشت و گمان می‌کنی این بی‌پدر بی‌پدرزاده، ولایت ری و گرگان را به تو خواهد داد. به خدا، هرگز گوارای تو نخواهد [صفحه ۱۷۸] بود؛ هر چه می‌خواهی بکن. بعد از من، هرگز در دنیا و آخرت شاد نخواهی شد.» ابن سعد خشمگین شد. به طرف لشکرش برگشت و بانگ زد: «منتظر چه هستید؟ همه با هم حمله کنید. اینان یک لقمه بیش نیستند.» و خود تیری در چله کمان گذاشته، به طرف سپاه امام انداخت و گفت: «نزد امیر شهادت دهید که من اولین تیر را پرتاب کردم.» آن گاه، باران تیر از سوی لشکر باریدن گرفت و هیچ یک از اصحاب امام باقی نماند، مگر آن که تیری به او اصابت کرده باشد. حضرت، چون چنین دید، به اصحابش فرمود: «خدایتان رحمت کناد! برخیزید و به سوی مرگ بروید؛ گریزی از مرگ نیست. این تیرها رسولان این مردمند که به سوی شما می‌آیند.» همه با هم حمله کردند. ساعتی جنگیدند و حمله‌های پی در پی نمودند تا جمعی از اصحاب امام به شهادت رسیدند.

[صفحه ۱۷۹]

صبح عاشورا، حر دید لشکر در تدارک جنگ است. به عمر سعد گفت: «راستی، تو با این مرد خواهی جنگیدی؟» گفت: «آری به خدا. جنگی که افتادن دستها و پریدن سرها، کمترین نتیجه‌اش باشد.» - چرا پیشنهاد او را نمی‌پذیرید؟ - اگر کار به دست من بود، می‌پذیرفتم؛ ولی امیر تو نپذیرفت. حر باز گشت و دور از مردم در کناری ایستاد. قره بن قیس، از خویشان او، در کنارش بود. حر می‌خواست تنها باشد. رو به قره کرده، گفت: «قره! امروز اسبت را آب داده‌ای؟» - نه - نمی‌خواهی آبش دهی؟ قره بعدها می‌گفت: «به خدا، من گمان کردم او می‌خواهد در جنگ شرکت نکند، ولی نمی‌خواهد من متوجه شوم. به او گفتم: «آبش نداده‌ام. اکنون می‌روم آبش می‌دهم. و حر دورتر شد. به خدا سوگند، اگر به من می‌گفت چه تصمیمی دارد، من هم با او می‌رفتم و به امام حسین می‌پیوستم. حر، کم کم خود را به اردوی امام نزدیک کرد. مهاجر بن اوس به او گفت: [صفحه ۱۸۰] «چه تصمیم داری؟ آیا می‌خواهی حمله کنی؟» حر چیزی نگفت. کم کم لرزه بر اندامش افتاد. مهاجر گفت: «از کار تو متحیرم. به خدا هرگز تو را این گونه ندیده بودم. این چه حالی است که به تو دست داده؟ اگر از من می‌پرسیدند شجاع‌ترین مرد کوفه کیست، از تو نمی‌گذشتم.» گفت: «به خدا، خود را بین بهشت و جهنم مخیر می‌بینم. ولی به خدا اگر تکه تکه شوم و آتشم بزنند، من چیزی را بر بهشت ترجیح نمی‌دهم.» آن گاه به سوی لشکر گاه امام اسب تاخت. دست بر سر نهاده، می‌گفت: «خدایا! به سوی تو باز گشتم. مرا بپذیر که من هراس در دل دوستان تو، دخترزادگان پیامبرت انداختم. به امام (ع) رسید. - من همانم که نگذاشتم تو برگردی. پا به پای تو آمدم تا در اینجا متوقف کردم. به خدا، گمان نمی‌کردم اینان پیشنهاد تو را رد کنند و با تو وارد جنگ شوند. به خدا، اگر می‌دانستم با تو می‌جنگند، مرتکب چنین کاری نمی‌شدم. اکنون آمده‌ام تا توبه کنم و با جان خویش یاریت کنم تا در مقابل تو جان دهم. به نظر تو توبه‌ی من پذیرفته است؟ - آری، خدا توبه‌ی تو را می‌پذیرد. پیاده شو. - من اگر سواره باشم، مفیدتر خواهم بود. ساعتی سواره با آنان می‌جنگم و آخر کار از اسب زیر می‌افتم. - خدایت رحمت کناد! هر چه می‌خواهی بکن. حر بسوی لشکر کوفه برگشت. - ای اهل کوفه! مادران قرین داغ و اندوه باد! این بنده‌ی صالح را دعوت کرده‌اید. حال که آمده، رهایش کرده‌اید. به او گفتید در راه او جان بازی [صفحه ۱۸۱] می‌کنید. حال بر او برجسته‌ی، قصد کشتنش دارید. او را نگاه داشته و گلوگیرش شده‌اید و از هر جهت او را احاطه کرده تا نگذارید در زمین پهناور خدا به سویی رود. مانند اسیر در دست شما گرفتار شده و سود و زیان خویش را مالک نیست. او را با زنان و دختران و خویشانش از آب فرات محروم کرده‌اید تا عطش ایشان را از پای اندازد. چه بد جای پیامبرتان را در میان ذریه‌اش پر کردید. خدا در روز تشنگی (قیامت) سیرابتان مکناد! سخن که به این جا رسید، گروهی بر او حمله آوردند و او را آماج تیرهای خود ساختند. حر باز گشت. در پیشگاه امام (ع) ایستاد و گفت: چون من اولین کس بوده‌ام که به جنگ تو آمده، رخصت ده اولین کس باشم که در خدمت تو کشته می‌شود. باشد که روز قیامت دست در دست جدت گذارم.» آنگاه، در حالی که اشعار حماسی و رجز می‌خواند، به لشکر عمر سعد حمله کرد. از جمله رجزهایی که خواند این بود: «من همان حرم و جایگاه مهمانم در دفاع از بهترین مردم گردن‌هایتان را با شمشیر می‌زنم، و این کار ظالمانه نمی‌دانم» جنگی نمایان کرد و همچنان رجز می‌خواند: «من حر آزاد زاده‌ام؛ از شیر خشمگین، شجاع‌ترم؛ روز جنگ و حمله هراسی ندارم؛ هنگامی که سواران می‌گریزند، پایمردی می‌کنم.» و همچنان جنگید تا هیجده نفر، و طبق روایتی، چهل و چند نفر مرد را به خاک افکند. زهیر بن قین در کنار او می‌جنگید. هنگامی که یکی حمله می‌کرد و در قلب سپاه پیش می‌رفت، دیگری می‌تاخت و او را نجات می‌داد. [صفحه ۱۸۲] در نهایت، پیادگان، دور حر را گرفته، بر او حمله کردند تا او را به شهادت رساندند. یاران امام (ع) جنازه‌ی او را آوردند. هنوز رمقی داشت که او را مقابل امام گذاشتند. حضرت خاک و خاشاک از صورتش پاک کرد و فرمود: «همان طور که مادرت نامت داد، تو در دنیا و آخرت آزاده‌ای.» در روایتی است که امام در حالی که اشک می‌ریخت، بالای سرش آمد و فرمود: «آفرین ای حر! تو همانطور که نام گرفته‌ای، در دنیا و آخرت، آزاده‌ای.» [صفحه ۱۸۳]

اصحاب امام حسین (ع)، یکی پس از دیگری، برای مبارزه پیش می‌آمدند؛ چنان که شاعر در توصیف ایشان گفته: «گروهی که چون برای دفع مصیبتی خوانده می‌شوند، در مقابل فوج - فوج لشکر، قلوب خویش را بر روی زره می‌پوشند و پیش می‌آیند و برای جان دادن با هم رقابت می‌کنند.» وهب بن حباب کلبی، یکی از یاران امام حسین (ع) است. او مادر و همسرش را با خود به کربلا آورده بود. مادرش به او گفت: «پسرم! برخیز و زاده رسول خدا را یاری کن.» گفت: «یاری می‌کنم مادر! و کوتاهی نخواهم کرد.» او به میدان آمد و چنین رجز می‌خواند: «به زودی مرا و ضرب شصتم را و حمله و هجوم را در جنگ می‌بینید. انتقام خود را پس از انتقام یارانم می‌گیرم. سختی‌ها را یکی پس از دیگری از پیش پا برمی‌دارم. جهاد و کوشش من در جنگ، بازی نیست.» آنگاه حمله کرد. پیوسته می‌جنگید تا جماعتی را از پای درآورد. آنگاه پیش مادر و همسرش برگشته، گفت: «ای مادر! آیا از من راضی شدی؟» گفت: «من راضی نمی‌شوم تا از بهر حسین (ع) کشته شوی.» همسرش گفت: «تو را به خدا، مرا به مصیبت خود گرفتار مکن.» مادرش می‌گفت: «پسرم! به [صفحه ۱۸۴] حرف او گوش مکن. برگرد به جنگ در رکاب زاده‌ی پیامبرت ادامه بده، تا در قیامت به شفاعت جدش نایل شوی.» او به میدان برگشت و به جنگ پرداخت. پیوسته می‌جنگید تا دو دستش قطع شد. زنش نیز چوپ خیمه‌ای را برداشت و در حالی که به میدان می‌دوید، می‌گفت: «پدر و مادرم فدایت. در راه این پاکیزگان حرم رسول خدا بجنگ.» او می‌خواست همسرش را به خیمه برگرداند، ولی همسرش دامن او را گرفته بود و می‌گفت: «بر نمی‌گردم تا با تو کشته شوم.» امام که شاهد این منظره بود، فرمود: «خدا به تو پاداش نیک دهد! برگرد. خدایت کناد!» و آن زن شجاع به خاطر اطاعت از امام بازگشت و به زنان پیوست شوهرش به مبارزه ادامه داد تا به شهادت رسید. رضوان خدا بر او باد! یکی دیگر از یاران امام حسین (ع)، عمرو بن قرظ‌ه‌ی انصاری است. او برادری به نام علی داشت که برعکس برادر خود، با اهل بیت (ع) سخت دشمن بود. علی در لشکر عمر سعد به جنگ امام (ع) آمده بود. عمرو از امام رخصت خواست. حضرت به او رخصت داد و او به میدان آمد و رجز خواند: «سپاه انصار می‌داند که من از دین و ناموس نگهبانی می‌کنم. با ضرب دست جوانی که فرار نمی‌کند و خود را پیش از همه به قلب می‌زند؛ جان من و خانه‌ی من فدای حسین (ع) باد.» [۹۲]. او مانند کسانی که مشتاق پاداشند، جنگید و در خدمت به پروردگار عالم کوشید تا تعداد زیادی را کشت. هم جهاد می‌کرد و هم دفاع. هر تیری [صفحه ۱۸۵] به سوی امام می‌آمد، دست را سپر آن می‌کرد. و هر شمشیری به جانش آخته می‌شد، جان خود را در مقابل قرار می‌داد. او نگذاشت آسیبی به امام (ع) برسد تا زخم‌های سنگین بر او وارد شد. آنگاه رو به جانب امام (ع) کرده، عرض کرد: «یا بن رسول الله! آیا من وفا کردم؟» فرمود: «آری، تو زودتر از من به بهشت می‌رسی. از من به رسول خدا سلام برسان و بگو من به دنبال می‌آیم.» آنگاه جنگید تا شهید شد. [صفحه ۱۸۶]

شهادت جون

ابوذر، غلامی سیاه پوست به نام جون داشت. بعد از فوت ابوذر، در خدمت امام حسن بود و پس از آن حضرت، در خدمت امام حسین (ع) در این سفر نیز، از مدینه همراه حضرتش به مکه و از آن جا به عراق آمده بود. روز عاشورا، امام حسین (ع) به او فرمود: «اکنون تو می‌توانی بروی. تو برای عافیت و سلامت به دنبال ما آمده‌ای؛ خود را به گرفتاری ما مبتلا مکن.» گفت: «یا بن رسول الله! من در روز گشایش، کاسه‌ی شما را لیسیده‌ام. چگونه در سختی رهایتان کنم؟ نه، به خدا از شما جدا نمی‌شوم تا این خون سیاهم با خون‌های شما درهم آمیزد.» آنگاه به میدان آمده، گفت: «کفار چگونه می‌بینند ضرب شصت سیاه پوستی را که با شمشیر از فرزندان محمد (ص) دفاع می‌کند؟ من به امید بهشت در روز قیامت با دست و زبانم از آنان دفاع کنم.» آنگاه جنگید تا به شهادت رسید. امام حسین (ع) بالای سرش آمد و برایش دعا کرد: «خدایا! صورتش را سفید کن، بویش را خوش گردان و او را با محمد و

آل محمد در قیامت آشنا کن.» در میان اصحاب امام حسین (ع)، نوجوانی در کنار مادرش بود. پدرش در رکاب امام حسین (ع) شهید شده بود. مادرش به او گفت: «پسرم! برو و در [صفحه ۱۸۷] رکاب پسر خدا بجنگ. جوان به میدان آمد. امام فرمود: «این، جوان است. پدرش هم در جنگ کشته شده. شاید مادرش نخواهد او به میدان رود.» جوان گفت: «مادرم خودش به من دستور داده به میدان بیایم.» آنگاه به مبارزه پرداخت و می گفت: «امیر من حسین است و خوب امیری است او شادی دل پیامبر است علی و فاطمه پدر و مادر او هستند آیا نظیری برای او سراغ دارید؟ درخششی مثل خورشید نیمروز دارد چهره‌ای همانند ماه شب چهارده دارد» جنگید تا شهید شد. سرش را بردند و به سوی لشکر امام حسین (ع) انداختند. مادرش سرش را برداشت و گفت: «آفرین، پسرکم! ای شادی دلم! ای نور چشمم!» آنگاه سر را به طرف دشمن پرتاب کرد و با آن مردی را کشت. چوب خیمه‌ای را برکشید، به دشمن حمله کرد و می گفت: «من پیرزنی ضعیف در خدمت آقای خویشم. عمرم رو به پایان است، پوسیده و نحیفم ولی در دفاع از فرزندان فاطمه‌ی شریف ضربات سختی بر شما می‌زنم.» پیرزن جنگید و دو مرد را کشت. حضرت فرمود تا او را برگردانند و برایش دعا کرد. [صفحه ۱۸۸]

مبارزه گروهی

جنگ سختی بود. اصحاب امام حسین (ع) - هر چند کم - مردانه با دشمن می‌جنگیدند و دشمن یارای مقابله با ایشان نداشت. عمرو بن حجاج بانگ زد: «ای احمقان می‌دانید با که می‌جنگید؟ شما با تک سواران این ناحیه می‌جنگید. روشن بینانی که مرگ را می‌طلبند. هر کس به میدان آنان رود، کشته می‌شود. را سنگ بارانشان کنید تا از پا در آیند.» ابن سعد گفت: «راست گفتی.» و بعد دستور داد هیچ کس به جنگ تن به تن حاضر نشود. شمر از طرف چپ به میسره‌ی لشکر امام حمله کرد، ولی آنان ایستادند و با او مقابله کردند. کم کم از اطراف حمله آغاز شد و دور امام و اصحابش را گرفتند. اصحاب امام جنگی سخت کردند. سواران لشکر امام حسین (ع) در حالی که فقط ۳۲ نفر بودند، از هر طرف که به سواره نظام دشمن حمله می‌کردند، آنان را فراری می‌دادند. عزرة بن قیس، فرمانده سواره نظام لشکر کوفه، به ابن سعد پیغام داد: «نمی‌بینی امروز از این تعداد کم چه بر سر سپاه من می‌آید؟ پیادگان و تیراندازان را به سراغشان بفرست.» اصحاب امام حسین (ع) به سختی می‌جنگیدند تا روز به نیمه رسید. ابن سعد، حصین بن تمیم را با پانصد نفر تیرانداز فرستاد. تیراندازان خود [صفحه ۱۸۹] را به امام حسین (ع) و اصحابش نزدیک کردند و آنان را تیر باران کردند. طولی نکشید که تمام یاران امام (ع) مجروح شدند و اسبان‌شان پی شد، امام دیگر سواره نظامی نداشت. شمر حمله کرد و خود را به خیمه امام (ع) رساند. نیزه‌ای به خیمه زد و بانگ زد: «آتش بیاورید تا این خانه را با اهلش بسوزانم. زنان شیون کردند و از خیمه بیرون آمدند.» امام غریو برداشت: «تو خانه‌ی مرا با اهل بیت می‌سوزانی؟! خدا تو را در آتش بسوزاند.» حمید بن مسلم به او گفت: «آیا تو می‌خواهی زنان و بچگان را بکشی؟ به خدا امیر تو با کشتن مردان راضی می‌شود.» ولی شمر دست برنداشت تا شب بن ربیع آمد و گفت: زنان از ما ترسیده‌اند، مادرت به عزایت بنشاید! شمر حیا کرد و برگشت. در این جنگ وقتی یکی - دو نفر از اصحاب امام کشته می‌شد، نقصان در لشکرش آشکار می‌شد؛ که تعدادی اندک بودند. ولی از سپاه دشمن ده نفر - ده نفر کشته می‌شد و معلوم نمی‌شد؛ چرا که مردمانی انبوه بودند. [صفحه ۱۹۰]

نماز ظهر عاشورا

روز عاشورا بود و وقت نماز ظهر. ابو ثمامه‌ی صیداوی به امام عرض کرد: «یا ابا عبدالله! جانم فدای تو! دشمن به تو نزدیک شده، ولی تا من زنده‌ام، تو کشته نخواهی شد. من دوست دارم در حالی به ملاقات پروردگارم مشرف شوم که این نماز را هم به جا آورده باشم.» امام نگاهی به آسمان انداخت و فرمود: «نماز را یاد کردی. خدا تو را از نماز گزاران و ذاکرین قرار دهد! آری، اول

وقت نماز است. از آنان بخواهید از جنگ دست بردارند تا نماز بگزاریم.» اصحاب امام از دشمن تقاضای متارکه کردند تا نماز به جای آرند. حصین بن تمیم گفت: «نماز شما قبول نمی‌شود.» حبیب بن مظاهر فرمود: «ای شرابخوار! گمان می‌کنی نماز تو قبول می‌شود، ولی نماز خاندان پیامبر و یارانشان قبول نمی‌شود؟!». امام حسین (ع) به زهیر بن قین و سعید بن عبدالله فرمود: پیش روی من بایستید تا نماز بخوانم. ایشان با حدود نیمی از اصحاب پیش امام صف کشیدند تا حضرت با اصحاب، نماز خوف به جا آورد. در حال نماز، به سوی امام تیراندازی می‌شد، ولی سعید بن عبدالله خود را آماج تیرها کرد. آن قدر تیر به او زدند تا به زمین افتاد؛ در همان حال می‌گفت: «خدایا! مانند عاد و ثمود از رحمت خود دورشان کن. بار خدایا! پیامبرت را از من سلام برسان و از درد زخمی که می‌کشم او را با خبر کن که قصدم از یاری ذریه‌ی پیامبرت، [صفحه ۱۹۱] پاداش توست.» و در روایتی است که می‌گفت: «خدایا! از انجام کاری که اراده کنی، عاجز نیستی؛ پس پیامبرت را خبر ده که من از حسین (ع) دفاع کردم و او را یاری نمودم. و همراهی او را در بهشت نصیبم کن. آن گاه به دیدار حق شتافت.» پس از شهادتش معلوم شد غیر از زخم نیزه و شمشیر، سیزده تیر به او اصابت کرده است. شاعر درباره‌ی این شهید بزرگ و زهیر و حر گفته است: «سعید بن عبدالله را هرگز فراموش مکن؛ و حر را آن گاه که با تمام توان زهیر را یاری کرد. اگر به جای ایشان کوه‌های استوار می‌ایستادند، با همه‌ی سختی خرد می‌شدند و بر دشت می‌ریختند. ایشان یا ایستاده بودند و تیرها را با چهره می‌گرفتند، یا پیش می‌تاختند و سینه به نوک نیزه می‌کوبیدند.» سوید بن عمرو بن ابی‌المطاع پیش آمد. مردی شریف، شجاع، کثیر الصلاة و جنگ دیده بود. در رجز می‌گفت: «یا حسین! امروز پیش بتاز تا احمد (پیامبر) و شیخ صالحه، علی بخشنده را ملاقات کنی. با حسن که مانند بدر در منازل سعد بود، عموی بزرگوارت که سالاری شجاع و سخی بود، حمزه که شیر خدا نام داشت و جعفر طیار - که همه در بهشت برین جایگاه گرفته و در حال تعالی هستند - دیدار کنی.» به میدان آمد و چون شیر خشمگین می‌جنگید. سخت استقامت کرد تا زخم‌های سهمگین برداشت و در میان کشتگان افتاد. همچنان بی حرکت افتاده بود تا آن که شنید می‌گویند: «حسین کشته شد.» برخاست و از چکمه‌اش کاردی بیرون کشید و جنگید تا کشته شد. او آخرین شهید از اصحاب امام حسین (ع) است. [صفحه ۱۹۲]

شهادت مسلم بن عوسجه

مسلم بن عوسجه اسدی از اصحاب رسول خدا (ص) که پیامبر را با چشمان خویش دیده بود، مردی شریف، جوانمرد، عابد و زاهد و سواری شجاع بود. او از جمله کسانی بود که از کوفه برای امام حسین (ع) نامه نوشته و دعوتش کرده بودند. هنگامی که مسلم بن عقیل به کوفه آمد، وفادار ماند و برایش بیعت می‌گرفت. و هنگامی که مسلم قیام کرد، او را بر قبیله‌ی مذحج و اسد گمارد. چون مسلم و هانی کشته شدند، مدتی مخفیانه زیست و بعد با حبیب بن مظاهر، مخفیانه به امام حسین (ع) پیوست. آن دو، روزها مخفی می‌شدند و شب‌ها راه می‌پیمودند تا به کربلا رسیدند و در رکاب امام حسین (ع) به فیض شهادت رسیدند. شب عاشورا وقتی امام حسین (ع) برای اصحاب خود صحبت کرد و به آنها رخصت داد تا پراکنده شوند و فرمود: «از تاریکی شب استفاده کنید و هر کدام دست یکی از اهل بیت مرا بگیرید و با خود ببرید.» بنی‌هاشم در جواب حضرت سخنانی گفتند که خدا و رسول و دین و اهل دین از آنان تشکر کردند و مجد و افتخار و نامی نیک از ایشان باقی ماند که با گذر ایام کهنه نخواهد شد؛ که ایشان در وفا، غیرت، منشی و بلند همتی، پیشوای مردان روزگار بودند. [صفحه ۱۹۳] پس از آنان، مسلم بن عوسجه زبان به سخن گشود و گفت: «در حالی که این دشمنان تو را محاصره کرده‌اند، ما تو را رها کنیم و برویم؟ آنگاه از این که حق تو را ادا نکرده‌ایم، پیش خدا چه عذری بیاوریم؟ نه به خدا، خدا آن روز را می‌آورد! من آنقدر در رکاب تو می‌جنگم تا نیزه‌ام در سینه‌ی دشمن بشکند. تا قبضه‌ی شمشیر در دستم باقی است، بر آنان شمشیر می‌زنم. و اگر سلاخی برای جنگ نداشته باشم، بر ایشان سنگ می‌بارم، از تو جدا نمی‌شوم، تا کشته شوم. شروع جنگ در صبح عاشورا جز بر صبر و ثبات و جرأت و وفاداری او نیفزود. در رجزی گفت: «اگر

درباره من پرسید، من شیری هستم از یکی از تیره‌های بنی‌اسد. آن که بر ما ستم کند، از هدایت دور است و به دین خدای جبار بی‌نیاز، کافر». در میسره‌ی سپاه امام حسین (ع) جنگی نمایان کرد. عمرو بن حجاج از طرف فرات به ایشان حمله کرد. ساعتی با هم جنگیدند. مسلم بر زمین افتاد و هنوز رمقی داشت که لشکر دشمن عقب کشید و گرد و غبار فرونشست. مسلم در خاک افتاده بود. امام حسین (ع) با حبیب بن مظاهر بالای سرش آمد. فرمود: «خدا رحمت کناد ای مسلم! برخی از مؤمنان در راه وفای به عهد به فیض شهادت نائل آمدند و برخی دیگر همچنان منتظرند و استقامت می‌کنند و عهد خویش را هیچ تغییر ندادند». حبیب نزدیک آمد و گفت: «افتادن تو، بر من گران است، ولی ای مسلم به بهشت دل خوش باش». مسلم با صدای ضعیفی گفت: «خدا دلت را به نیکی خوش کناد!». حبیب گفت: «اگر نه این بود، من هم به زودی به تو می‌پیوندم. دوست داشتم هر وصیتی داری به من کنی». مسلم در حالی که به امام حسین (ع) [صفحه ۱۹۴] اشاره می‌کرد، گفت: «تو را وصیت می‌کنم این مرد را یاری کنی». حبیب گفت: «چشم تو را روشن خواهم کرد.» و مسلم در حضور امام حسین (ع) در گذشت [۹۳]. [صفحه ۱۹۵]

شهادت زهیر و حبیب

زهیر بن قین، از بزرگان کوفه و شریف قوم خویش بود. او نخست، عثمانی بود. در همان سالی که امام حسین (ع) قیام کرده بود، زهیر حج به جا آورد. هنگام بازگشت، چون امام حسین (ع) هم به طرف کوفه می‌رفت، ناچار از یک راه می‌رفتند. او در شروع این سفر، دشمن امام حسین (ع) بود، ولی در ضمن سفر جزء دوستان او شد - که ملاک ارزش هر عمل، پایان آن عمل است نه آغاز آن. چه بسا مردانی که در شروع نیکوکار بودند، ولی بدعاقبت شدند. و چه بسا مردانی که اول گناهکار و بد عمل بودند، ولی عاقبت به خیر شدند. آری، زهیر بن قین، دشمن امام حسین (ع) بود - حر برای جنگ با حسین (ع) آمده بود و نگذاشت حضرت برگردد و بر او سخت گرفت، ولی در نهایت هر دو از دوستان و یاران او شدند و در راه او جانفشانی کردند و در خدمتش به کرامت شهادت و بزرگترین سعادت دست یافتند. به هنگام ملاقات با حر، وقتی امام حسین (ع) برای اصحاب خویش صحبت کرد، زهیر برخاست و گفت: «خدایت هدایت کناد یابن رسول الله! گفتار تو را شنیدیم. به خدا اگر دنیا همیشگی می‌شد و ما جاودان در آن می‌ماندیم، قیام با تو را بر آن زندگی ترجیح می‌دادیم.» [صفحه ۱۹۶] در شب عاشورا وقتی خطبه خواند و به ایشان اجازه داد متفرق شوند، یکی از کسانی که در آن مجلس صحبت کرد، زهیر بود. او گفت: «یابن رسول الله! به خدا دوست داشتم هزار بار کشته و دوباره زنده شوم تا خدا تو و این جوانان اهل بیت را حفظ کند.» امام حسین (ع) روز عاشورا فرماندهی میمنه را به زهیر داد. زهیر، سوار بر اسبی دم دراز، با سلاح کامل بیرون آمد و چنین رجز خواند: «من زهیرم، من پسر قینم. با شمشیرم شما را از حسین دور می‌کنم. حسین یکی از دو سبط عترت نیک پرهیزگار است که به زیور صفات حسنه آراسته، و بدون شک و دروغ، صاحب صفات پسندیده‌ی رسول خدا است. من شما را می‌زنم و هیچ عیبی در این کار نمی‌بینم. ای کاش جان من دو قسمت می‌شد تا نیمی از آن به شهادت می‌رسید و نیمی دیگر به دفاع از حسین (ع) می‌پرداخت.» جنگی نمایان کرد تا نوزده نفر را کشت و خود شهید شد. وقتی به زمین افتاد، امام فرمود: «خدا از رحمت دورت مکناد ای زهیر! آنگاه حبیب بن مظاهر اسدی به میدان آمد. حبیب از اصحاب رسول خدا بود که آن حضرت را دیده بود و بعد از آن حضرت، مصاحب امیرالمؤمنین (ع)، از خواص و شاگردان خاص او بود. او در تمام جنگ‌های امیرالمؤمنین (ع) شرکت کرده بود. حبیب از جمله کسانی بود که به امام حسین (ع) نامه نوشته بودند و هنگامی که مسلم به کوفه آمده بود و مردم به نزد او رفت و آمد داشتند، برای ایشان سخنرانی کرد؛ و با کمک مسلم بن عوسجه برای آن حضرت بیعت می‌گرفت. وقتی جنایتکاران کوفی حضرت مسلم را تنها گذاشتند، حبیب و مسلم بن عوسجه مخفی شدند. چون از [صفحه ۱۹۷] ورود امام (ع) به کربلا با خبر شدند، به قصد یاری آن حضرت از کوفه بیرون آمدند. روزها مخفی می‌شدند و شب‌ها راه می‌پیمودند تا به کربلا رسیدند. حبیب به میدان آمد و چنین رجز می‌خواند: «من حبیبم. پدرم مظهر است چون آتش

جنگ زبانه کشد، سوارکار میدان منم هر چند تعداد شما بیشتر و سلاحتان انبوه است ولی ما دلیلی محکم‌تر و روشن‌تر داریم شما به هنگام وفا خیانت می‌کنید ولی ما وفادارتریم و بیشتر استقامت می‌کنیم و به حق از شما پرهیز کارتر و عذرمان واضح است» حبیب جنگی سخت کرد و جمع فراوانی را کشت. مردی از قبیله تمیم به او حمله برد و با نیزه ضربه‌ای به او زد. حبیب تلاش کرد دوباره برخیزد، ولی حصین بن تمیم با شمشیر بر سرش زد و او را انداخت. مرد تمیمی از اسب پیاده شد و سرش را برید. شهادت حبیب، جسم حسین (ع) را ویران کرد. حضرت بر بالین حبیب فرمود: «جان خود و حامیانم را به حساب خدا می‌گذارم.» [صفحه ۱۹۸]

شهادت حضرت علی اکبر

هنگامی که همه اصحاب کشته شدند و جز اهل بیت کسی نماند، علی اکبر، پسر امام حسین (ع)، به میدان آمد. او از زیبا صورت‌ترین و خوش اندام‌ترین مردمان بود؛ جوانی نوزده یا بیست و پنج ساله که هیچ چشمی، مانند او را ندیده بود. او اولین کسی است که از آل ابی طالب در کربلا به شهادت رسید. علی اکبر از پدر اجازه خواست به میدان برود. حضرت به او اجازه داد. هنگامی که به میدان می‌رفت، پدر با ناامیدی به او نگریست؛ آن گاه چشمانش را بست و گریست؛ و بعد دو انگشت سبابه‌اش را به سوی آسمان گرفت و گفت: «الهی! تو شاهد باش که جوانی به سوی آنان رفت که از نظر صورت و سیرت و گفتار، شبیه‌ترین مردمان به رسول توست ما هر وقت مشتاق دیدن پیامبرت می‌شدیم، به او می‌نگریستیم.» آن گاه با صدای رسا تلاوت کرد: «خداوند، آدم و نوح و خاندان ابراهیم و عمران را بر جهانیان برگزید. فرزندانی هستند برخی از نسل برخی دیگر. و خدا شنوا و داناست.» [۹۴]. علی اکبر به لشکر حمله کرد و رجز خواند: [صفحه ۱۹۹] «من علی بن حسین بن علی هستم قسم به کعبه، ما به پیامبر نزدیک‌تریم به خدا، این بی‌پدر بی‌پدرزاده، بر ما حاکم نخواهد شد شمشیرم می‌زنم و از پدرم حمایت می‌کنم چنان که یک جوان هاشمی علوی می‌زند» هر بار که حمله می‌کرد، به سوی پدر باز می‌گشت و می‌گفت: «ای پدر! تشنه‌ام.» و امام (ع) می‌فرمود: «عزیز من! صبر کن. امروز به غروب نرسیده، رسول خدا (ص) با جام خویش سیرابت می‌کند.» و در روایتی است که عرض کرد: پدر! سنگینی سلاح مانده [۹۵] کرده و سوز عطش مرا می‌کشد. آیا جرعه‌ای آب در اختیار داری؟» امام حسین (ع) گریست و فرمود: «پسرم! آب از کجا بیاورم. کمی بجنگ، به زودی جدت محمد (ص) را ملاقات می‌کنی و او با جام لبالبش جرعه‌ای به تو می‌نوشاند که پس از آن هرگز تشنه نشوی.» به میدان بازگشت و پی در پی حمله کرد ولی دشمن از کشتن او پرهیز داشت، تا مره بن منقذ عبدی به او نگریست و گفت: «اگر بار دیگر حمله کند و دستم به او برسد، همه‌ی گناهان عرب بر من باد اگر مادرش را به عزایش نشانم.» حضرتش بار دیگر بر دشمن تاخت. مره بن منقذ، راه را بر او بست و با نیزه بر او زد (یا از دور تیری به او زد) و او را بر زمین انداخت. هنگامی که از اسب به زمین افتاد، صدا زد: «سلام بر تو ای پدر! جدم هم اکنون این جاست و به تو سلام می‌رساند. می‌گویند با شتاب به نزد ما بیا.» امام حسین (ع) آمد و بالای سرش ایستاد. فرمود: «پسرم! خدا بکشد قومی را که [صفحه ۲۰۰] تو را کشتند. چقدر نسبت به خدا جسورند! چه جرأتی در هتک حرمت رسول خدا (ص) دارند! بعد از تو، خاک بر سر دنیا! زینب (س)، دختر امیرالمؤمنین (ع)، از خیمه بیرون آمد و در حالی که غریو «یا حبیب» سر داده بود، خود را بر روی جنازه‌ی او انداخت. امام (ع) دست او را گرفت و به خیمه برگرداند. بعد رو به جوانان کرده، فرمود: «برادران را بردارید.» جنازه‌ی علی اکبر را برداشتند و به خیمه آوردند. شاعر در توصیف این صحنه سروده است: «ای ستاره‌ی درخشان! چه عمر کوتاهی داشتی آری ستارگان سحر زود غروب می‌کنند من در میان دشمنان و تو در کنار پروردگارت چقدر همسایگان ما با هم فرق دارند» [صفحه ۲۰۱]

شهادت حضرت قاسم

یاران امام حسین همه کشته شده بودند و او جز اهل بیت خود یاوری نداشت. قاسم بن حسن بن علی (ع) به میدان آمد. او هنوز به

سن تکلیف نرسیده بود. امام (ع) چون دید قاسم به میدان می‌رود، او را در آغوش کشید. هر دو گریستند. قاسم رخصت خواست. حضرت نمی‌خواست به او اجازه دهد، ولی قاسم پی در پی بر دست و پای عمو بوسه می‌زد تا او را راضی کرد. امام (ع) اجازه داد و قاسم به میدان آمد، در حالی که اشک بر صورتش جاری بود. او رجز خواند: «اگر مرا نمی‌شناسید من پسر حسنم همان نوهی پیامبر برگزیده‌ی مورد اطمینان این حسین است همانند اسیر دربند در میان مردمی که خدا باران بر آنان نبارد» جنگی نمایان کرد. حمید بن مسلم می‌نویسد: «جوانی به میدان آمد که گویی صورتش پاره‌ی ماه بود. شمشیری در دست، پیراهن و شلواری بر تن و جفتی نعلین در پا، پیش آمد و با شمشیر به لشکر تاخت. بند یکی از کفشهایش برید. هرگز فراموش نمی‌کنم که پای چپش بود. ایستاد که بند کفشش را ببندد. عمرو بن سعد بن نفیل ازدی به من گفت: «به خدا، کار را [صفحه ۲۰۲] بر او سخت خواهم کرد.» گفتم: «سبحان الله! برای چه؟ به خدا اگر این جوان مرا بزند، دستم را به رویش بلند نمی‌کنم. این گروهی که دور او را گرفته‌اند، تو را از این کار بی‌نیاز می‌کنند.» گفت: به خدا بر او خواهم تاخت. و به سوی او تاخت. هنوز قاسم سرش را برنگردانده بود که با شمشیر بر سرش زد و فرقش را شکافت. قاسم با رو بر زمین افتاد و بانگ زد: ای عمو! امام همانند باز شکاری به میدان آمد و چون شیر خشمگین بر آنها تاخت. ضربه‌ای بر عمرو بن سعد بن نفیل زد. او دستش را سپر کرد؛ دستش از آرنج قطع شد و چنان صیحه‌ای زد که همه‌ی لشکر شنیدند. حسین (ع) او را رها کرد. اهل کوفه برای نجات او هجوم آوردند و در اثر ازدحام او را زیر سم اسبان خود له کردند. غبار فرونشست. امام بالای سر جوان، ایستاده بود و او پایش را بر زمین می‌کشید. امام می‌فرمود: دور باد از رحمت خدا قومی که تو را کشت. خصم ایشان در روز قیامت، جد و پدر تو خواهند بود. به خدا، بر عمویت گران است که تو او را بخوانی و جوابت ندهد؛ یا جوابت دهد، ولی به حالت مفید نباشد. به خدا، عمو تو، دشمنانش فراوان و یاورانش کم شده. آنگاه او را برداشت. سینه‌اش را به سینه‌ی خود چسبانید و به سوی خیمه‌ها آورد. گویا هم اکنون می‌بینم که پاهای آن جوان روی زمین کشیده می‌شود. او را آورد و در کنار پسرش علی اکبر و شهدای بنی‌هاشم خوابانید. من نام آن جوان را پرسیدم. گفتند قاسم بن حسن بن علی بن ابی‌طالب (ع) است. در آن هنگام بود که صدای امام حسین (ع) بلند شد: ای عموزادگان من! صبر کنید. ای خانواده‌ی من! صبر کنید. به خدا بعد از این روز، هرگز خواری نخواهید دید.» [صفحه ۲۰۳]

فضائل حضرت عباس

حضرت عباس، پسر امیرالمؤمنین (ع)، در سال ۲۶ هجری متولد شد. چهارده سال در کنار پدر بزرگوارش زندگی کرد تا آن حضرت شهید شد. در بعضی از جنگهای آن حضرت حاضر بود، ولی امیرالمؤمنین (ع) به او اجازه‌ی نبرد نداد. او در سن ۳۴ سالگی با برادرش امام حسین (ع) در کربلا شهید شد. کنیه‌اش ابوالفضل و لقبهایش سقا و قمر بنی‌هاشم است. در کربلا سه برادرش که از پدر و مادر همزاوش بودند، به شهادت رسیدند. در روز عاشورا آن جناب به مقاماتی رسید و جایگاهی عظیم یافت. صفاتی علی داشت و کارهایی بزرگ انجام داد که او را از دیگران ممتاز می‌سازد، و از آن جمله است: ۱- صاحب لوای امام حسین (ع) بود. منظور از لواء، بزرگترین علم لشکر است که به دست یکی از مردان شجاع، شریف و بلند مرتبه‌ی لشکر داده می‌شد. ۲- او سواری شجاع، قوی، خوش سیما و تنومند بود. چنان که وقتی بر بلندترین اسبان سورا می‌شد، پاهایش به زمین می‌رسید. ۳- شب عاشورا که امام حسین (ع) اهل بیت و اصحابش را جمع کرد و به آنها فرمود: «من اصحابی باوفا تر و بهتر از اصحاب خود نمی‌شناسم و اهل [صفحه ۲۰۴] بیتی نیکو کارتر از اهل بیت خود ندیده‌ام. این شب تاریک را چون شتر سواری فرض کنید و هر کدام دست یکی از اهل بیت مرا بگیرد و در تاریکی شب پراکنده شوید و مرا با این قوم رها کنید که جز من با کسی کاری نداند، عباس (ع) برخاست و عرض کرد: «برای چه این کار را بکنیم؟ برای این که بعد از تو زنده بمانیم؟ خدا آن روز را نیاورد.» وقتی سخنان جناب عباس (ع) به پایان رسید، اصحاب و اهل بیت، همه از آن حضرت پیروی کردند و سخنانی به همین مضمون گفتند. ۴- وقتی عبدالله بن حرام،

پسر دایی حضرت عباس، برای او و برادرانش از ابن زیاد امان نامه گرفت، حضرت فرمود: «ما نیازی به امان نامه نداریم؛ امان خدا از امان پسر سمیه بهتر است.» ۵- عصر تاسوعا، شمر به نزدیک خیمه‌های امام حسین (ع) آمد و فریاد زد: «خواهرزاده‌های ما کجایند؟» (منظور او از خواهرزاده‌ها، حضرت عباس و برادرانش بود) هیچ یک از ایشان پاسخش را نداد. امام حسین (ع) فرمود: «اگر چه فاسق است، دایی شماست؛ جوابش را بدهید.» عباس (ع) فرمود: «چه می‌خواهی؟» شمر گفت: «ای خواهرزادگان من! شما در امانید.» عباس فرمود: خدا تو را و امان تو را لعنت کند. آیا در حالی که فرزند رسول خدا (ص) در امان نیست، تو ما را امان می‌دهی؟» و برادرانش نیز همانند او پاسخ دادند. ۶- وقتی امام حسین (ع) و اصحابش به سختی تشنه شدند، حضرت به جناب عباس فرمود تا آبی تهیه کند. حضرتش با سی سوار و بیست نفر پیاده که مشکها را به دوش می‌کشیدند، شبانه خود را به آب نزدیک کرد. نافع بن هلال جملی پیشاپیش همه، علم را به دوش گرفته بود. عمرو بن [صفحه ۲۰۵] حجاج پرسید: «کیستی؟» - من نافعم - برای چه آمده‌ای؟ - آمده‌ایم از این آبی که تو ما را از آن محروم کرده‌ای، بنوشیم. بنوش. گوارایت باد. - نه، به خدا تا حسین و اصحابش تشنه‌اند، قطره‌ای نخوهم نوشید. - نمی‌توانی برای ایشان آب ببری؛ ما را برای همین، اینجا گذاشته‌اند. نافع به مردان خود فرمود: «مشکهایتان را پر کنید.» عمرو بن حجاج با افرادش بر آنان یورش آورد، ولی جناب عباس و نافع به ایشان حمله کردند تا فراری شدند و سپس با مشکهای پر به راه افتادند. عمرو بن حجاج با سپاهیان دوباره آمد و راه را بر آنان گرفت. ولی عباس (ع) با یارانش دوباره ایشان را تار و مار کردند و آب را به امام رساندند. ۷- هنگامی که جنگ بر پا شد، چهار نفر از یاران امام که با هم از کوفه آمده و اسب نافع بن هلال را با خود آورده بودند [۹۶]، شمشیر کشیدند و به لشکر حمله کردند. چون گرم جنگ شدند، سپاه، آنان را در میان گرفت و ارتباطشان با اردوی امام قطع شد. حضرت، برادرش عباس (ع) را فرمود تا یاریشان کند. او یک تنه بر سپاه دشمن تاخت و آنها را با ضرب شمشیر پراکنده‌شان ساخت و به یاران خویش دست یافت. ایشان به حضرت سلام کردند. حضرت بدن‌های مجروحان را از میدان بیرون کشید، ولی آنان چون نمی‌خواستند زنده از آن میدان برگردند، دوباره به قلب لشکر زدند. حضرت از آنان دفاع می‌کرد تا همه با هم شهید شدند و جناب عباس (ع) [صفحه ۲۰۶] برگشت و امام را با خبر کرد. ۸- جناب عباس با عمویش، جعفر طیار، شباهتی دارد. جناب جعفر طیار در جنگ موته در حال جهاد در راه خدا، دو دستش قطع شد. عباس (ع) نیز در روز عاشورا در حال جهاد در راه خدا و یاری برادرش حسین، دو دستش قطع شد. [صفحه ۲۰۷]

شهادت پسران ام البنین

عقیل، برادر امیرالمؤمنین (ع)، نسبت به تاریخ و انساب عرب آگاهی داشت. امیرالمؤمنین (ع) او را فرمود زنی از نسل شجاعان به او معرفی کند. فرمود: «می‌خواهم با او ازدواج کنم تا پسری شجاع از او داشته باشم.» عقیل، فاطمه دختر حرام کلابی را که ام البنین کنیه داشت، به او معرفی کرد. او گفت: «در تمام عرب، شجاع‌تر از پدران او نیست.» از ام البنین چهار پسر به نام‌های عباس، عبدالله، جعفر و عثمان متولد شد. این چهار برادر در کربلا در رکاب امام حسین (ع) بودند؛ شجاعانه یاریش کردند و در رکابش جنگیدند تا کشته شدند و آن که شجاعانه‌تر از همه جنگید و بیش از همه جهاد کرد و برادرش حسین را یاری نمود، ابوالفضل عباس، پسر بزرگ ام البنین بود. عباس وقتی دید بنی‌هاشم یکی پس از دیگری به شهادت می‌رسند، به برادرانش فرمود: «به میدان روید تا شهادت شما را در راه خدا تحمل کنم.» و طبق روایتی فرمود: «تا خود ببینم که با خدا و رسول یک دل هستید.» عبدالله که جوانی ۲۵ ساله بود، پیش از همه به میدان رفت و به سختی جنگید تا به شهادت رسید. بعد از او جعفر که جوان ۱۹ ساله بود، به صحنه‌ی نبرد آمد و مبارزه کرد تا شهید شد. و بعد از او عثمان به مبارزه آمد که [صفحه ۲۰۸] ۲۱ سال داشت و جنگید تا به شهادت رسید. در نهایت، عباس به میدان آمد و جنگی نمایان کرد. در آن هنگام، تشنگی امام (ع) به نهایت رسیده بود. حضرتش از آب بند بالا رفت و آهنگ فرات کرد، برادرش عباس، پیشاپیش او می‌جنگید و پیش می‌رفت. لشکر، او را در میان گرفت و از حسین (ع) جدایش

کرد، ولی او یک تنه می‌جنگید. زید بن ورقاء حنفی ضربتی زد و دست راست او را قطع کرد. حضرت، شمشیر را به دست چپ گرفت و رجز خواند: «اگر چه دست راست مرا قطع کردید، به خدا من همیشه حمایت می‌کنم از دین خود و از امام خود، که یقینی صادق دارد؛ امامی که زاده‌ی پیامبر پاک و امین است». حکیم بن طفیل، ضربتی دیگر زد و دست چپش نیز قطع شد. عباس در این هنگام می‌فرمود: «ای نفس عباس، از کفار مه‌راس. به رحمت خدای جبار در کنار پیامبر برگزیده دل خوش دار. اینان ظالمانه دست چپم را قطع کردند. پروردگارشان به آتش در آورد». دیگری ضربتی با عمود آهنی بر فرق او زد و او را به شهادت رساند. امام حسین (ع) در شهادت او به تلخی گریست. بعد از واقعه‌ی کربلا، ام‌البین هر روز عیدالله فرزند خردسال ابوالفضل را در آغوش می‌گرفت و به قبرستان بقیع می‌رفت؛ و چنان سوزناک و آتشین برای پسرانش نوحه سرایی می‌کرد و اشک می‌ریخت که مردم بر گرد او جمع می‌شدند. مروان بن حکم، با همه‌ی عداوتی که با بنی‌هاشم داشت، در جمع مردم حاضر می‌شد و به نوحه خوانی او گوش می‌کرد و می‌گریست. یکی از مرثیه‌هایی که از آن بانوی بزرگ، برای فرزند ارشدش عباس (ع) نقل شده [صفحه ۲۰۹] این است: «ای کسی که دیدی شیر من، عباس، به گله‌ی گوسفندان حمله می‌برد و در پشت سرش پسران حیدر، چون شیر حمله می‌کردند، من شنیده‌ام دست پسر من قطع شد. وای بر من، به خاطر شیر بچه‌ام که ضربت عمود بر سرش آمد! اگر شمشیر در دستش بود، کسی جرأت نمی‌کرد به او نزدیک شود.» و از مرثیه‌هایی که برای همه‌ی پسرانش خوانده، این است: «وای بر تو! دیگر به من ام‌البین مگو که شیران بیشه‌ام را به یادم می‌آوری. آری، من پسری داشتم که به خاطرشان ام‌البین نام گرفته بودم، ولی امروز دیگر پسری ندارم. چهار پسر مانند بازهای کوهستان که شاه رگشان قطع شد و مرگ را در آغوش کشیدند. نیزه‌ها بر سر اعضایشان با هم می‌جنگیدند و همه‌ی ایشان ضرب خورده بر زمین غلتیدند. ای کاش می‌دانستم... همان طور که به من خبر داده‌اند، دست راست عباسم قطع شده؟». [صفحه ۲۱۰]

شهادت حضرت عباس

آنچه در این مجلس می‌خوانید، روایتی دیگر از شهادت حضرت عباس و برادران اوست که با روایت گذشته متفاوت است. (مؤلف). رفته رفته، اطراف حسین (ع) خلوت شد. همه‌ی یاران و تعدادی از اهل بیت به شهادت رسیده بودند. ابوالفضل (ع) برادران خویش را فراخواند. به آنان که پسران ام‌البین بودند، یعنی عبدالله و جعفر و عثمان فرمود: به میدان روید. می‌خواهم غم شهادت شما را تحمل کنم و به حساب خدا بگذارم. برادرانش پیش رفتند و جنگیدند تا کشته شدند. آن گاه، خود، خدمت امام (ع) رسید و اجازه‌ی نبرد خواست. حضرت فرمود: «تو علمدار منی». عرض کرد: «سینه‌ام تنگ شده و از زندگی بیزار گشته‌ام». فرمود: «اکنون که تصمیم خود گرفته‌ای، آبی برای ما فراهم کن. عباس (ع)، مشکش را بر دوش گرفت و بر دشمن تاخت و خود را به آب رساند. مشک را پر کرد. بعد کفی آب برداشت تا بنوشد؛ عطش امام حسین (ع) را به یاد آورد؛ آب را ریخت و به خود نهیب زد: «ای نفس، بعد از حسین (ع) خوار و ذلیل باش مبادا آن که بعد از او تو زنده بمانی» [صفحه ۲۱۱] این حسین است که از تشنگی شربت مرگ را سر می‌کشد آنگاه تو آب سرد گوارا می‌نوشی از رود بیرون آمد. راه بازگشت در پیش گرفت. دشمن راه را بر او بست، با شمشیر بر ایشان حمله آورد و می‌خواند: «من از مرگ چون به سوی من آید هراسی ندارم و به قلب شجاعان حمله می‌برم من عباسم و با مشک پر آب می‌آیم و در روز جنگ از مرگ نمی‌هراسم» همه از دم تیغش گریختند. حکیم بن طفیل، ضربتی بر او زد و دست راستش را قطع کرد. عباس (ع) پرچم را به دست چپ گرفت و می‌خواند: «هر چند دست راستم را قطع کردی ولی به خدا من همیشه از دینم حمایت می‌کنم» زید بن ورقاء، ضربه‌ای به دست چپش زد و آن را قطع کرد. حضرت پرچم را به سینه چسبانید و خواند: «آیا نمی‌بینی که این گروه فاجر ظالمانه دست چپم را قطع کردند» دیگری، ضربت عمودی بر سرش زد. عباس بر زمین افتاد و صدا زد: «ای برادر! مرا دریاب». امام حسین (ع) چون باز خود را به او رساند، دید هر دو دستش قطع شده؛ پیشانیش شکسته؛ تیر به

چشمانش خورده؛ تمام بدنش مجروح و زخمی است. اول خم شد و او را نگرست. آن گاه بالای سرش نشست و گریست تا روح برادرش به ملاء اعلی پیوست. و بعد برخاست و به دشمن حمله کرد. از چپ و راست آنان را می‌زد و آنان، چون گله‌ی بزی که گرگ در آن افتاده باشد، از دم تیغ امام (ع) می‌گریختند. [صفحه ۲۱۲]

فضائل حضرت عباس

از امام صادق (ع) روایت شده که می‌فرمود: «عموی ما، عباس، مردی با بصیرت بود و ایمانی محکم داشت. در کنار امام حسین (ع) جهاد کرد، شجاعانه جنگید و با شهادت از این جهان رخت بربست.» در روایت است که امام سجاد (ع) روزی عیدالله پسر عباس را دید. اشک از چشمانش سرازیر شد. آن گاه فرمود: برای رسول خدا (ص) از روز احد که عمویش حمزه، شیر خدا و رسول، به شهادت رسید و از روز موته که پسر عمویش جعفر شهید شد، هیچ روزی سخت‌تر نبود. ولی هیچ روزی مثل روز حسین (ع) نیست. سی هزار نفر از کسانی که فکر می‌کردند مسلمانند، دور او را گرفتند تا برای رضای خدا خونش را بریزند. او مرتب خدا را به یادشان می‌آورد و تذکر می‌داد، ولی موعظه‌هایش تأثیر نکرد تا عاقبت ظالمانه او را کشتند بعد فرمود: «خدا عباس را رحمت کند. او طاعت خدا را بر زندگی دنیا ترجیح داد و شجاعانه جنگید. جان خویش را سپر برادرش کرد تا هر دو دستش قطع شد. عباس (ع) در نزد خدا منزلتی دارد که در قیامت همه‌ی شهدا به آن غبطه می‌برند.» [صفحه ۲۱۳]

شهادت حضرت علی اصغر و نوه عقیل

همه یاران و اهل بیت کشته شدند. حسین (ع) یکه و تنها مانده بود. ناگاه پرده‌ی یکی از خیمه‌ها بالا رفت. نوجوانی بیرون آمد؛ او محمد پسر ابی سعید بن عقیل بود. دو گوسواره از لؤلؤ در گوشش بود. یکی از چوبهای خیمه را برداشت و به طرف لشکر رفت. سخت ترسیده بود. بی آن که بتواند بجنگد سرش را به اطراف می‌چرخاند. گوسواره‌هایش تکان می‌خورد. هانی بن ثبیت حضرمی به او حمله کرد و با شمشیر او را کشت. مادرش شهر بانویه که این صحنه را می‌دید، مات و مبهوت در جای خود ماند و چیزی نگفت. امام حسین (ع) در میدان ایستاده بود و با صدای بلند می‌فرمود: «آیا کسی هست که از حرم رسول خدا دفاع کند؟ آیا خدا پرستی هست که از خدا بترسد و حق ما را ادا کند؟ آیا فریاد رسی هست که به خاطر خدا به فریاد ما برسد؟ آیا یآوری هست که به امید پاداش الهی ما را یاری کند؟» چون جوابی نشنید، به درگاه خیمه‌ها بازگشت. به زینب (س) فرمود: «پسر کوچکم را بیاور با او خدا حافظی کنم.» زینب (س) عبدالله را آورد (عبدالله، پسر رباب است و رباب، دختر امرء القیس). حضرت او را گرفت، در دامن خود نشانید و خم شد تا او را ببوسد. در این هنگام، حرملة بن کاهل اسدی، تیری انداخت که در گلوئی طفل نشست و او را سر برید. [صفحه ۲۱۴] امام (ع) به زینب فرمود: «او را بگیر.» و خود دو دست از خون گلوئی عبدالله پر کرده، خون را به آسمان پاشید و گفت: «خدا شاهد است و می‌بیند؛ و این، همه‌ی مصیبت‌ها را بر من آسان می‌کند.» و در روایتی است که چون دستش از خون پر شد، خون را بر زمین ریخت و گفت: «پروردگارا! اگر نصرت و یاری را از آسمان بر ما بسته‌ای، بهتر از آن را نصیب ما کن. و بعد، کودک را برداشت و در کنار شهدای بنی‌هاشم گذاشت. در روایتی است که با غلاف شمشیر قبری کند و کودک را در خون خود مالید و دفن کرد. [صفحه ۲۱۵]

شهادت عبدالله بن حسن

امام حسین (ع) تنها شده و لشکر بر گردش حلقه زده بود. عبدالله، پسر امام حسن مجتبی (ع)، از خیمه بیرون آمد. عبدالله کودکی بود به سن بلوغ نرسیده. امام (ع) او را دید. فریاد زد: «خواهرم! او را نگهدار.» و زینب (س) خود را به او رساند تا به خیمه برگرداند،

ولی کودک برنگشت. دوان - دوان خود را به عمویش رساند. او کنار حسین (ع) ایستاد و می گفت: «از عمویم جدا نمی شوم». بحر بن کعب، با شمشیر به سوی امام حسین (ع) آمد. عبدالله گفت: «وای بر تو ای پلید زاده! عموی مرا می کشی؟! بحر، شمشیر را به سوی او چرخاند. عبدالله دست خود را سپر کرد؛ شمشیر در دستش نشست. دستش بریده شد و به پوستی آویزان. عبدالله، گاهی می گفت: «عموجان!» و گاهی صدا می زد: «مادر!» امام (ع) او را گرفت و به سینه چسبانید و فرمود: «برادرزاده‌ام! بر این مصیبت صبر کن و آن را خیر بشمار آور. خداوند تو را به پدران نیکو کارت رسول خدا (ص)، علی (ع)، حمزه، جعفر و حسن (ع) ملحق می کند.» کودک در دامن عمو بود و عمو او را دلداری می داد که حرمه تیری انداخت؛ گلایش در دامن عمو برید. [صفحه ۲۱۶]

مبارزه امام حسین علیه السلام

امام حسین (ع) تنهای تنها مانده بود؛ خود به میدان آمد و مبارز طلید. مردان بسیار به میدان آمدند، ولی امام همه را کشت. و بعد به میمنه‌ی سپاه حمله برد و می خواند: «کشته شدن از ننگ بهتر است و ننگ از آتش جهنم بهتر خدا مرا از این دو حفظ خواهد کرد» حمله‌ای دیگر به میسره لشکر آغاز کرد و می خواند: «من حسین بن علی هستم سوگند خورده‌ام روی از میدان برنتابم من از خانواده پدرم حمایت می کنم و بر دین پیامبر می میرم» آن حضرت قبل از آن که همه‌ی یاران خود را از دست بدهد. و هنگامی که هنوز سه نفر از اهل بیتش دور او بودند، فرمود: «من کشته می شوم و لباسهایم را می دزدند. لباسی بدهید زیر لباسهایم بپوشم که کسی رغبت نکند آن را بردارد تا پس از مرگ برهنه شوم. برای او شلوارکی [۹۷] آوردند. [صفحه ۲۱۷] فرمود: «نه، این لباس مردم ذلیل است، مناسب من نیست.» و بعد لباس کهنه‌ای را گرفت، پاره پاره کرد و زیر لباسهایش پوشید. سپس شلوارهایی از برد یمانی براق که چشم را خیره می کرد خواست و همه را پاره کرد و پوشید که مبادا پس از قتلش آنها را بیرون آورند. ولی وقتی شهید شد، بحر بن کعب همه‌ی آنها، حتی آن لباس کهنه را از تنش بیرون آورد و آن حضرت را برهنه در صحرا رها کرد. وقتی لباس‌هایش را آن گونه که می خواست پوشید، به دشمن حمله کرد. آن سه نفر که باقی مانده بودند، از حضرت حمایت کردند تا به شهادت رسیدند و حضرت - در حالی که تمام سر و بدنش غرق در زخم بود - یکه و تنها باقی ماند. او همچنان شمشیر می زد و لشکر از چپ و راست بر او حمله می کرد. و حضرت گاهی از جهت راست حمله می کرد و گاهی از طرف چپ؛ و مردم از دم تیغش می گریختند. یکی از راویان گفته است: «من هرگز مرد شکست خورده‌ای را که همه‌ی فرزندان و اهل بیت و یارانش کشته شده باشند، قوی دل و خوددار و با جرأت در پیشروی، چون او ندیده‌ام.» پیادگان به حضرت هجوم می آوردند و حضرت از چپ و راست ایشان را میراند و آنان چون گله‌ای بز که گرگ به آن زده باشد، می گریختند. هر وقت حمله می کرد، لشکر را چون دسته‌ای ملخ پراکنده می ساخت و به مرکز میدان بازمی گشت و می گفت: «لا حول و لا قوة الا بالله». شمر وقتی این صحنه را دید، سواران را خواست و پشت سر پیادگان مستقرشان کرد و به تیراندازان گفت حضرت را تیر باران کنند. بدن آن حضرت از کثرت تیر همانند خارپشت شد. حضرت دست از جنگ کشید، اما [صفحه ۲۱۸] لشکر همچنان در مقابلش ایستاده بود. در این هنگام شمر با گروهی از افرادش به طرف خیمه گاه امام حسین (ع) هجوم برد. حضرت فریاد زد: «وای بر شما ای پیروان خاندان ابوسفیان! اگر دین ندارید و از معاد نمی ترسید، در این دنیا آزاده باشید؛ و اگر - چنان که می گوید - عرب هستید، چون گذشتگان خود رفتار کنید.» شمر گفت: «چه می گویی؟» فرمود: «می گویم، من و شما با هم می جنگیم و زنان گناهی ندارند. تا من زنده‌ام، نگذارید جاهلان متجاوز مزاحم حرم من شوند.» شمر گفت: «حق با توست.» و بعد صدا زد: «از حرم این مرد دور شوید و به سراغ خودش بیایید. به جان خودم، او هماورد بزرگواری است.» و لشکر بر آن حضرت حمله آورد. شمر آنان را تشویق می کرد تا به امام حمله کنند، ولی امام تار و مارشان می کرد. در همان حال تقاضای جرعه‌ای آب داشت، ولی بدست نیاورد. هر وقت با اسب به طرف فرات می تاخت، دسته جمعی او را از آب دور می کردند. [صفحه ۲۱۹]

مبارزه امام حسین علیه السلام

امام حسین (ع) زخمهای فراوانی برداشت. در تمام بدنش تیر نشسته بود. صالح بن وهب مزنی با نیزه به پهلوی او زد. حضرت با گونه‌ی راست به زمین افتاد و دوباره برخاست. زینب (س) از خیمه بیرون آمده، فریاد می‌زد: «ای برادر! ای سرور من! ای اهل بیت من! ای کاش آسمان بر زمین می‌افتاد، ای کاش کوهها خرد و در دشت پراکنده می‌شد.» عمر سعد نزدیک امام حسین (ع) آمد. زینب (س) فرمود: «ای عمر! اباعبدالله را می‌کشند و تو نگاه می‌کنی؟» سرشک عمر بر گونه و ریشش ریخت و بدون آن که جوابی دهد، صورتش را از زینب برگرداند. زینب (س) فریاد برآورد: «آیا در میان شما مسلمانی پیدا نمی‌شود؟» هیچکس جواب او را نداد. امام پیاده با سواران دشمن می‌جنگید؛ از تیرهایی که می‌آمد، احتراز می‌جست و از فرصت‌ها خوب استفاده می‌کرد. می‌فرمود: «آیا بر کشتن من یکدل شده‌اید؟ به خدا قسم که خداوند به خاطر کشتن هیچ بنده‌ای به این حد خشمگین نخواهد شد. و امیدوارم خدا با خوار کردن شما مرا گرامی دارد و چنان انتقام مرا بگیرد که خود پی نبرید. به خدا سوگند اگر مرا [صفحه ۲۲۰] بکشید، خدا نیرویتان را بر علیه خودتان به کار می‌گیرد تا خون خود را بریزید. به این هم راضی نخواهد شد تا عذابش را بر شما دو چندان کند.» پیوسته می‌جنگید. بدنش دهها زخم برداشته بود. خسته شد! ایستاد تا دمی بیاساید. سنگی به پیشانیش زدند؛ خون بر صورتش جاری شد. پیراهنش را بالا آورد تا خون صورتش را پاک کند. تیر سه شعبه مسمومی بر قلبش زدند. فرمود: «بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله.» بعد سرش را به سوی آسمان گرفت، فرمود: «الهی! تو می‌دانی اینها مردی را می‌کشند که در روی زمین جز او زاده پیغمبری نیست.» آن گاه تیر را گرفت و از پشتش بیرون کشید. خون همانند ناودان از پشتش بیرون جست؛ ضعف بر او غلبه کرد و ایستاد. [صفحه ۲۲۱]

شهادت امام حسین علیه السلام

اصحاب امام حسین (ع) همه کشته شدند؛ او یکه و تنها باقی ماند. شمر با گروهی دور او را گرفت. مالک بن نسر کنندی با شمشیر ضربتی بر سرش زد؛ ضربه شمشیر کلاهش را شکافت و به سر اصابت کرد. کلاه از خون پر شد؛ کلاه را افکند و با پارچه‌ای سرش را محکم بست. کلاهی دیگر بر سر نهاد و روی آن عمامه بست. شمر با گروهش عقب نشستند و پس از مدتی دوباره بازگشتند. حضرت حمله می‌کرد و آنان می‌گریختند. گاهی نیز به پیادگان حمله می‌کرد و تار و مارشان می‌ساخت. جنگید تا ضعف بر او غالب شد و مدتی طولانی از جنگ بازماند، ولی همه از کشتن او پرهیز می‌کردند. هر کس برای کشتنش آمد، پشیمان شد و برگشت. هیچ کس نمی‌خواست بار این جنایت را به دوش بگیرد. عاقبت شمر به سواران و پیادگان نهیب زد: «وای بر شما! منتظر چه هستید؟ او را بکشید، مادران به عزایتان بنشینند.» از اطراف به او حمله کردند. زرعه بن شریک ضربه‌ای به کتف چپ امام زد. امام نیز ضربتی به او زد که به روی درافتاد. دیگری ضربه‌ای به دوش حضرت زد؛ با صورت به زمین خورد. به شدت ضعیف شده بود. افتان و خیزان به جنگ ادامه می‌داد. سنان بن انس [صفحه ۲۲۲] نخمی، نیزه‌ای به ترقوه‌ی حضرت زد. نیزه‌اش را کشید و دوباره در سینه‌اش فروکرد. تیری هم به گلوی او خورد. روی زمین نشست، تیر را از گلویش بیرون کشید. دست از خون گلو پر می‌کرد و به سر و ریشش می‌کشید و می‌فرمود: «می‌خواهم این گونه با خضاب خون - در حالی که حقم را غصب کرده‌اند - با خدایم ملاقات کنم.» هلال بن نافع [۹۸] می‌گوید: «من در میان لشکر عمر سعد ایستاده بودم که صدایی برخاست: یا امیر! مژده. شمر، حسین (ع) را کشت. من خودم را به وسط میدان رساندم، به گونه‌ای که بتوانم آن حضرت را ببینم. دیدم حضرت در حال جان دادن است. به خدا قسم هیچ کشته‌ی در خون تپیده‌ای، زیباتر و نورانی‌تر از آن حضرت ندیده بودم. چنان نورانی که نور جمالش، کشته شدنش را از یادم برد. در همان حال حضرت آبی خواست. شنیدم که مردی به او گفت: به خدا ذره‌ای آب نخواهی چشید تا به جهنم روی و

از آب جوشان جهنم بنوشی. حضرت فرمود: آیا من به جهنم می‌روم و آب جوشان می‌خورم؟ نه، به خدا من بر جدم رسول خدا (ص) وارد می‌شوم و در خانه‌ی او، در منزلگاه صدق و حقیقت، نزد خداوند مقتدر ساکن می‌شوم [۹۹] و از آب بهشت - که هرگز متغیر نشود - می‌نوشم و از شما به او شکایت خواهم کرد. لشکر از این کلام حضرت به خشم آمد، چنان که گویی خدا ذره‌ای رحم در دل هیچ یک از ایشان قرار نداده است. سنان به خولی بن زید [۱۰۰] گفت: سرش را جدا کن. [صفحه ۲۲۳] خولی خواست سر آن حضرت را جدا کند، ولی لرزه بر اندامش افتاد و نتوانست. نمی‌دانم شمر بود یا سنان... به او نهیب زد: خدا دستت را بشکند، چرا می‌لرزی؟ آن گاه خود پیاده شد و سر آن حضرت را جدا کرد. در حالی که خنجر بر گلوی آن حضرت گذاشته بود، می‌گفت: اگر چه می‌دانم که تو سروری هستی که از همه پیشی، پسر رسول خدایی، بهترین پدر و مادر را داری، سرت را جدا می‌کنم. آن گاه سر شریفش را به خولی داد و گفت: برای امیر عمر بن سعد ببر. [صفحه ۲۲۴]

غارت لباس امام حسین علیه السلام

امام حسین (ع) کشته شد و مردم به غارت او پرداختند. اسحاق بن حویه حضرمی، پیراهن حضرت را دزدید و در آن بیش از صد و ده جای تیر و نیزه و شمشیر یافت. بعضی گفته‌اند در لباس‌های آن حضرت صد و بیست جای تیر و در جسم شریفش سی و سه جای نیزه و سی و چهار جای شمشیر دیده شد. از امام صادق (ع) روایت شده که در بدن امام حسین سی و سه جای نیزه و سی و چهار جای شمشیر بود. و از امام باقر (ع) روایت شده: «در بدن آن حضرت سیصد و بیست و چند زخم وجود داشت.» بحر بن کعب تمیمی شلواری‌های حضرت را برداشت. قطیفه‌ی آن حضرت را که از پوست خز بود، قیس بن اشعث بن قیس و کلاهش را که از پوست خز بود، مالک بن نسر برداشت؛ وقتی آن را به خانه آورد و خواست خونش را بشوید، همسرش گفت: «آیا غارتی پسر پیغمبر را به خانه‌ی من می‌آوری؟ آن را از این خانه ببر.» اسود بن خالد کفش‌های حضرت را برداشت و شمشیرش را فلافس نهشلی. کمانش را رجیل به خیمه جعفری و انگشترش را بجدل بن سلیم کلبی برداشت. آن گاه مردم به غارت خیمه‌ها پرداختند و تمام فرش‌ها، زینت آلات و شتران را دزدیدند؛ تمام اثاثیه آن حضرت به تاراج رفت. حتی تمام لباس و زیور آلات زنان ربوده شد. [صفحه ۲۲۵]

غارت خیمه‌های امام حسین علیه السلام

امام حسین (ع) کشته شد. ام کلثوم دست بر سر گذاشت و فریاد می‌زد: «یا محمد! یا جعفر! یا حمزه! یا حسن! این حسین است که در صحرای کربلا افتاده؛ سرش را از پشت گردن بریده و عمامه و ردایش را ربوده‌اند.» مردم برای غارت به خانه‌ی اهل بیت رسول و نور چشمی زهرای بتول ریختند. حمید بن مسلم گفته است: «زنی را از قبیله‌ی بکر بن وائل دیدم که شوهرش از سپاهیان عمر سعد بود. وقتی مشاهده کرد مردم در خیمه‌ها به زنان حمله کرده، غارتشان می‌کنند، شمشیری برداشت و در حالی که به طرف خیمه‌ها می‌شتافت، فریاد می‌زد: «ای قبیله‌ی بکر بن وائل! آیا در حضور شما دختران رسول خدا را غارت می‌کنند؟! لا- حکم الله؛ به خونخواهی رسول خدا برخیزید.» ولی شوهرش او را گرفت و به خیمه‌اش بازگرداند. غارتگران به امام سجاد (ع) رسیدند. او در رختخواب افتاده و به شدت بیمار بود، چنان که تا مرگ فاصله‌ای نداشت. عده‌ای که همراه شمر مشغول غارت بودند، گفتند اجازه بده این بیمار را بکشیم. شمر قصد جان حضرت را کرد، ولی حمید بن مسلم به او گفت: «سبحان الله! بچگان را می‌کشی؟ او کودکی است که با همین بیماری خواهد مرد.» و پیوسته از آن حضرت دفاع کرد تا عمر بن سعد آمد و زنان به او نهیب زدند و گریستند. او هم به اصحاب [صفحه ۲۲۶] خود گفت: «کسی وارد خیمه ایشان نشود و مزاحم این جوان بیمار نگردد و هر کس چیزی از ایشان برداشته پس بدهد.» کسی چیزی پس نداد. در روایتی است که آتش در خیمه‌ها زدند و زنان - در حالی که

لباسهایش ربوده شده بود - گریه کنان از خیمه‌ها بیرون آمدند. عمر سعد در میان لشکر ندا داد: «چه کسی حاضر است اسب بر بدن حسین بتازد؟» ده نفر حاضر شدند و بدن آن حضرت را با سم اسب پایمال کردند تا سینه و پشت او کوبیده شد. بعدها آن ده نفر نزد ابن زیاد آمدند. یکی از آنها گفت: «ماییم که سینه و پشت او را با اسبان درشت جثه قوی هیکل خرد کردیم» ابن زیاد گفت: «شما چه کرده‌اید؟» گفتند: «ما کسانی هستیم که با اسبانمان بر بدن حسین تاختیم تا استخوانهای سینه‌اش را خرد کردیم.» ابن زیاد دستور داد تا به ایشان جایزه‌ای ناچیز دهند. چند سال بعد مختار آنها را دستگیر کرد؛ دستور داد دست و پایشان را در حلقه‌های آهنی بستند و اسب بر آنان تاختند تا به هلاکت رسیدند. [صفحه ۲۲۷]

گریه و زاری اهل بیت

پس از شهادت امام حسین (ع)، در همان روز، عمر بن سعد سر مبارکش را به وسیله‌ی خولی بن یزید برای عبیدالله بن زیاد فرستاد. طبری، ابن اثیر و دیگران نوشته‌اند: «وقتی خولی به کوفه رسید، دید قصر بسته است. سر مبارک را با خود به منزل آورد. آن را زیر تشتی گذاشت. به رختخواب رفت و به زنش گفت: ثروت روزگار را برایت آورده‌ام؛ سر حسین اکنون در خانه‌ی توست. همسرش گفت: وای بر تو! مردم با طلا و نقره به خانه می‌آیند، تو سر فرزند پیغمبر را با خود آورده‌ای؟! به خدا سوگند من با تو در یک خانه زندگی نخواهم کرد. آن گاه رختخواب را ترک کرد و از خانه بیرون رفت.» عمر سعد دستور داد تمام شهدا را - که هفتاد و دو نفر بودند - سر ببرند. سرهایشان را برای ابن زیاد فرستاد و خود تا ظهر روز یازدهم در کربلا ماند. بعد، زنان و کودکان حرم امام حسین را برداشته، به سوی کوفه روانه شد. امام سجاد که در اثر بیماری به شدت نحیف شده بود، در میان جمع بود. طبق خواسته‌ی زنان حرم، عمر دستور داد کاروان اسیران را از قتلگاه عبور دهند. هنگامی که چشم زنان به پیکرهای به خاک افتاده‌ی شهیدان افتاد، شیون کردند و سیلی به صورت زدند. راوی می‌گوید: «به خدا هرگز فراموش نمی‌کنم که زینب، دختر علی، [صفحه ۲۲۸] برای حسین (ع) گریه می‌کرد و با صدایی غمزده و قلبی شکسته می‌گفت: یا محمد! درود خدا بر تو. این حسین توست که در خون خود غلتیده و اعضایش پاره پاره شده. به خدا شکایت می‌بریم و به محمد مصطفی و به علی مرتضی و به فاطمه زهرا و به حمزه‌ی سیدالشهدا. یا محمد! این حسین توست که در صحرا افتاده. باد بر او خاک می‌پاشد. یا اباعبدالله! پس از این چه حزن و اندوه بزرگی بر تو خواهیم داشت. امروز جدم رسول خدا مرده است. ای اصحاب محمد! اینان ذریه‌ی مصطفی هستند که مانند اسیران می‌برندشان.» طبق بعضی از روایات می‌گفت: «یا محمد! دخترانت اسیر و فرزندان کشته شده‌اند. غبار باد صبا بر آنها نشسته. این حسین است که سرش را از پشت بریده و عمامه و ردایش را دزدیده‌اند. پدرم فدای آن که روز دوشنبه لشکرش [۱۰۱] را غارت کردند. پدرم فدای آن که بند خیمه‌اش بریده شد. پدرم فدای آن که غایب نیست که انتظار بازگشتش باشد؛ مجروح نیست که مداوا شود. پدرم فدای آن که جانم فدای اوست. پدرم فدای آن که جدش رسول خداست. پدرم فدای زاده‌ی پیامبر هدایت. پدرم فدای محمد مصطفی. پدرم فدای خدیجه‌ی کبری و پدرم فدای علی مرتضی. پدرم فدای فاطمه زهرا.» و آن قدر گفت که دوست و دشمن به حالش گریست [۱۰۲]. سکنه نیز پیکر مطهر پدرش را در آغوش کشیده بود. جماعتی از اعراب چادر نشین او را کشیدند و از پدر جدا کردند. [صفحه ۲۲۹]

دفن شهدا

ابن سعد سرهای شهیدان را به کوفه فرستاد و دستور داد تا بر کشتگان سپاه کوفه نماز گزارده، بدنهایشان را دفن کردند؛ ولی پیکر پاک امام حسین (ع) و اصحابش را در بیابان رها کرد. آن پیکرهای پاک سه روز در بیابان بر زمین ماندند. وقتی ابن سعد از کربلا کوچ کرد، طایفه‌ای از بنی‌اسد که در غاضریه ساکن بودند، آمدند بر حسین و اصحابش نماز گزارده، آن پیکرهای پاک را دفن

کردند. ایشان امام حسین (ع) را در جایی که امروز قبر اوست به خاک سپردند و پسرش علی اکبر را پایین پای حسین (ع) دفن کردند. آنگاه پایین تر از آن گودالی بزرگ کنده، تمام شهدایی را که در نزدیکی جنازه‌ی امام بر خاک افتاده بودند، در آن جمع کرده، به خاک سپردند؛ به همین جهت است که اهل معرفت از پایین پای امام حسین (ع) عبور نمی‌کنند، زیرا هراس دارند که پا بر مزار پاک شهدا نهاده باشند. بنابراین، قبر علی اکبر، از همه‌ی شهدا به امام حسین (ع) نزدیک‌تر است. حضرت عباس را نیز در همانجا که شهید شده بود، بر روی آب بند در راه غاضریه - یعنی همان جایی که اکنون قبر اوست - دفن کردند و بقیه شهدا را نیز در محوطه‌ی قبر امام حسین (ع) به خاک سپردند. [صفحه ۲۳۰] بنی‌اسد به خاطر احترامی که برای حبیب بن مظاهر قائل بودند، او را جداگانه بالای سر امام حسین (ع) - همان جایی که اکنون قبر اوست - دفن کردند. و بنی‌تمیم، جنازه‌ی حر بن یزید ریاحی تمیمی را در حدود یک میلی قبر امام حسین (ع) - در همان جایی که امروز قبر اوست - به خاک سپردند. بعضی می‌گویند آنها نگذاشتند سر حر از بدنش جدا شود، و او را از محلی که افتاده بود، به جایی که امروز قبر اوست برده، دفن کردند. ابن‌سعد خود با بازماندگان امام حسین (ع) آماده رفتن شد. دستور داد تا گلیم بر پالان شتران کشیدند و زنان را که امانت پیامبر اکرم (ص) بودند بدون هیچ وسیله‌ی رفاهی بر آنها سوار کردند. وقتی به نزدیکی کوفه رسیدند، مردم کوفه برای تماشا دور ایشان جمع شدند. زنی از اهل کوفه از بام سر برآورد و گفت: «شما اسیران، از کدام طایفه‌اید؟» گفتند: «ما اسیران، از آل محمدیم.» آن زن فرود آمد و برای ایشان چادر و مقنعه و لباسهای دیگر آورد. [صفحه ۲۳۱]

خطبه زینب در کوفه

وقتی اسیران اهل بیت به کوفه رسیدند، مردم کوفه شیون و گریه سر دادند. بشر بن خزیم اسدی می‌گوید: «من آن روز شاهد بودم و زینب دختر علی را در حال سخن گفتن دیدم. هرگز زنی را گویاتر از او ندیده‌ام. گویی از زبان امیرالمؤمنین سخن می‌گفت. زینب کبری (س) به مردم اشاره کرد که خاموش باشند. یکباره نفس‌ها بند آمد و زنگ‌ها از صدا افتاد و زینب زبان به سخن گشود: سپاس خدا را، و درود بر محمد و خاندان پاکش باد. آیا گریه می‌کنید؟ اشکتان خشک مباد! ناله‌هایتان آرام مگیرد! شما در مثل مانند زنی هستید که رشته‌ی خود را محکم تافته، سپس تارتار آن را از هم می‌گسلد. سوگندهاتان را دست آویز فساد کرده‌اید. آیا جز لاف و تکبر، چاپلوسی کنیزان و سخن چینی دشمنانه چیز دیگری در شما هست؟ شما چون سبزه‌ای هستید که بر خاک‌روبه روییده یا نقره‌ای که بر قبر اندوده. برای خود بد توشه‌ای پیش فرستادید که خشم خدا را بر شما برانگیخت و در عذاب، جاودان خواهید شد. آیا گریه و زاری می‌کنید؟ آری، به خدا شایسته‌ی گریه‌اید بسیار بگریید و کم بخندید که ننگ و عار، نصیب شما شد؛ ننگ و عاری که تا ابد پاک نشود. چگونه می‌توانید این ننگ را از دامن خود بشوید [صفحه ۲۳۲] که فرزند خاتم انبیاء و معدن رسالت، سید جوانان بهشتی را کشته‌اید؟ آن که در سرگردانی‌ها مرجع شما و در سختی‌ها پناه شما بود. آن که دلیل روشن و زبان گویای سنت شما بود. چه بد بار گناهی را بر دوش گرفتید. دور باشید از رحمت خدا، و نابودی نصیبتان باد! کوششتان به نوبدی انجامید و دست‌ها بریده شد؛ سودای پر زبانی کردید. خشم پروردگار را برای خود خریدید و خواری و ذلت برای شما حتمی شد. وای بر شما! می‌دانید چه جگری از رسول خدا (ص) شکافتید و چه پرده نشینی را از پرده بیرون کشیدید و چه خونی ریختید و چه حرمتی را شکستید؟! مصیبتی است بزرگ، دشوار، بد، کژ، زشت و شوم، و چنان بزرگ که زمین و آسمان را پر کرده. آیا شگفت دارید اگر از آسمان خون ببارد؟ همانا عذاب آخرت خوار کننده‌تر است و شما را در آن روز یآوری نیست. مهلت شما را مغرور نسازد که خدای تعالی از عجله و شتاب منزّه است و همیشه برای انتقام فرصت دارد و او در کمینگاه است.» راوی می‌گوید: «به خدا مردم در حالی که دستها را بر دهنهایشان گذاشته بودند، حیرت زده می‌گریستند. پیرمردی در کنار من ایستاده بود، آن قدر گریست که ریشش خیس شد. می‌گفت: پدر و مادرم فدای شما باد! پیرانتان بهترین پیران، جوانانتان بهترین جوانان، زنانتان بهترین زنان و

نسلتان بهترین نسل است. هرگز ذلیل و مقهور نمی‌شوید.» [صفحه ۲۳۳]

خطبه فاطمه صغری در کوفه

یکی از کسانی که در کوفه سخنرانی کرد، فاطمه صغری (س)، دختر امام حسین (ع) است. فرمود: «خدا را سپاس می‌گویم به شماره شن‌ها و ریگها و هم وزن جهان، از عرش تا فرش. او را می‌ستایم، به او ایمان داریم، بر او توکل نمی‌کنم و شهادت می‌دهم که معبودی جز خداوند یگانه‌ی بی‌شریک نیست و محمد (ص) بنده و فرستاده اوست. و شهادت می‌دهم که اولاد او را در کنار شط فرات سر بریدند، با آن که خونی از کسی به گردن نداشتند و قاتلان کینه‌ای از ایشان به دل نداشتند. بار خدایا! به تو پناه می‌برم از آن که دروغی به تو نسبت دهم یا بر خلاف آن چه تو نازل کردی سخن بگویم. تو به او فرمودی برای وصیش، علی بن ابیطالب از مردم پیمان بگیرد. علی، همان کسی که حقش را گرفتند؛ و همانطور که دیروز فرزندان کشته شدند، او را در یکی از خانه‌های تو کشتند، در حالی که جماعتی از مسلمانان زبانی آن جا بودند - نیست باد چنین مسلمانانی - که در طول زندگی و هنگام مرگش، هیچ ظلمی را از او دفع نکردند. تا آن که تو او را با خوی ستوده، سرشت پاک، فضایل شناخته شده و روش روشن به نزد خویش بردی. تا زنده بود، در راه خدا از نکوهش کسی باک نداشت و از ملامت احدی نترسید. او را از کودکی به اسلام راه [صفحه ۲۳۴] نمودی و در بزرگی خصایل نیکو دادی، و او پیوسته با تو و پیغمبرت صادق و یکدل بود. تا آن که در حال بی‌رغبتی به دنیا و شوق به آخرت، و در حالی که در راه تو جهاد می‌کرد و تو او را پسندیده و هدایت کرده بودی، به نزد خویشش بردی. اما بعد، ای مردم کوفه! ای مردم مکار خیانت پیشه‌ی خودخواه! ما خانواده‌ای هستیم که خداوند ما را با شما آزمایش فرمود و شما را با ما. ما از آزمایش سربلند بیرون آمديم. او علم و فهم خود را نزد ما به ودیعت گذاشته. ما حافظان علم و حکمت و فهم الهی هستیم. در میان ماست حجتی که در زمین برای بندگان خود نصب فرمود. ما را به کرامت و بزرگی بنواخت و به وسیله‌ی رسولش (ص) بر بسیاری از آفریدگان خویش برتری داد. ولی شما ما را تکذیب کرده، ناسپاسی نمودید. جنگ با ما را حلال شمردید و اموالمان را تاراج کردید؛ همان طور که دیروز جدمان را کشتید. به خاطر کینه‌های گذشته، از شمشیرتان خون ما خانواده می‌چکد. چشمتان بدان روشن و دلتان بدان شاد گردید. بر خدا افترا بسته، با او به خدعه رفتار کردید؛ و خدا بهترین مکر کنندگان است. به خاطر خونی که از ما ریختید و اموالی که از ما بدست آوردید، شادمان مباشید؛ چون این مصیبت‌های بزرگی که به ما رسید، پیش از آن که به ما رسد، در کتابی که نزد خداست (لوح محفوظ) ثبت شده و خلق آن بر خدا آسان است. و خدا چنین کرده تا هرگز بر آن چه از دست می‌دهید افسوس نخورید و به آن چه به دست می‌آوردید شادمان نشوید که خدا هیچ متکبر خودستایی را دوست ندارد [۱۰۳]. هلاکت بر شما! منتظر عذاب و لعنت باشید که گویی هم اکنون عذاب و [صفحه ۲۳۵] لعنت شما را فرا گرفته. از آسمان پی در پی بر شما می‌بارد و شما را به خاطر آن چه کردید هلاک می‌کند. و شما را در این جهان به جان هم انداخته. آن گاه در روز قیامت در عذاب دردناک جاویدان بمانید که بر ما ستم کردید. لعنت خدا بر ستمکاران باد! وای بر شما! آیا می‌دانید کدام دست به ما خنجر زد و کدام دل به جنگ ما شائق شد و با کدام پا برای جنگ و ستم بر ما آمدید؟ به خدا که دل‌هایتان سنگ و جگرهایتان خشن شده و بر دل و گوشتان مهر نهاده شده و بر چشم‌هایتان پرده‌ای آویخته‌اند. پس شما هرگز راه نیابید؛ نابود شوید. چه کینه‌ای از رسول خدا داشتید و چه خونی بر گردن او داشتید که با برادرش علی بن ابیطالب، جد من، و فرزندان و عترت پاک و نیک او خیانت کردید؟ آن گاه ظالمی از میان شما برمی‌خیزد و با افتخار می‌سراید: «ما علی و فرزندان علی را با شمشیرهای هندی و نیزه کشتیم و زنانشان را چون اسیران ترک به اسارت گرفتیم و مغلوب و مقهورشان کردیم.» خاک در دهانت ای شاعر! به کشتن کسانی افتخار می‌کنی که خداوند پاک و پاکیزشان کرده و پلیدی را از ایشان زدوده [۱۰۴]. از این غصه بسوز و مانند پدرت به شیوه‌ی سگان پشت خود را بر زمین بسای که هر کس در گرو کردار خویش است. به خاطر فضل و برتری که خدا به ما داده بر ما حسد

می‌برید؟ گناه ما چیست که دریای ما جهان را فرا گرفته، ولی دریای شما ساکن و آرام است و حتی جانوران کوچک ساحلی را هم فرامی‌گیرد. [صفحه ۲۳۶] «این فضل خداست؛ به آن کس که بخواهد می‌دهد» [۱۰۵]. «و هر کس که خدای به او نور نداده باشد، نوری ندارد.» [۱۰۶]. چون کلام آن بانو به اینجا رسید، صدای ضجه و شیون مردم بالا رفت. می‌گفتند: «بس کن ای دختر پاکان! دل‌های ما را سوزاندی، جگرمان را کباب کردی و آتش در اندرونمان انداختی.» و آن بانو سکوت اختیار کرد. [صفحه ۲۳۷]

خطبه ام کلثوم و امام سجاد در کوفه

یکی از کسانی که در کوفه سخنرانی کرد، ام کلثوم، دختر امیرالمؤمنین (ع)، بود. آن بانو از پشت پرده صدایش به گریه بلند شد و فرمود: «ای اهل کوفه! بدا به حالتان! چرا حسین را تنها گذاشتید؛ چرا او را کشتید و اموالش را غارت کردید و زنانش را به اسارت گرفتید و آزار رساندید؟ نابود شوید. لعنت بر شما! چه مصیبتی بر شما وارد شد و چه گناه بزرگی را بر دوش گرفتید! چه خونهایی را ریختید و چه زنان شریفی را داغدار کردید! چه کودکانی را غارت کردید و چه اموالی را چپاول نمودید! مردانی را کشتید که پس از پیامبر بهترین مردان بودند. رحم و محبت از دل‌هایتان رخت بریست. آگاه باشید که حزب خدا پیروز می‌شود و حزب شیطان زیانکار است. وای بر شما! برادر من را ظالمانه کشتید. به زودی آتشی برافروخته و سوزان، پاداش خواهید گرفت. خونهایی را ریختید که خدا، قرآن و پیامبر، ریختن آنها را حرام کرده‌اند.» سخنان آن بانو چنان تأثیر کرد که مردم شیون و زاری کردند. زنان موهای خویش را پریشان نمودند و خاک بر سر ریختند؛ ناخن به چهره کشیدند و سیلی به صورت زدند و زاری کردند. مردان نیز گریستند؛ چنان که در هیچ روزی دیده نشده این همه مردم گریه کنند. آن گاه امام زین‌العابدین (ع) به مردم اشاره کرد که ساکت شوند؛ مردم [صفحه ۲۳۸] ساکت شدند. حضرت برخاست. خدا را ستود و ستایش کرد و از پیامبر چنان که شایسته بود یاد کرد و بر او درود فرستاد. بعد فرمود: «ای مردم! هر کس مرا می‌شناسد، بشناسد؛ و هر کس نمی‌شناسد، بداند؛ من علی پسر حسین، پسر علی بن ابیطالبم. من پسر کسی هستم که حرمتش شکسته شد، نعمتش سلب، مالش تاراج و خانواده‌اش اسیر گشت. من پسر کسی هستم که کنار شط فرات کشته شد، بی آن که خونی به گردن داشته باشد یا قاتلانش کینه‌ای از او داشته باشند. من پسر آنم که به سختی کشته شد، و همین افتخار مرا بس. ای مردم! شما را به خدا، آیا می‌دانید که شما به پدر من نوشید و با او حيله کردید، با او عهد و میثاق بستید و بیعت کردید که در راهش جانفشانی کنید، ولی با او جنگیدید و تنه‌هایش گذاشتید؟ نابود باد آن چه برای خود از پیش فرستادید! زشت باد رأی شما! با کدام چشم می‌خواهید به رسول خدا بنگرید؟... آن گاه که بگوید: شما عترتم را کشتید، حرمتم را شکستید، پس از امت من نیستید.» صدای گریه مردم از اطراف بلند شد به هم می‌گفتند: «نابود شدیم و نفهمیدیم.» آنگاه حضرت فرمود: «خدای رحمت کند آن که نصیحت مرا بپذیرد و سفارش مرا به خاطر خدا و رسول و اهل بیتش نگاهدارد، که رسول خدا برای ما نیکو الگویی است.» [صفحه ۲۳۹]

سر شریف امام در مجلس ابن زیاد

اسیران را به کوفه آوردند. ابن زیاد در کاخ نشست و بار عام داد. آن گاه گفت تا سر امام حسین را در مقابلش بگذارند. لبخند زنان نگاهی به سر انداخت و با چوبی که در دست داشت، به دندانهای امام حسین (ع) می‌زد و می‌گفت: «چه دندانهای زیبایی! طبق روایتی، می‌گفت: «یا ابا عبد الله! چه زود پیر شدی؟!» آن گاه گفت: «امروز، در مقابل روز بدر.» انس بن مالک در مجلس بود؛ گریست و گفت: «شبه‌ترین مردمان به رسول خدا بود.» زید بن ارقم، صحابی رسول خدا که آن زمان پیر شده بود، در کنار او نشسته بود. وقتی دید ابن زیاد چوب به لب‌های امام می‌زند، بانگ زد: «چوبت را از این لب‌ها بردار. به خدای یگانه - که جز او خدایی نیست - نمی‌دانم چند بار لب‌های رسول خدا را بر روی این لب‌ها دیده‌ام.» این را گفت و شیون سر داد. ابن زیاد گفت: «خدا

چشمانت را گریان کناد! اکنون که لشکر خدا پیروز شده، گریه می کنی؟ به خدا اگر پیر و خرف نشده بودی، گردنت را می زدم.» زید برخاست، مجلس را ترک کرد و به خانه رفت. طبق روایتی، وقتی برخاست می گفت: «ای مردم! از این پس بردگانی [صفحه ۲۴۰] بیش نیستید. پسر فاطمه را کشتید و امارت را به پسر مرجانه دادید. به خدا خوبانتان را می کشد و اشرارتان را به بندگی می گیرد. دور باد آن که به ننگ و ذلت رضا دهد. [۱۰۷] آن گاه گفت: «ای پسر زیاد! حدیثی برایت بگویم که بیشتر خشمگین شوی. دیدم که رسول خدا (ص) حسن را بر روی ران راست و حسین را بر روی ران چپش نشانید و دستش را روی سرشان گذاشت و می گفت: خدایا من این دو را به تو و مؤمنین نیکوکار می سپارم. ای پسر زیاد! بین چگونه از امانت رسول خدا (ص) نگهداری کردی؟!» [صفحه ۲۴۱]

زینب در مجلس ابن زیاد

زنان و کودکان امام حسین (ع) را وارد مجلس ابن زیاد کردند. زینب (س) کهنه‌ترین لباسهایش را پوشیده بود. وقتی وارد مجلس شد، ناشناس، در گوشه‌ای نشست و کنیزانش بر گرد او حلقه زدند. ابن زیاد گفت: «کیستی؟» زینب پاسخ نداد. دوباره و سه باره پرسید، ولی پاسخی نشنید. یکی از کنیزان گفت: «این، زینب، دختر فاطمه، دختر رسول خداست.» ابن زیاد رو به زینب کرده، گفت: «سپاس خدا را که رسوایتان کرد؛ شما را کشت و ادعایتان را تکذیب نمود.» زینب (س) فرمود: «سپاس خدا را که ما را به وسیله‌ی پیامبرش، محمد، گرامی داشت و از پلیدی پاکمان کرد. تنها، فاسق است که رسوا می شود و فاجر است که تکذیب می شود، و او غیر از ماست. - چگونه دیدی کاری را که خدا با برادر و خاندانت کرد؟ - من جز زیبایی ندیدم. ایشان کسانی بودند که خدا شهادت را برایشان مقدر کرده بود و آنان هم به قتلگاه خویش آمدند. به زودی، خدا تو را با ایشان در یک جا جمع می کند و به محاکمه می کشد. بین آن گاه پیروزی از آن کیست؟ مادرت به عزایت بنشیند، پسر مرجانه! [صفحه ۲۴۲] ابن زیاد از خشم شعله‌ور شد، چنان که گویی قصد جان زینب (س) را دارد. عمرو بن حرث گفت: «ای امیر! این زن است؛ به خاطر گفته‌هایش نباید مؤاخذه شود، و هر اشتباهی کند، نباید ملامت شود.» ابن زیاد گفت: «با کشتن آن حسین متجاوز، و عاصیان متهم خاندانت، خدا قلم را شفا داد.» زینب (س) دلش شکست و گریست. فرمود: «به جان خودم، بزرگانم را کشتی؛ خانواده‌ام را اسیر کردی؛ شاخه‌هایم را شکستی و ریشه‌ام را بریدی. آری، اگر شفای تو در این است، شفا گرفته‌ای.» - این هم مثل پدرش سجع می‌بافد. پدرش هم شاعر و سجع باف بود. - زن را به سجع بافی چه؟ من به اندازهی این که نتوانم سجع بافی کنم، گرفتاری دارم. این آتش سینه است که از زبان بیرون می‌ریزد. پس از آن، علی بن حسین (ع)، امام سجاد (ع) را آوردند. ابن زیاد گفت: «تو کیستی؟» - من علی بن حسینم. - مگر خدا، علی بن حسین را نکشت؟ - برادری به نام علی داشتم که مردم او را کشتند. - خدا او را کشت. - آری، وقت مرگ، خدا جان‌ها را تحویل می‌گیرد. ابن زیاد با خشم گفت: «باز هم جرأت داری جواب مرا دهی و توان آن را داری که حرف مرا رد کنی؟» - ببرید، گردنش را بزنید. زینب (س) خود را به برادرزاده چسبانید و فرمود: «ای پسر زیاد! بس [صفحه ۲۴۳] است ریختن خون ما. به خدا از او جدا نمی‌شوم؛ اگر بخواهی او را بکشی، باید مرا هم بکشی.» ابن زیاد مدتی به آن دو نگریست. بعد گفت: «عجیب چیزی است خویشاوندی! به خدا می‌دانم که دوست دارد با او کشته شود. رهایش کنید. بیماری برای او کافی است.» در روایتی، امام سجاد (ع) به عمه‌اش فرمود: «عمه‌جان! ساکت باش تا با او سخنی بگویم.» آن گاه رو به ابن زیاد کرده فرمود: «ای پسر زیاد! مرا به کشتن تهدید می‌کنی؟ نمی‌دانی که کشته شدن، عادت ما است و بزرگواری ما، در شهادت. مجلس تمام شد. ابن زیاد دستور داد اسیران را به خانه‌ای در کنار مسجد منتقل کنند. [صفحه ۲۴۴]

شهادت عبدالله بن عقیف از دی

وقتی امام حسین (ع) کشته شد، ابن زیاد به منبر رفت. در منبر گفت: «سپاس خدایی را که حق و اهل حق را یاری کرد و امیرالمؤمنین، یزید، و حزبش را کمک نمود و دروغگوی دروغگو زاده و پیروانش را کشت». عبدالله بن عقیف ازدی در مسجد حاضر بود. او از شیعیان خوب و زاهدی بود که در جنگ‌های امیرالمؤمنین شرکت کرده و در رکاب آن حضرت جنگیده بود. چشم چپش را در جنگ جمل و چشم راستش را در صفین از دست داده بود؛ و از آن پس، کارش این بود که در طول روز، در مسجد اعظم نماز بخواند و شب به خانه برگردد. وقتی سخن ابن زیاد به آن جا رسید، برخاست و گفت: «ای پسر مرجانه! تو و پدرت دروغگوی دروغگو زاده‌اید، و آن کس که تو و پدرت را بر مردم مسلط کرد. ای دشمن خدا! پیامبر زادگان را می‌کشی و در منبر مسلمین را از این سخنان می‌گویی؟ ابن زیاد خشمگین شد. گفت: «این کیست که سخن می‌گوید؟» - منم، ای دشمن خدا! ذریه‌ی پاک پیغمبر را که خدا پلیدی را از آنان دور کرده و پاکیزه‌شان نموده، می‌کشی و باز هم ادعای مسلمانی داری؟ به فریاد برسید. فرزندان مهاجرین و انصار کجایند تا از تو و این سرکش که [صفحه ۲۴۵] رسول خدا، خود و پدرش را لعنت کرده، انتقام بگیرند؟ ابن زیاد خشمگین تر شد، چنان که رگهای گردنش ورم کرد. گفت: «او را نزد من آورید». نگهبانان برای گرفتن او از اطراف حمله کردند. بزرگان قبیله‌ی ازد برخاستند، او را نجات دادند، از مسجد بیرون بردند و به منزلش رساندند. ابن زیاد گفت: «بروید این کور قبیله‌ی ازد را که خدا قلبش را مانند چشمش کور کرده کرده، بیاورید». ازدیان باخبر شدند. با قبایل یمنی مقیم کوفه جمع شدند تا از عبدالله دفاع کنند. ابن زیاد هم قبائل مصر را جمع کرد و به فرماندهی محمد بن اشعث برای جنگ با آنان فرستاد. جنگ سختی در گرفت و عده‌ی زیادی کشته شدند. مخالفان به خانه عبدالله بن عقیف رسیدند. در را شکستند و به او حمله بردند. دخترش بانگ زد: «پدر! دشمن وارد شد». گفت: «ناراحت مباش. شمشیرم را بیاور». و بار دیگر، دست عبدالله - پس از سالها - با قبضه شمشیر آشنا شد و به دفاع از خود پرداخت. می‌جنگید و می‌سرود: «من پسر عقیف پاک سرشت برترم. عقیف پدر من است و خود، پسر ام‌عامر است». «چه مردان زره پوش و سربرهنه و پهلوانان تاراج کننده‌ی شما را بر زمین نیفکنده‌ام!». عبدالله می‌جنگید و دخترک می‌گفت: «ای پدر! کاش مردی بودم و با این فاجران، قاتلان عترت پاک پیغمبر، می‌جنگیدم». دشمن، دور او را گرفته بود. چنان از خود دفاع می‌کرد که دستشان به او [صفحه ۲۴۶] نمی‌رسید. دخترش پیوسته به او هشدار می‌داد و جهت حمله‌ی دشمن را اعلام می‌کرد. در نهایت، افراد بسیار حمله کردند. دخترک بانگ می‌زد: «امان از خواری! پدرم را احاطه کرده‌اند و هیچ کس نیست به فریاد برسد [۱۰۸]. عبدالله، شمشیر به دست، می‌چرخید و می‌سرود: «سوگند می‌خورم اگر چشمم گشوده می‌شد راه آمد و شد به سوی من، بر شما تنگ می‌شد». عاقبت او را دستگیر کردند و نزد ابن زیاد بردند. ابن زیاد، وقتی چشمش به او افتاد، گفت: «سپاس خدایی را که تو را رسوا کرد». - ای دشمن! خدا چگونه مرا رسوا کرد؟ «به خدا قسم اگر چشمم باز بود راه آمد و شد نزد من، بر شما تنگ می‌شد». - ای دشمن خدا! نظرت درباره‌ی عثمان بن عفان چیست؟ - ای بنده‌ی بنی‌علاج! ای پسر مرجانه! (و به او دشنام داد) تو را با عثمان چه کار؟ او اگر بد کرد یا خوب، اگر نیکوکار بود یا تباهاکار، خداوند ولی آفریدگان خویش است. بین آنان و عثمان، به حق و عدالت قضاوت خواهد کرد. درباره‌ی خود و پدرت، یزید و پدرش از من سؤال کن. - دیگر از تو چیزی نمی‌پرسم تا مرگ را جرعه جرعه بنوشی. - الحمدلله رب العالمین. پیش از آن که تو متولد شوی، من از خدا [صفحه ۲۴۷] خواسته بودم که به دست ملعون‌ترین مخلوقاتش شهادت نصیب کند. وقتی چشمم کور شد، از شهادت ناامید شدم. ولی اکنون می‌بینم دعایم مستجاب شده و بعد از ناامیدی، شهادت نصیب شده. ابن زیاد دستور داد گردنش زدند و در شوره زاری نمناک به دارش کشیدند. [صفحه ۲۴۸]

انعکاس خبر شهادت امام حسین علیه السلام در مدینه

ابن زیاد دستور داد سر امام حسین (ع) را در تمام کوچه‌های کوفه، و میان قبایل اطراف بگردانند. وقتی این کار انجام شد، خبر

کشتن امام حسین (ع) و اهل بیتش را در نامه‌ای به یزید رسانید. و به عبدالملک بن حارث سلمی گفت تا به مدینه برود و مژده‌ی کشته شدن امام حسین را به عمرو بن سعید بن عاص، امیر مدینه، بدهد. به او گفت: «شتاب کن تا کسی قبل از تو این خبر را به او نرساند.» عبدالملک می‌گوید: «سوار شدم و به مدینه رفتم. در مدینه با مردی از قریش مواجه شدم. گفت: چه خبر؟ گفتم: نزد امیر خواهی شنید. گفت: انا لله و انا الیه راجعون. به خدا حسین (ع) کشته شد. وقتی به نزد عمرو بن سعید رفتم، گفت: چه خبر داری؟ گفتم: موجب شادی امیر؛ حسین کشته شد. گفت: قتلش را در شهر اعلام کن. وقتی اعلام کردم، از خانه‌های بنی‌هاشم چنان شیونی برخاست که هرگز مانند آن را نشنیده بودم. دوباره به نزد عمرو بن سعید برگشتم. خنده‌ای کرد و شعر معد یکرَب زبیدی را خواند. [صفحه ۲۴۹] «زنان بنی‌زیاد شیون کردند، همان طور که زنان ما در روز جنگ ارب [۱۰۹] شیون کردند» و گفت: این شیون، در مقابل شیون و گریه بر عثمان. آن گاه به منبر رفت و سخنرانی کرد و مردم را از شهادت امام حسین (ع) آگاه کرد و گفت: یک ضربت، به یک ضربت، چقدر او را نصیحت کردیم، ولی فایده نکرد. به خدا دوست داشتم باز هم سر در بدن و روح در جسدش بود، و طبق عادت به ما بد می‌گفت و بدی می‌کرد و ما نیز، او را می‌ستودیم و نیکی می‌کردیم؛ ولی در مقابل کسی که شمشیر کشیده و می‌خواهد انسان را بکشد، جز دفاع چه می‌توان کرد؟». عبدالله بن صائب برخاست و گفت: اگر فاطمه (س) زنده بود و سر حسین را می‌دید بر او می‌گریست. عمرو بن سعید به پیشانی او کوبید و گفت: ما از تو به فاطمه نزدیک‌تریم. پدرش عموی ما، شوهرش برادر ما، و پسرش پسر ماست. بله، اگر فاطمه زنده بود، چشمش می‌گریست؛ جگرش می‌سوخت؛ ولی کسی را که برای دفاع از خود او را کشت، سرزنش نمی‌کرد. ام‌لقمان، دختر عقیل بن ابیطالب، وقتی خبر شهادت امام را شنید، با خواهرانش ام‌هانی، اسماء، رمله و زینب، سر برهنه بیرون آمد؛ بر شهدای خود می‌گریست و می‌گفت: «هنگامی که پیامبر به شما بگوید: ای امت آخر الزمان! پس از من با عترت و خانواده‌ام چه کردید که بعضی از آنها اسیر شدند و بعضی در خون خویش غلطیدند؟، در جواب چه خواهید گفت؟» [صفحه ۲۵۰]

حرکت اسرا به شام

وقتی نامه‌ی ابن‌زیاد به یزید رسید، یزید به او دستور داد سرهای شهدا و اسیران را با هر چه همراه دارند، به شام بفرستد. ابن‌زیاد سرها را با زحر بن قیس به شام فرستاد. آن گاه دستور داد تا زنان و بچه‌گان را آماده کنند و دست‌های امام سجاد را با غل به گردنش بندند؛ و با محفر بن ثعلبه عائدی و شمر بن ذی الجوشن، بعد از سرها، به سوی شام روانه‌شان کرد. زنان را به جای محمل، بر پالان سوار کردند و مانند اسیران کفار حرکت دادند تا در راه به سرها رسیدند. علی بن حسین (ع) در راه حتی یک کلمه با آنان سخن نگفت با به دمشق رسیدند. وقتی به در کاخ یزید رسیدند، محفر با صدای بلند گفت: «محفر بن ثعلبه است که این تبه‌کاران پست را به نزد امیرالمؤمنین آورده است.» امام سجاد (ع) فرمود: «آن که از مادر محفر متولد شده، پست‌تر است.» در همین اثناء بود که یزید شنید کلاغی غار می‌زند؛ چنین سرود: «وقتی که این محمل‌ها و هودج‌ها بر شتران ظاهر شد و این خورشیدها بر تپه‌های جیرون [۱۱۰] تابید، کلاغ غار زد. به او گفتم: «غار بزنی یا نرنی، طلب [صفحه ۲۵۱] خود را از بدهکار گرفتم.» وقتی به شام نزدیک شدند، ام‌کلثوم به شمر فرمود: «من از تو خواهشی دارم.» گفت: «چه خواهشی؟» فرمود: «برای ورود به شهر، ما را از دری ببرید که تماشاگر کمتر باشد. و به نیزه داران بگو این سرها را از میان ما بیرون ببرند و از ما دور نگه دارند؛ که آن قدر ما را با این حال و وضع تماشا کردند، رسوا شدیم.» شمر به خاطر سرکشی و کفری که در وجود داشت، در جواب خواهش آن بانو دستور داد سرها را دقیقاً در میان اسیران نگه دارند و ایشان را با همان حال، از میان تماشاگران وارد دمشق کرد. وقتی وارد دمشق شدند، ایشان را در جایگاه اسیران، یعنی پله‌های مسجد جامع، نگهداشتند. در این وقت، پیرمردی خود را به اسیران نزدیک کرده، گفت: «سپاس خدا را که شما را کشت. نابود کرد و شهرها را از دست مردان شما آسوده، و امیرالمؤمنین را بر شما مسلط ساخت. امام سجاد (ع)

فرمود: «ای شیخ! قرآن خوانده‌ای؟» - آری خوانده‌ام. - آیا این آیه را خوانده‌ای: «ای پیامبر! بگو من به خاطر رسالتم از شما مزدی نمی‌خواهم جز آن که به خویشان من مودت ورزید.»؟ [۱۱۱]. - آری، خوانده‌ام. [صفحه ۲۵۲] - ای شیخ! ما همان خویشان پیامبر هستیم. این آیه را در سوره‌ی بنی‌اسرائیل خوانده‌ای: «و حق خویشان را بده.»؟ [۱۱۲]. - آری، خوانده‌ام. ما همان خویشان هستیم. ای شیخ! آیا این آیه را خوانده‌ای: «هر غنیمتی که به دست آورید خمس آن، از آن خدا و رسول و خویشان اوست.»؟ [۱۱۳]. - آری خوانده‌ام. - ما همان خویشانیم. ای شیخ! آیا این آیه را خوانده‌ای: «خداوند اراده کرده است پلیدی را از شما اهل بیت دور کند و شما را پاک و پاکیزه نماید.»؟ [۱۱۴]. - آری، خوانده‌ام. - ما همان اهل بیتی هستیم که این آیه درباره‌اش نازل شده. پیرمرد از گفته‌ی خود پشیمان شد و همچنان ساکت ایستاده بود. عاقبت پرسید: «تو را به خدا، اینان که در این آیات یاد شده‌اند شما می‌داند؟» - آری، به خدا ما بدون شک همانان هستیم. آری، به حق جدمان رسول خدا، ما همانانیم. پیرمرد گریست. عمامه‌اش را به زمین زد، سرش را به آسمان بلند کرد و گفت: «خدایا! من از دشمنان آل محمد به سوی تو بیزاری می‌جویم.» آنگاه به امام سجاد عرض کرد: «آیا برای من توبه‌ای هست؟» [صفحه ۲۵۳] - آری، اگر توبه کنی، خدا توبه‌ات را می‌پذیرد، و در قیامت با ما خواهی بود. پیرمرد توبه کرد. داستان‌ش را برای یزید بازگفتند و او دستور قتلش را صادر کرد. [صفحه ۲۵۴]

ورود اسرا به شام

سهل ساعدی از اصحاب رسول خداست. در راه زیارت بیت المقدس وارد شام شد. خود می‌گوید: «شهری دیدم پر درخت، با جویبارهای فراوان. در و دیوار شهر با پرده‌های دیا آذین بسته شده، مردم، گرم شادمانی و سرور. زنان نوازنده را دیدم دف و طبل در دست می‌نوازند. با خود گفتم گویا اهل شام، عیدی دارند که ما نمی‌دانیم. به گروهی برخوردیم که مشغول صحبت بودند. گفتم: آیا شما عیدی دارید که ما نمی‌دانیم؟ گفتند: به نظر، غریب می‌آیی؟ - آری، من سهل ساعدی هستم که پیامبر را با چشمان خود دیده‌ام. - ای سهل! عجب است. چرا از آسمان خون نمی‌بارد و زمین اهل خود را فرو نمی‌برد؟ - مگر چه شده؟ - ای سهل! سر حسین (ع)، زاده‌ی پیامبر (ص) را از عراق هدیه می‌آورند. - عجب! سر حسین را می‌آورند و این مردم شادمانی می‌کنند؟ از کدام دروازه وارد می‌شوند؟ - از دروازه‌ی ساعات. ما در همین گفتگو بودیم که پرچم‌ها یکی پس از دیگری نمایان شد. [صفحه ۲۵۵] سواری را دیدم که نوک نیزه‌اش را برداشته و سری شبیه به سر پیامبر اکرم (ص) بر آن زده. و پشت سرش زنان، بر شتران بدون تشکچه می‌آیند. خود را به اولین زن رساندم. - دخترم! تو که هستی؟ - من سکینه دختر حسینم. - آیا کاری از من ساخته است؟ من سهل بن سعد از اصحاب جدت هستم. - ای سهل! به این نیزه‌دار بگو این سر را جلوتر ببرد تا مردم به آن نگاه کنند و از حرم رسول خدا چشم بردارند نزدیک نیزه‌دار رفتم: - آیا می‌خواهی خواهش مرا برآورده کنی و چهارصد دینار بگیری؟ - چه خواهشی داری؟ - این سر را از میان زنان بیرون ببر. نیزه‌دار جلو رفت و من چهارصد دینار به او دادم. در روایت است: یکی از تابعین بزرگ به نام خالد بن معدان، وقتی سر امام حسین (ع) را در شام مشاهده کرد، خود را مخفی نمود. دوستانش پس از یک ماه او را پیدا کردند. گفتند چرا خود را پنهان کرده‌ای؟ گفت: «نمی‌بینید چه مصیبتی بر ما نازل شده؟!». آن گاه سرود: «ای دخترزاده پیامبر! سرت را در حالی که به خون آغشته بود، آوردند. با قتل تو، گویا رسول خدا را عمداً و آشکارا کشته‌اند. تو را با لب تشنه شهید کردند. در مورد تو، نه به ظاهر قرآن عمل کردند، نه به تأویل آن. به خاطر کشتن تو تکبیر می‌گویند، در حالی که با قتل تو الله اکبر و لا اله الا الله را کشتند.» [صفحه ۲۵۶]

اسرا در مجلس یزید

اسیران را با طناب به هم بسته، وارد قصر یزید کردند؛ و ایشان با آن حال، مقابل یزید ایستادند. امام سجاد (ع) که غل و زنجیر بر

گردن داشت، فرمود: «ای یزید! تو را به خدا، فکر می‌کنی اگر رسول خدا (ص) ما را در این حال ببیند، چه حالی خواهد داشت؟» ناگهان، اهل مجلس همه به گریه افتادند. یزید دستور داد طناب‌ها را ببرند و غل از گردن امام سجاد (ع) بردارند. آن گاه سر امام حسین (ع) را در مقابل خود گذاشت و زنان را در پشت سر خود جا داد تا به او نگاه نکنند. سکینه و فاطمه، دختران امام (ع)، از پشت سر، گردن می‌کشیدند تا سر پدر را ببینند و یزید تلاش می‌کرد سر را از آنان پنهان کند. ولی بالاخره سر شریف را دیدند؛ صدای شیون و زاری بلند شد. زنان یزید نیز شیون کردند و ولوله‌ای در کاخ افتاد. فاطمه، دختر امام حسین (ع)، فرمود: «ای یزید! آیا سزاوار است دختران رسول خدا (ص) اسیر شوند؟» اهل مجلس گریستند و اهل خانه‌ی یزید نیز. آن قدر گریه کردند تا صداها به اوج رسید. ولی زینب وقتی سر را دید، دست برد و گریبان چاک زد و با صدای حزینی که قلب را آتش می‌زد، گفت: «یا حسین! ای محبوب رسول [صفحه ۲۵۷] خدا (ص)! ای پسر مکه و منی! ای پسر فاطمه زهرا، بانوی زنان! ای دخترزاده مصطفی! راوی می‌گوید: «به خدا زینب همه را گریاند و یزید همچنان ساکت بود. زنی هاشمی نسب در خانه‌ی یزید بود. او نیز شیون سر داد و گفت: «ای حسین! ای محبوب من! ای سید اهل بیت! ای زاده‌ی محمد (ص)! ای بهار یتیمان و بیوه زنان! ای کشته فرزندان زنا!» از نوحه خوانی این زن همه، گریستند. رباب، دختر امیر القیس (همسر امام حسین (ع)) در میان اسیران بود. او مادر سکینه و عبدالله شیرخوار است که در کربلا شهید شد. رباب همان زنی است که امام حسین (ع) درباره‌ی او می‌فرمود: «به جان تو من خانه‌ای را دوست دارم که سکینه و رباب در آن باشد. من آن دو را دوست دارم و بیش از توانم تلاش می‌کنم. و اگر سرزنش کننده‌ای مرا سرزنش کند، من، زنده یا مرده، به او گوش نمی‌کنم.» گفته‌اند: «رباب سر را برداشت، در دامن خود نهاده، می‌بوسید و می‌گفت: «ای حسین! من حسین را فراموش نمی‌کنم که هدف نیزه‌ی دشمنان قرار گرفت. او را در کربلا بر روی زمین رها کردند، خدا کربلا را سیراب م‌کند!» [صفحه ۲۵۸]

مکالمه امام سجاد با یزید

سرهای شهدا در مقابل یزید بود. سر شریف امام حسین (ع) چون خورشید بین ستارگان، در آن میان می‌درخشید. یزید شعری از حصین بن حمام مری خواند: «ما با شمشیرهایمان که فرق و دست می‌شکافند، استقامت کردیم؛ و استقامت خوی و خصلت ماست. قوم ما نخواهند انصاف دهند، ولی شمشیرهای برنده‌ی خون چکان که در دست ما بود، انصاف دادند. می‌شکافیم فرق مردانی را که برایمان عزیزند، ولی ظالم تر و نافرمان تر بودند.» بعد، چوب خیزران برداشت و به لب و دندان امام حسین (ع) می‌زد و می‌گفت: «امروز در مقابل روز بدر.» ابوبرزه اسلمی در آن جا حاضر بود. گفت: «وای بر تو ای یزید! چوب به دندان حسین (ع) پسر فاطمه (س) می‌زنی؟! شهادت می‌دهم که پیامبر اکرم (ص) این لب و دندان، لب و دندان حسن را می‌مکید و می‌فرمود: شما سالار جوانان بهشتید. خدا قاتلتان را لعنت کند و جهنم را - که بد جایگاهی است - برایش فراهم سازد. یزید خشمگین شد و دستور داد او را کشان کشان از مجلس بیرون برند. در روایتی است که یزید مجلسی ترتیب داد و اشراف شام را دعوت کرد. [صفحه ۲۵۹] دستور داد امام سجاد (ع) و زنان و کودکان امام حسین (ع) را وارد آن مجلس کردند. حضار به ایشان می‌نگریستند. یزید رو به امام سجاد (ع) گفت: «ای پسر حسین! پدرت با من قطع رحم کرد، حق مرا ندیده گرفت و بر سر منصم با من جنگید؛ خدا هم با او چنان کرد که دیدی.» امام فرمود: «هر مصیبتی که در زمین (مثل قحطی و فقر و ستم) یا از نفس خویش (مثل بیماری) به شما رسد، قبل از آن که به صحنه‌ی وجود آید، در کتابی (لوح محفوظ) ثبت شده؛ و خلق آن بر خدا آسان است، تا هرگز بر آن چه از دست می‌دهید، افسوس نخورید و به خاطر آن چه به دست می‌آورید شادمان نشوید. و خدا هیچ متکبر خودستایی را دوست ندارد [۱۱۵]. ای پسر معاویه و هند و صخر! در روز جنگ بدر، احد و احزاب، پرچم رسول الله در دست جد من علی بن ابیطالب بود، در حالی که جد و پدر تو پرچم‌های کفر را می‌کشیدند. وای بر تو ای یزید! اگر بدانی چه کرده‌ای و نسبت به پدر، اهل بیت، برادران و عموزادگان

من چه گناه بزرگی مرتکب شده‌ای، به کوهها می‌گریزی و خاکستر نشین می‌شوی. و از این که سر حسین پسر علی و فاطمه (علیهم‌السلام) - که امانت رسول خدا (ص) است - بر دروازه‌ی شهرتان نصب شده، شیون و زاری می‌کنی. [صفحه ۲۶۰]

خطبه زینب در مجلس یزید

سر شریف امام حسین (ع) در مقابل یزید بود. با چوب خیزران به لب و دندان امام می‌زد و می‌خواند: «ای کاش بزرگان من که در جنگ بدر کشته شدند، زاری قبیله‌ی خزرج را از فرود آمدن ضربات ما می‌دیدند. و از شادی فریاد می‌زدند و می‌گفتند: دست مرزاد ای یزید! به جای جنگ بدر، بزرگان و مهتران ایشان را کشتیم و بی‌حساب شدیم. طایفه‌ی هاشم با سلطنت بازی کردند؛ و گر نه خبری از آسمان نیامده و وحیی نازل نشده. من از دودمان خندف نیستم، اگر انتقام کارهای احمد را از فرزندان نگیرم.» [۱۱۶]. در اینجا زینب (س)، دختر رشید علی (ع)، به پا خاست و فرمود: «سپاس خدا را و درود خدا بر رسول او و خاندانش باد! خدای سبحان راست گفت که فرمود: عاقبت آنان که کار زشت کردند، بسیار زشت است که آیات خدا را تکذیب کردند و به استهزاء گرفتند. [۱۱۷] ای یزید! گمان می‌کنی اکنون که اطراف زمین و آفاق آسمان را بر ما بسته‌ای و چنان راه چاره بر ما مسدود کرده‌ای [صفحه ۲۶۱] که مرا را برده‌وار به هر سو می‌کشند، ما نزد خدا بی‌مقدار شده‌ایم و تو گرامی هستی؟ و این پیروزی، به خاطر ارزشی است که نزد خدا داری، که تکبر می‌ورزی و باد به بینی انداخته‌ای؟ از این که روزگار به کام توست و کارهایت مرتب و آراسته، و ملک و پادشاهی ما را بی‌مزاحم در اختیار گرفته‌ای شادمان و خوشحالی؟! اندکی آهسته‌تر، آیا فراموش کرده‌ای که خدای تعالی می‌فرماید: کافران نپندارند مهلتی که به ایشان می‌دهیم به نفع ایشان است. این مهلت را فقط برای آن می‌دهیم که گناه بیشتر نکنند. و آنان را عذابی دردناک است [۱۱۸]. ای پسر آزاد شدگان! آیا این عدالت است که زنان و کنیزان خود را پشت پرده‌ی بنشانی و دختران رسول خدا را اسیر کنی؟ در حالی که پرده‌هایشان دریده و چهره‌هایشان را آشکار شده، به دست دشمنان دهی تا از شهری به شهری برند و بومی و بیگانه به آنان نگاه کنند و دور و نزدیک و شریف و وضع به ایشان چشم بدوزند؟ در آن حال که نه سرپرستی برای آنها مانده نه پشتیبانی؟ چگونه می‌توان از پسر زنی که جگر پاکان را به دندان کشید و گوشتش از خون شهیدان رویید، انتظار مراعات داشت؟ چگونه در دشمنی ما خانواده کوتاهی کند کسی که ما را با چشم بغض و کینه می‌نگرد؟ باز بدون آن که احساس گناه کنی و بدانی چه کاری می‌کنی، با چوب به لب و دندان اباعبدالله، سالار جوانان اهل بهشت، می‌زنی و می‌گویی: «فریاد شادی سر داده، می‌گفتند دست مرزاد ای یزید.» چرا نگویی؟ که با ریختن خون [صفحه ۲۶۲] ذریه‌ی محمد (ص) و ستارگان زمین از آل عبدالمطلب، زخم ما را علاج ناپذیر کردی و ریشه‌ام را سوختی. اکنون نیاکان خود را صدا می‌زنی و گمان می‌کنی که با آنها سخن گفته‌ای؟ به زودی نزد آنان می‌روی و آرزو می‌کنی که دستت خشک شده بود و این کار را نمی‌کردی؛ زبانت لال می‌شد و این سخن را نمی‌گفتی. خدایا! حق ما را بستان و انتقام ما را از این ستمگران بگیر و خشم را بر کسی که خود ما را ریخت و حامیان ما را کشت، نازل کن. به خدا سوگند، پوست خود را شکافتی و گوشت خود را پاره - پاره کردی. تو با این بار که از ریختن خون ذریه‌ی رسول خدا (ص) و شکستن حرمت عترت و پاره تنش به گردن داری بر او وارد می‌شوی. «و گمان مکن آنان که در راه خدا کشته می‌شوند، مرده‌اند؛ بلکه آنان زنده‌اند و نزد پروردگارشان روزی می‌خورند.» [۱۱۹]. همین برایت بس که خداوند حاکم است و محمد (ص) خصم تو. و آن کس که کار را برای تو ساخته - پرداخته کرد و تو را برگردن مسلمین مسلط نمود، به زودی می‌داند که پاداش ستمگران، بد پاداشی است. و آگاه می‌شود که کدامیک از شما پست‌تر، و لشکر کدامیک ضعیف‌تر است. و اگر مصائب دنیا باعث شده که من با تو سخنی بگویم، باز هم تو را بی‌ارزش می‌دانم و کوبیدن را لازم و نکوهشت را با ارزش می‌شمرم و از جاه و خشم تو هراسی ندارم. ولی چشم، گریان است و دل، بریان. بسیار عجیب است که نجیبان حزب خدا، به دست آزاد شدگان حزب شیطان کشته می‌شوند. از چنگالتان خون ما می‌چکد و از دهانتان

گوشت ما می‌ریزد؛ و [صفحه ۲۶۳] آن بدن‌های پاک و پاکیزه را گرگان سرکشی می‌کنند و گفتاران در خاک می‌غلطانند. اگر امروز ما را به عنوان غنیمت گرفته‌ای، به زودی در آن جا که جز عمل خود را نیابی، ما به زیان تو خواهیم بود. و خدا به بندگان ستم نمی‌کند. به خدا شکایت می‌کنم و بر او تکیه دارم. پس هر حيله که داری به کار گیر و هر چه می‌توانی تلاش کن به خدا نمی‌توانی ما را از خاطره‌ها محو کنید و وحی ما را بمیرانی. به نهایت ما نمی‌رسی و ننگ این ستم را نمی‌توانی از خویش پاک کنی. رأی تو بسیار سست و ایام دولت اندک. و آن روز که منادی غریو برمی‌دارد: «لعنت خدا بر ستمکاران باد»، جمعیت به پریشانی می‌گراید. سپاس خدا را که کار پیشینیان ما را به سعادت و مغفرت پایان برد و کار آخرمان را با شهادت و رحمت. و از خدا می‌خواهم که ثوابشان را کامل کند و بیفزاید و خودش برای ما خلفی نیکو باشد؛ که او مهربان و رحیم است، و همو برای ما کافی و بهترین وکیل. یزید، در جواب این کلام رسا فقط توانست بگوید: «غریوی است که از زنان شایسته است نوحه گری بر نوحه گران بسیار آسان است» [صفحه ۲۶۴]

روایت فاطمه بنت الحسین

اسیران را به مجلس یزید بردند. مردی سرخ - فام از اهالی شام، فاطمه دختر امام حسین (ع) را دید. رو به یزید گفت: «یا امیرالمؤمنین! این کنیز را به من ببخش». فاطمه می‌گوید: «من از ترس به خود لرزیدم، زیرا فکر می‌کردم آنان می‌توانند این کار را انجام دهند. دامن عمه‌ام زینب را گرفتم و گفتم: عمه جان! یتیم شدم و اکنون به کنیزی می‌روم. عمه‌ام که می‌دانست این کار نشدنی است، فرمود: این فاسق را چه رسد که این کار کند؟ و به مرد شامی فرمود: به خدا دروغ گفتی و پستی کردی. نه تو این حق داری، نه یزید. یزید به خشم آمد و گفت: «تو دروغ می‌گویی. من این حق دارم؛ اگر بخواهم، انجام می‌دهم.» - هرگز خدا این اختیار را به تو نداده، مگر از دین ما بیرون روی و به دین دیگری در آیی. یزید از خشم برافروخت و گفت: «در روی من چنین سخن می‌گویی؟ پدر و برادرت از دین خارج شدند.» - تو و جد و پدرت - اگر مسلمان باشید - به دین خدا و پدر و برادر من هدایت یافته‌اید. [صفحه ۲۶۵] - دروغ می‌گویی ای دشمن خدا. - تو امیری، ظالمانه دشنام می‌دهی و با قدرت خود زور می‌گویی. چون سخن به این جا رسید، گویا یزید شرم کرد و ساکت شد. مرد شامی دوباره به سخن آمد و گفت: «این کنیز را به من ببخش.» یزید در جوابش گفت: «دور شو، خدا مرگت دهاد!» در روایتی است که از یزید پرسید: «مگر این دختر ک کیست؟» یزید گفت: «فاطمه دختر حسین است، و او زینب دختر علی است.» - حسین، پسر فاطمه و علی بن ابیطالب را می‌گویی؟ - آری. - خدا تو را لعنت کند ای یزید! عترت پیامبرت را می‌کشی و ذریه‌ی او را اسیر می‌کنی؟ به خدا من گمان می‌کردم اینان اسیران رومند. - به خدا تو را نیز به آنان ملحق می‌کنم، آن‌گاه دستور داد او را گردن بزنند. [صفحه ۲۶۶]

خطبه امام سجاد در مجلس شام

یزید دستور داد منبری در مسجد نصب کنند. خطیبی را به منبر فرستاد تا امام حسین (ع) و پدر بزرگوارش را نکوهش کند. خطیب به منبر رفت؛ خدا را سپاس گفت و ستایش نمود و در مذمت و نکوهش امیرالمؤمنین، علی (ع)، و امام حسین (ع) زیاده روی کرد و در مدح معاویه و یزید بیهوده سخن راند؛ و هر چه نیکی بود، به آنها نسبت داد. امام سجاد (ع) که در مجلس حضور داشت، بانگ زد: «وای بر تو ای خطیب! رضایت مخلوق را با خشم خالق خریدی و برای خود جایگاهی در آتش فراهم کردی.» آن‌گاه به یزید فرمود: «آیا به من اجازه می‌دهی بالای این چوبها رفته کلماتی بگویم که موجب رضای خدا و اجر و پاداش اهل مجلس باشد؟» یزید اجازه نداد. مردم گفتند: «ای امیرالمؤمنین! به او اجازه بده به منبر رود. شاید چیزی از او بشنویم.» گفت: «اگر منبر رود، با مرا رسوا نکند، پایین نمی‌آید.» گفتند: «آخر مگر او چه می‌تواند بگوید؟» گفت: «او از اهل بیتی است که علم را با شیر

مکیده‌اند». اطرافیان آن قدر اصرار کردند تا یزید ناچار شد اجازه دهد. [صفحه ۲۶۷] حضرت به منبر رفت؛ خدا را سپاس گفت و ستایش کرد. او خطبه‌ای خواند که چشمها را گریاند و دلها را لرزاند. آن گاه فرمود: «ای مردم! به ما شش چیز داده شده و با هفت چیز برتری یافته‌ایم. به ما علم، بردباری، سخاوت، فصاحت، شجاعت، محبت در قلوب مسلمین، داده شده. و ما را برتری داده‌اند که محمد پیامبر برگزیده از ماست؛ صدیق از ماست؛ طیار از ماست؛ شیر خدا و رسول از ماست؛ بانوی زنان جهان از ماست؛ دو سبط این امت از ماست؛ هر کس مرا می‌شناسد؛ می‌شناسد؛ و هر کس نمی‌شناسد، حسب و نسبم را برایش باز می‌گویم.» بعد به معرفی خود پرداخت و پیوسته می‌فرمود: «من، من،» تا گریه و زاری از مردم برخاست. یزید ترسید آشوبی به پا شود. برای این که کلام حضرت قطع شود، به مؤذن دستور داد اذان گوید. وقتی مؤذن گفت: «الله اکبر» حضرت فرمود: «آری، چیزی بزرگتر از خدا نیست»، و چون گفت: «اشهد ان لا اله الا الله»، فرمود: «مو، پوست، گوشت و خون من نیز چنین شهادت می‌دهد.» و چون گفت: «اشهد ان محمدا رسول الله» از بالای منبر رو به یزید کرده، فرمود: «ای یزید! این محمد جد من است یا جد تو؟ اگر بگویی جد توست، دروغ گفته‌ای و کفر ورزیده‌ای. و اگر بگویی جد من است، پس چرا عترتش را کشتی؟». [صفحه ۲۶۸]

امام سجاد در شام

روزی یزید، امام سجاد (ع) و عمرو پسر امام حسن (ع) را که پسری یازده ساله بود، پیش خود خواند. پسرش خالد نیز در مجلس حاضر بود. یزید رو به عمرو بن حسن (ع) کرده گفت: «می‌خواهی با خالد کشتی بگیری؟» عمرو گفت: «نه، کشتی نمی‌گیرم، ولی اگر کاردی به من و کاردی به او بدهی، حاضرم با او بجنگم.» یزید گفت: «هر آن کس ندارد نشان از پدر تو بیگانه خوانش مخوانش پسر» [۱۲۰]. در ایام اسارت اهل بیت، روزی امام سجاد (ع) در بازار شام قدم می‌زد. منهل بن عمرو پیش آمده، عرض کرد: «چگونه‌ای یابن رسول الله؟» فرمود: «ای منهل! امروز ما مثل بنی اسرائیل در میان فرعونیان شده‌ایم، که پسرانشان را می‌کشتند و زنانشان را زنده می‌گذاشتند. عرب بر عجم افتخار می‌کند که محمد (ص) عرب است. قریش بر سایر اعراب افتخار می‌کند که محمد (ص) از قریش است، ولی ما اهل بیت محمد (ص)، مورد [صفحه ۲۶۹] خشم قرار گرفته، کشته و آواره می‌شویم؛ «انا لله و انا الیه راجعون». روزی که امام سجاد (ع) با اسیران بر یزید وارد شد، یزید به امام سجاد (ع) قول داد که سه حاجت او را برآورده کند؛ روزی از حضرت خواست که حاجات خود را بگوید. حضرت فرمود: «حاجت اولم این است که صورت سرور و مولا و پدرم حسین (ع) را به من نشان دهی تا از او توشه بردارم و با او خداحافظی کنم. دوم آن که آن چه از ما برده‌اند، به ما برگردانی. سوم آن که اگر تصمیم داری مرا بکشی، کسی را با این زنان روانه کنی که ایشان را به حرم جدشان برگرداند.» یزید گفت: «صورت پدرت را هرگز نخواهی دید؛ تو را نخواهم کشت؛ زنان را هم جز خودت کسی به مدینه نمی‌برد؛ و آن چه را از شما گرفته‌اند، خودم چند برابر جبران می‌کنم. حضرت فرمود: «ما مال تو را نمی‌خواهیم، ارزانی خودت باد. من، اموال خودمان را خواستیم؛ چون چرخ نخ ریسی مادرم فاطمه، مقنعه و گردنبند و پیراهنش در بین آنهاست. [صفحه ۲۷۰]

بازگشت اسرا به کربلا

وقتی اهل بیت (ع) از شام روانه‌ی مدینه شدند، از راهنما خواستند آنان را از راه کربلا ببرد. هنگامی که به قتلگاه شهدا رسیدند، جابر بن عبدالله انصاری و گروهی از بنی‌هاشم و خاندان پیامبر را آن جا یافتند که برای زیارت قبر امام حسین (ع) آمده بودند. دو گروه، با گریه و زاری و حزن و اندوه، سر و سینه زنان، با هم ملاقت کردند. چند روز در آن جا ماندند و مجالس عزای بر پا کردند؛ و اهالی روستاهای اطراف در مجالس ایشان شرکت می‌کردند. اعمش از عطیه‌ی عوفی نقل کرده است که گفت: «با جابر بن عبدالله انصاری برای زیارت قبر امام حسین (ع) حرکت کردم. وقتی به کربلا رسیدیم، جابر در شط فرات غسل کرد، دو تکه لباس پوشید و

کیسه‌ی عطری را که همراه آورده بود، بر بدن خود پاشید. آن گاه هر قدمی که برمی داشت ذکر خدا می گفت تا به قبر نزدیک شد. به من گفت: دستم را روی قبر بگذار. دستش را روی قبر گذاشتم [۱۲۱] خود را روی قبر انداخت و از هوش رفت. آب بر رویش پاشیدم تا به هوش آمد. وقتی دوباره خود را یافت، سه بار بانگ [صفحه ۲۷۱] زد: یا حسین! بعد گفت: ای دوستی که جواب دوستش را نمی دهد! چگونه جواب دهی؟ که رگهای گردنت را بریده و سرت را از بدن جدا کرده اند. شهادت می دهم که تو فرزند بهترین پیامبران، پسر سالار مؤمنان، و زاده‌ی کسی هستی که با تقوی پیوسته بود. تو نسل هدایت، و پنجمین نفر از اهل کسائی. تو فرزند سالار امامان و پور فاطمه بانوی زنانی؛ چرا چنین نباشی؟ که از دست سیدالمرسلین غذا خورده و در دامان پرهیزگاران تربیت شده و از پستان ایمان شیر خورده و با اسلام از شیر گرفته شده‌ای. پس زنده و مرده‌ات پاک و پاکیزه است. قلوب مؤمنین از فراق تو غرق اندوه است، ولی شک ندارند که تو زنده‌ای؛ پس سلام و خوشنودی خدا بر تو! شهادت می دهم که چنان درگذشتی که برادرت یحیی بن زکریا درگذشت. آن گاه چشم به اطراف قبر چرخاند و گفت: سلام بر شما ای ارواحی که در ساحت و پیشگاه حسین فرود آمده و در منزلگاه او بار انداخته‌اید! شهادت می دهم که شما نماز به پا داشته، زکات داده، امر به معروف کرده، از منکر بازداشتید. با ملحدین جهاد، و تا دم مرگ، خدا را عبادت کردید. قسم به آن که محمد را به حق برانگیخت، ما هم در این جانبازی همراه شما بودیم. عطیه می گوید: «گفتم: اینان سر از بدنشان جدا، فرزندانشان یتیم و زنانشان بیوه شده. ما نه کوه و بیابانی طی کرده و نه شمشیری زده‌ایم؛ پس چگونه همراه آنها بوده‌ایم؟ گفت: «ای عطیه! از حبیبم رسول خدا (ص) شنیدم که فرمود: «هر کس قومی را دوست داشته باشد، با ایشان محشور می شود. و هر کس کار قومی را بپسندد، در کار آنها شریک است». و قسم به کسی که محمد را به حق برانگیخت، نیت من و اصحابم همان است که حسین (ع) و اصحابش به خاطر [صفحه ۲۷۲] آن شهید شدند.» عطیه می گوید: «ما در این سخن بودیم که سیاهی کاروان از طرف شام هویدا شد. من جابر را با خبر کردم. به غلامش گفت: برو ببین چه خبر است. اگر دیدی اصحاب عمر بن سعد هستند، به ما خبر بده تا پناهگاهی بیابیم؛ ولی اگر زین العابدین (ع) باشد، تو در راه خدا آزادی. طولی نکشید که غلام برگشت و گفت: ای جابر! برخیز و از حرم رسول خدا (ص) استقبال کن. زین العابدین است که عمه‌ها و خواهرانش را به خود آورده است. جابر برخاست. سر و پا برهنه به راه افتاد تا به زین العابدین (ع) رسید. حضرت فرمود: «تو جابری؟!». - آری، یابن رسول الله! - ای جابر! به خدا در اینجا، مردان ما کشته شدند؛ اطفال ما را سر بریدند؛ زنان ما را اسیر کردند و خیمه‌های ما را آتش زدند. [صفحه ۲۷۳]

بازگشت بازماندگان امام حسین علیه السلام به مدینه

پس از کربلا، امام سجاد (ع) با عمه‌ها و خواهران به سوی مدینه حرکت کرد. بشیر بن جذلم می گوید: «وقتی به نزدیکی مدینه رسیدیم، حضرت پیاده شد. خیمه زد و زنان را پیاده کرد. آن گاه فرمود: ای بشیر! خدا پدرت را رحمت کند! او شاعر بود. آیا تو هم می توانی شعر بگویی؟ عرض کردم: آری، یابن رسول الله! من هم شاعرم. فرمود: «به مدینه برو و شهادت اباعبدالله (ع) را اعلام کن. می گوید: من سوار شدم و تاختم تا به مدینه رسیدم. وقتی به مسجد النبی رسیدم، بلند گریستم و سرودم: «ای اهل یثرب جای ماندن نیست حسین کشته شد از دیده‌ها اشک ببارید جسم او در کربلا در خون پییده و سرش بر روی نیزه در گردش است» بعد گفتم: ای اهل مدینه! علی بن حسین (ع) است که با عمه‌ها و خواهرانش در کنار شهر شما و نزدیک خانه‌هایتان منزل کرده. من فرستاده او هستم که جایش را به شما نشان دهم.» می گوید: «هیچ زن پرده نشین در مدینه نماند که سر برهنه، بر [صفحه ۲۷۴] سر و صورت زنان، از خانه بیرون نیاید. من در هیچ روزی، آن همه مرد و زن گریان ندیده بود؛ و بعد از روز وفات پیامبر، هیچ روزی را برای مسلمانان تلخ‌تر از آن روز به یاد ندارم. دخترکی را دیدم که برای امام حسین (ع) نوحه سرایی می کرد و می گفت: «خبر دهنده‌ای خبر مرگ مولای مرا داد، که درد انگیخت و مرا بیمار و غمزده کرد پس ای دو دیده‌ی من! سخاوتمندانه اشک ببارید؛

بسیار اشک بریزید و باز هم با هم اشک بریزید برای کسی که مصیبتش عرش را به لرزه آورده. دیگر مجد و بزرگی و دین تمام شد. بر پسر پیغمبر و زاده‌ی وصی او گریه کن، اگر چه اکنون خانه او از ما خیلی دور است.». آن گاه گفت: ای خبر دهنده! داغ ما را تازه کردی و زخم‌هایی را که هنوز التیام نیافته بود خراش دادی. تو که هستی؟ خدایت رحمت کناد! گفتم: من بشیر بن جذلم هستم. سرورم علی بن حسین (ع) مرا فرستاده و خود با خانواده‌ی پدرش در فلان جا منزل کرده. مردم مدینه مرا رها کرده، با سرعت به آن سمت حرکت کردند. من هم پشت سر مردم اسب تاختم تا به آن جا رسید. دیدم راهها از کثرت جمعیت بسته شده، از اسب پایین آمدم و از روی سر مردم گذشتم تا به در خیمه امام رسیدم. حضرت هنوز داخل خیمه بود. طولی نکشید که از خیمه بیرون آمدم. با دستمالی اشکش را پاک می‌کرد. خادمش صندلی در دست، همراهش بیرون آمد. صندلی را گذاشت و حضرت نشست. قادر نبود جلو اشکش را بگیرد. صدای گریه از مردم برخاست. همه او را تسلیت می‌دادند. ضجه و شیون همه جا را فراگرفت. حضرت اشاره کرد که مردم ساکت شوند، و مردم کمی آرام شدند و او فرمود: [صفحه ۲۷۵] سپاس خدای را پروردگار عالمیان؛ بخشانیده [۱۲۲] و مهربان؛ مالک روز جزا؛ آفریننده‌ی همه‌ی خلائق؛ آن که از خلائق دور است و برتر از آسمان‌های عالی؛ نزدیک است و شاهد نجوای بندگان. او را سپاس می‌گوییم به خاطر مصیبت‌های بزرگ و فجایع روزگار، ناراحتی فجایع و دردناکی ضربات، و بزرگی مصیبت و رخنه‌ی بزرگی که در اسلام ایجاد شد. اباعبدالله و یارانش کشته شدند؛ و زنان و دخترانش اسیر. سرش را در شهرها بر روی نیزه چرخاندند؛ و این، مصیبتی است که نظیر ندارد. ای مردم! کدامیک از شما پس از شهادت او روی خوشحالی خواهد دید؟ کدام دل از این پس زنگار اندوه نخواهد گرفت؟ یا کدام چشم می‌تواند اشک نریزد؟ در این غم، هفت آسمان گریست. دریاها، موج، ارکان آسمان‌ها، نواحی زمین، شاخه‌های درختان، ماهیان دریاها، فرشتگان مقرب خدا و همه‌ی اهل آسمانها، بر او گریستند. ای مردم! کدام قلب از این اندوه پاره نمی‌شود؟ کدام دل دچار ترحم و رقت نمی‌شود؟ کدام گوش می‌تواند بشنود که در اسلام چنین رخنه‌ای بوجود آمد و کر نشود؟ ای مردم! بدون آن که جرمی از ما سر زده باشد یا عمل زشتی مرتکب شده باشیم یا به اسلام ضربه‌ای زده باشیم، ما را طرد کردند، راندند و از شهر و دیارمان آواره نمودند. هرگز چنین چیزی نشنیده بودیم. این، افترائی بیش نیست. به خدا اگر پیامبر به جای آن که سفارش ما را کند، دستور کشتن ما را می‌داد، بیش از [صفحه ۲۷۶] این نمی‌توانستند با ما بد کنند. انا لله و انا الیه راجعون. چه مصیبت بزرگ و دردناکی. چه مصیبت زشت و اندوهباری! چه مصیبت تلخ و سختی! این مصیبت را به حساب خدا می‌گذاریم که او قدرتمند و انتقام گیر است. حضرت پس از این منزل، وارد مدینه شد، ولی مدینه را وحشت‌زا و گریان دید. خانه‌های بنی‌هاشم خالی از سکنه، از مرگ صاحبان خود خبر می‌دادند و بر آنان که روزگاری در آن جا سکونت داشتند، سرشک غم می‌باریدند.». [صفحه ۲۷۷]

گریه‌های امام سجاد

امام صادق (ع) فرمود: پنج نفر در تاریخ به گریه معروفند: آدم، یعقوب، یوسف، فاطمه دختر رسول خدا، و علی بن حسین (ع). آدم به خاطر دوری از بهشت گریه می‌کرد؛ یعقوب به قدری از فراق یوسف گریست تا کور شد، به او گفتند: «تو آن قدر پیوسته یوسف را یاد می‌کنی تا از غصه بیمار شوی، یا خود را هلاک کنی.». [۱۲۳] و یوسف آن قدر از دوری یعقوب گریه کرد تا اهل زندان آزرده شدند و به او گفتند: «یا روز گریه کن و شب ساکت، و یا شب گریه کن و روز ساکت.». و یوسف این پیشنهاد را پذیرفت. فاطمه دختر رسول خدا (ص) به قدری از فراق پدر گریست تا اهل مدینه از او درماندند و به او گفتند: «با گریه‌ی خود، ما را آزردی.». لذا حضرت از مدینه خارج می‌شد و بر سر قبر شهدا می‌رفت؛ گریه می‌کرد تا دلش آرام می‌شد. آن گاه به مدینه برمی‌گشت. علی بن حسین (ع) چهل سال بر پدرش گریست. هر وقت غذایی برایش می‌آوردند، می‌گریست. روزی غلامش عرض کرد: «فدایت شوم، یابن رسول الله! می‌ترسم با این گریه خودت را بکشی.». [صفحه ۲۷۸] فرمود: «از حزن و اندوهم به خدا شکایت

می‌برم. من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید. من نمی‌توانم قتلگاه فرزندان فاطمه را یاد آوری کنم و اشک، راه نفسم را بگیرد.» باز، امام صادق (ع) فرمود: «علی بن حسین (ع)، چهل سال روزها روزه می‌گرفت و شب‌ها به عبادت می‌پرداخت و همیشه برای پدر بزرگوارش گریه می‌کرد. هنگام افطار غلامش آب و غذایی می‌آورد و در مقابل حضرت می‌گذاشت. آن حضرت تا چشمش به غذا می‌افتاد، گریه سر می‌داد و می‌فرمود: فرزند رسول خدا (ص)، گرسنه شهید شد. فرزند رسول خدا (ص) تشنه کشته شد. و پیوسته این دو جمله را تکرار می‌کرد و می‌گریست تا آب و غذایش با آب دیدگانش ممزوج می‌شد. تا روزی که با ملاقات حق رفت. به این شیوه بود.» در روایتی است که چون افطار حضرتش را می‌آوردند به یاد شهدا می‌افتاد و می‌فرمود: «یا کربلا یا کربلا یا کربلا...! فرزند رسول خدا (ص) گرسنه کشته شد. فرزند رسول خدا (ص) تشنه شهید شد.» و بقدری می‌گفت و می‌گریست که لباسهایش از اشک دیدگان تر می‌شد. یکی از غلامان حضرت می‌گوید: «روزی امام به طرف صحرا رفت. من به دنبالش رفتم. دیدم پیشانی بر سنگ زبری نهاده. در کناری ایستادم، چنان که صدای گریه و هق هق او را می‌شنیدم. شمردم که هزار بار گفت: لا اله الا الله حقاً حقاً لا اله الا الله تعبداً ورقاً لا اله الا الله ایماناً و تصدیقاً. آن گاه سر برداشت. دیدم ریش و صورتش غرق اشک است. گفتم سرور من! آیا وقت آن نرسیده که اندوهت سبک و گریه‌هایت کمتر شود؟». [صفحه ۲۷۹]

نامه یزید به ابن عباس

پس از شهادت امام حسین (ع)، عبدالله بن زبیر از ابن عباس تقاضای بیعت کرد و ابن عباس دست رد بر سینه‌اش زد. این خبر به یزید رسید؛ با خود پنداشت ابن عباس می‌خواهد با او بیعت کند که از بیعت با ابن زبیر امتناع کرده است. لذا برای او نوشت: «خبردار شدم ابن زبیر ملحد از تو خواسته با او بیعت کنی و طاعتش را بپذیری، تا در باطل یار و در گناه شریکش باشی و تو از روی وفاداری با ما و طاعت خدایی که تو را با حق ما آشنا کرده، دست از بیعت ما برنداشتی. خدا بهترین پاداش را که به اهل صله رحم و وفاداران به عهد می‌دهد، به تو عنایت کند. من هر چه را فراموش کنم، نیکی در حق تو و شتاب در ارسال صله و جایزه تو را فراموش نمی‌کنم؛ که تو از خویشان رسول و شایسته‌ی نیکی و صله هستی. پس مواظب باش کسانی را که مسحور زبان و سخنان باطل ابن زبیر شده و از اطراف به نزد تو می‌آیند، از رأی خویش آگاه کنی که از تو بهتر گوش می‌کنند و آسان‌تر فرمان می‌برند.» ابن عباس در جوابش نوشت: «نامه‌ی تو رسید. درباره‌ی دعوت ابن زبیر از من سخن گفته بودی. اگر مطلب چنان است که تو نوشته‌ای، به خدا سوگند من با این کار امید نیکی و ستایش تو را نداشته‌ام و خدا می‌داند من به چه [صفحه ۲۸۰] نیت او را رد کرده‌ام. گفته بودی نیکی و شتاب در ارسال صله‌ی مرا فراموش نخواهی کرد. ای انسان! نیکی و صله‌ات را برای خود نگاه دار که من مودتم را از تو دریغ خواهم کرد. به جان خودم از حقوقی که از ما نزد توست، جز اندکی نمی‌دهی و اصل آن را که بسیار است، از ما دریغ می‌کنی. خواسته بودی مردم را از اطراف ابن زبیر پراکنده کنم و ترغیب کنم تا به تو بگروند. هرگز چنین نخواهم کرد. ما هیچ ارتباطی با هم نداریم. از همدیگر هرگز شاد نخواهیم شد؛ عطایی به هم نخواهیم داشت. تو از من می‌خواهی یاریت کنم و مردم را به مودت و دوستیت تو ترغیب کنم. تو که حسین و جوانان عبدالمطلب، آن چراغهای هدایت و ستارگان راهنما را کشتی و لشکرت، به دستور تو ایشان را در خون تپیده، عریان و بدون دفن و کفن، در بیابان رها کرد. باد بر آنان خاک می‌پاشید و درندگان در میان اجسادشان رفت و آمد می‌کردند، تا عاقبت مردمی که در خونشان شریک نبودند، آمدند و ایشان را کفن و دفن کردند؛ و تو در جای خود نشسته بودی. من هر چه را فراموش کنم، این را فراموش نمی‌کنم که حسین (ع) را از مدینه به مکه راندی؛ آن گاه مردانی را فرستادی تا در حرم خدا او را به قتل رسانند. دست از او برنداشتی تا ناچار شد با هراس و مراقبت از مکه خارج شود و به سوی عراق حرکت کند. آن گاه به خاطر عداوت با خدا و رسول و اهل بیتش که خداوند پلیدی را از آنها دور کرده و پاک و پاکیزه‌شان نموده و با پدران جفا کار ظالم تو - که مانند خر بودند - فرق دارند، لشکرت را بر سر او فرستادی. او از شما خواست

مصالحه کنید و بگذارید برگردد، ولی شما کمی یاوران و دوری از خاندانش را غنیمت شمردید و چنان دست به دست هم دادید که گویی یکی از خاندانهای ترک را می‌کشید. [صفحه ۲۸۱] از این عجیب‌تر چیزی نیست که تو می‌خواهی من به تو مودت بورزم، در حالی که فرزندان پدرم را کشته‌ای و خون من از شمشیرت می‌چکد. تو قاتل خویشان منی و اگر خدا بخواهد، خونی که بر گردنت دارم، هدر نخواهد رفت و بی‌خونخواهی نخواهد ماند. و اگر هم در دنیا بدون خونخواهی بماند، پیش از این پیامبران و پیامبرزادگان کشته شده‌اند؛ خدا از ایشان خونخواهی می‌کند. و خدا برای یاری مظلومان و انتقام از ستمگران کافی است. از عجیب‌ترین چیزها که هر کس را به تعجب و می‌دارد، این که دختران عبدالمطلب و اطفال صغیر خاندانش را مانند اسیران به شام می‌بری و به مردم چنان وانمود می‌کنی که بر ما چیره شده و منتی داری؛ در حالی که خدا به واسطه‌ی وجود ما بر تو منت دارد. تو اگر از زخم دستان من در امان باشی، از زخم زبانم آسوده نیستی. و امیدوارم خدا تو را به صورت دردناکی بگیرد و نکوهیده و ملعون از دنیا بیرون برد. ای بی‌پدر! هر چه می‌توانی زندگی کن. به خدا قسم کاری که کرده‌ای تو را هلاک ساخته. «وقتی نامه به دست یزید رسید، سخت خشمناک شد و تصمیم به قتل ابن عباس گرفت، ولی قضایای ابن‌زبیر او را به خود مشغول ساخت تا به چنگال قهر الهی گرفتار شد. [صفحه ۲۸۲]

تجاوز متوکل به قبر امام حسین علیه السلام

به متوکل خلیفه‌ی عباسی گزارش رسید، صحرانشینان برای زیارت قبر امام حسین (ع) به کربلا می‌آیند و در آن جا اجتماع می‌کنند. متوکل یکی از سردارانش را با لشکری فراوان به کربلا فرستاد و به او دستور داد قبر امام حسین (ع) را شخم بزند و نگذارد کسی به زیارتش رود؛ و از هر گونه اجتماعی در اطراف قبر آن حضرت جلوگیری کند. سال ۲۳۷ هجری بود که لشکر به کربلا آمد و به دستور متوکل عمل کرد؛ ولی مردم بادیه و روستاهای اطراف که معجزات فراوانی از قبر آن حضرت دیده بودند، جمع شدند و به سردار متوکل گفتند: «اگر همه ما را بکشی و جز یکی باقی نماند، همان یک نفر، دست از زیارت امام حسین بر نمی‌دارد.» سردار این مطلب را به متوکل گزارش کرد و منتظر دستور شد. متوکل دستور داد با لشکرش به طرف کوفه حرکت کند و وانمود کند به خاطر مصلحت اهل کوفه، به آن جا مأمور شده است. ده سال از این ماجرا گذشت. دوباره به متوکل گزارش رسید که علاوه بر مردم روستاها و قبایل صحرا، مردم کوفه هم برای زیارت به کربلا می‌روند و جمعیت زائران بسیار شده و شوق مردم برای زیارت آن حضرت وصف ناپذیر است. متوکل باز هم لشکر بزرگی به کربلا فرستاد و دستور داد اعلام [صفحه ۲۸۳] کنند: «هر کس قبر حسین (ع) را زیارت کند، در امان نیست.» و نیز دستور داد قبر امام را بشکافند و زمین کربلا را کشت کنند؛ به این طریق مردم در آن دوره از زیارت آن حضرت محروم شدند. آری، بنی‌امیه با امام حسین (ع) کردند، او را با اهل بیت و یارانش کشتند؛ پیکر شریفش را کوبیدند و له کردند، زنان و فرزندان او را شهر به شهر به اسارت بردند و سرش را با سرهای یارانش بر نیزه زدند. این همه بس نبود که بنی‌عباس آمدند و کارهایی همانند آنان - و بلکه بدتر - انجام دادند و می‌خواستند قبرش را هم مندرس، و آثارش را محو کنند. ولی خدا جز به کامل کردن نورش راضی نمی‌شود. در همان ایام که متوکل دستور داده بود قبر حضرت را کشت کنند، یکی از دوستان اهل بیت برای زیارت به کربلا رفته بود، ولی توفیق زیارت نیافت؛ دل شکسته به بغداد رفت و این شعر را سرود. «اگر بنی‌امیه فرزند پیامبر را مظلومانه کشتند، به خدا، پسر عموهای پیامبر (بنی‌عباس) همانند ایشان عمل کردند. و این قبر اوست که به دست ایشان تخریب شده. بنی‌عباس متأسفند که نتوانستند در کشتن او همکاری کنند؛ پس با استخوانهای او کینه توزی کردند. ایشان شما را تعقیب کردند تا فضلتان را محو کنند، ولی خدایشان را ناامید کرد. چگونه می‌توان شما را از خاطرها برد، در حالی که در نمازهای پنجگانه در کنار شهادت به توحید، نام شما مطرح می‌شود؟» [صفحه ۲۸۴]

سر ابن زیاد بر درگاه امام سجاد علیه السلام

امام صادق (ع) فرمود: «بعد از شهادت امام حسین (ع) تا پنج سال هیچ زن هاشمی خضاب نکرد و سرمه به چشم نکشید و از خانه‌ی هیچ هاشمی دود بالا نرفت؛ تا عبیدالله بن زیاد کشته شد.» و فاطمه دختر امیرالمؤمنین (ع) فرموده است: «تا وقتی که مختار سر عبیدالله بن زیاد را فرستاد، هیچ زنی از فامیل ما حنا نبست، سرمه به چشم نکشید و شانه به موی خویش نزد.» ابراهیم، پسر مالک اشتر، عبیدالله را کشت و سر او را با سر فرماندهان لشکرش که یکی از آنها حصین بن تمیم بود، برای مختار به کوفه فرستاد. وقتی سرها را آوردند، مختار مشغول خوردن نهار بود. نخست سپاس خدا را به جای آورد و هنگامی که از خوردن، دست کشید، برخاست و با کفش بر صورت ابن‌زیاد پا نهاد. بعد کفشش را به طرف غلامش پرتاب کرد و گفت: «این را بشوی که بر صورت کافر نجسی گذاشته شده.» آن گاه سرها را در همان جایی که سر امام حسین (ع) و اصحابش را گذاشته بودند، گذاشت و سر ابن‌زیاد را در همان جایی نصب کرد که سر امام حسین (ع) را نصب کرده بودند. ابن‌اثیر در تاریخ کامل، از ترمذی نقل کرده است که وقتی سر ابن‌زیاد [صفحه ۲۸۵] را در مقابل مختار گذاشتند، مار باریکی آمد در میان سرها گشت تا به سر ابن‌زیاد رسید. از دهان او وارد شد و از یکی از سوراخهای دماغش خارج شد و از سوراخ دیگر وارد شد و از دهانش خارج شد و بارها این کار را تکرار کرد. مختار سر ابن‌زیاد را برای امام سجاد فرستاد. امام در آن زمان در مکه بود. وقتی سر را آوردند، حضرت مشغول خوردن نهار بود. با دیدن سر، سجده‌ی شکر به جای آورد و فرمود: «سپاس خدایی را که انتقام مرا از دشمنم گرفت. خدا مختار را جزای خیر دهد. من وقتی بر عبیدالله وارد شدم، نهار می‌خورد و سر پدرم در مقابلش بود. در آن جا گفتم: بار خدایا! تا سر ابن‌زیاد را ندیده‌ام مرگم را مرسا.» ابن‌زیاد و یارانش، همانند امام حسین (ع) و یارانش، در روز عاشورا کشته شدند. در این جنگ هفتاد هزار نفر از هواداران عبیدالله از میان رفتند. بعد از واقعه‌ی صفین، هیچ جنگی این همه کشته به جا نگذاشته است. [صفحه ۲۸۶]

دستگیری حرمله توسط مختار

شیخ طوسی در کتاب امالی، از منهال بن عمرو نقل می‌کند که در راه بازگشت از مکه خدمت امام سجاد (ع) رسیدم. فرمود: «منهال! حرمله بن کاهل چه می‌کند؟ گفتم: «وقتی از کوفه بیرون آمدم زنده بود.» حضرت دست به آسمان برداشت و عرض کرد: «پروردگارا! حرارت آهن را به او بچشان. پروردگارا! حرارت آتش را به او بچشان.» وقتی به کوفه رسیدم، مختار قیام کرده بود. من با مختار دوستی داشتم. پس از چند روزی که برای رفت و آمد مردم در منزل ماندم، به دیدنش رفتم. گفت: «منهال! در دوره‌ی ولایت ما برای تبریک نزد ما نیامدی و با ما همکاری نکردی.» گفتم: «مکه بودم و تازه برگشته‌ام.» با هم به راه افتادیم. تعریف می‌کردیم و راه می‌رفتیم تا به کناسه رسیدیم. مختار ایستاد، چنان که گویی منتظر چیزی است. قبلا مخفیگاه حرمله را به او خبر داده بودند. طولی نکشید که گروهی دوان دوان آمدند و گفتند: «مژده باد ای امیر! حرمله دستگیر شد. و بعد به فاصله کمی حرمله را آوردند. وقتی چشم مختار به حرمله افتاد، گفت: سپاس خدا را که مرا بر تو مسلط کرد. بعد جلاد را صدا زد و دستور داد دو دستش را قطع کند. آن گاه آتش خواست. مقداری نی آوردند، بر سر حرمله ریختند و آتش زدند. من گفتم: [صفحه ۲۸۷] «سبحان الله!» مختار گفت: «تسبیح همیشه خوب است، ولی تو برای چه تسبیح گفتی.» گفتم: «ای امیر! در راه بازگشت از مکه، خدمت امام علی بن حسین (ع) رسیدم. حضرت پرسید: حرمله چه می‌کند؟ گفتم: من که از کوفه بیرون آمدم، زنده بود. حضرت دست به دعا برداشت و گفت: بار خدایا! حرارت آهن را به او بچشان، خدایا! حرارت آتش را به او بچشان. گفت: «تو خودت از علی بن حسین (ع) این را شنیدی؟». گفتم: «به خدا، خودم شنیدم.» مختار از مرکب پیاده شد دو رکعت نماز با سجودی طولانی به جا آورد. آنگاه برخاست و سوار شد. حرمله دیگر سوخته بود. من هم سوار شدم و با هم حرکت کردیم. وقتی به در خانه‌ام

رسیدیم، گفتیم: «ای امیر! اگر صلاح بدانی، به من افتخار دهی به خانه‌ام بیایی و از نمک من چیزی بخوری.» گفت: «تو خودت به من خبر می‌دهی که علی بن حسین (ع) چهار دعا کرده و همه‌ی آنها را خدا به دست من اجابت کرده است؛ آن گاه به من می‌گویی چیز بخورم؟ امروز را باید به شکرانه این توفیق روزه گرفت.» آری، این حرمه در کربلا سه نفر از اهل بیت رسول خدا را به شهادت رساند. یکی ابوبکر پسر امام حسن (ع) که جنگید تا حرمه او را با تیری از پای انداخت؛ دیگری عبدالله شیر خوار؛ وقتی که پدرش او را در دامن گرفت و خم شد تا او را ببوسد، حرمه تیری به گلویش زد و او را سر برید. امام به زینب فرمود: «این بچه را از من بگیر.» آنگاه دو دست زیر خون گلویش گرفت تا پر شد. به طرف آسمان پاشید و فرمود: «برایم این مصیبت آسان است، چون خدا می‌بیند.» [صفحه ۲۸۸] و سوم، عبدالله پسر امام حسن، پسر کوچکی که از خیمه بیرون آمد، زینب خود را به او رساند تا او را برگرداند. امام حسین (ع) هم فرمود: «خواهرم! او را نگهدار.» ولی عبدالله از بازگشت خودداری کرد. به طرف عمویش دوید تا خود را به کنار او رساند. و گفت: «از عمویم جدا نمی‌شوم.» بحر بن کعب با شمشیر به امام حسین (ع) حمله کرد. پسرک گفت: «وای بر تو ای مادر خبیث! عموی مرا می‌کشی؟» بحر شمشیر را به سوی او راند و او دستش را سپر کرد، دستش برید و به پوست آویزان شد. پسرک بانگ برداشت: «ای عمو! امام حسین (ع) او را به سینه چسبانید و فرمود: «برادرزاده‌ام! بر این مصیبت صبر کن و آن را خیر بدان، زیرا خدا تو را به پدران نیکوکار رسول خدا (ص)، علی (ع)، حمزه، جعفر و حسن (ع) ملحق می‌کند.» در همین اثنا، حرمه تیری به او زد و او را در دامن عمویش سر برید. امام حسین (ع) دستش را بلند کرد و گفت: «خدایا! قطرات آسمان را از آنان دریغ کن؛ از برکات زمین محرومشان کن. خدایا! اگر مدتی به ایشان میدان می‌دهی از هم متفرقشان کن. فرقه‌های مختلف با افکار گوناگون و فرمانروایان را هیچ وقت از ایشان راضی مکن. آنان ما را دعوت کردند که یاریمان کنند، ولی بر ما تاختند و ما را کشتند.» و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

باورقی

- [۱] سترگ معنایی نیکو در زبان و ادب فارسی ندارد، و بهتر است به کار برده نشود.
- [۲] عزاداری‌های نامشروع نام کتاب مختصری است که در بیان تحریفات عاشورا توسط آن مرحوم نوشته شده و سالها پیش توسط مرحوم جلال آل احمد ترجمه و با همین نام منتشر شده است.
- [۳] آن حضرت کاری می‌کرد که نه قبل از او کسی توانسته آن را انجام دهد، و نه بعد.
- [۴] به کار بردن ترکیب «بر ضد» یا «به زیان» به طور کلی شایسته‌تر می‌نماید تا «علیه» یا «بر علیه».
- [۵] پس چگونه می‌تواند به این کارها که مخالف دین است، رضا دهد؟!.
- [۶] نهضتهایی که در جهان اسلام...
- [۷] آن چه سید امین... عزاداری حضرت سید الشهدا بود.
- [۸] در زبان فارسی «ها» نشانه جمع بی‌جانیها و «ان» نشانه‌ی جمع جانداران است.
- [۹] برای اسم‌های جمع بی‌جان، فعل مفرد آورده می‌شود، نه جمع.
- [۱۰] بنابراین درباره‌ی تولد آن حضرت پنج قول وجود دارد، ولی قول مشهور این است که ایشان در روز سوم شعبان سال سوم هجرت به دنیا آمده است (مترجم).
- [۱۱] ابنای هذان امامان قاما أو قعدا.
- [۱۲] ترجمه‌ی جمله‌ی عربی، اندکی نارسا می‌نماید. با گستاخی، ترجمه‌ی پیشنهادی ویراستار آورده می‌شود: «این دو پسر من، امامند با خاسته یا نشسته (خواه بجنگند، خواه نه).».

[۱۳] ان الذين يؤذون الله ورسوله لعنهم الله في الدنيا والآخرة وأعد لهم عذابا مهينا. (سوره احزاب، آیه ۵۷).

[۱۴] -رودکی.

[۱۵] فمن حاجك فيه من بعد ما جئتك من العلم فقل تعالوا ندع ابنائنا وبنائكم... (سوره آل عمران، آیه ۶۱).

[۱۶] سوره انسان، آیات ۱۱ و ۱۲.

[۱۷] هما ريحانتاي من الدنيا.

[۱۸] با گستاخی بهتر است از کلمه‌ی ترکی «آقا» استفاده نشده، به جای آن واژه‌ی زیبای «سرور» به کار برده شود.

[۱۹] الحسن و الحسين سيدا شباب اهل الجنة.

[۲۰] هذان ابنای فمن أحبهما فقد أحبنى و من أبغضهما فقد أبغضنى.

[۲۱] اللهم انى احبهما فأحبهما.

[۲۲] من أحبنى فليحب هذين.

[۲۳] نعم الجمل جملكما و نعم العدلان أنتما.

[۲۴] انما اموالكم و أولادكم فتنه (سوره تغابن، آیه ۱۵).

[۲۵] بهتر آن است که برای احترام به حضرت سید الشهدا (ع)، یا این واژه صرف شود یا آن که یک صفت «قربانی» بدان افزوده گردد.

[۲۶] ان الله جعل ذريه كل نبى من صلبه خاصة و جعل ذريتي من صلب على بن أيطالب.

[۲۷] انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهركم تطهيرا. (سوره احزاب، آیه ۳۳).

[۲۸] أنا سلم لمن سالمتم و حرب لمن حاربتم.

[۲۹] من احب هذين و أباهما و امهما كان معى فى درجتى يوم القيامة.

[۳۰] حسين منى و أنا من حسين أحب الله من أحب حسينا.

[۳۱] من أحب أن ينظر الى أحب أهل الارض الى أهل السماء فلينظر الى الحسين.

[۳۲] خانه‌ی حضرت فاطمه در جنب مسجد بوده و در خانه‌اش به داخل مسجد باز می‌شده؛ به همین جهت، خارج شدن از خانه‌ی ایشان، مساوی با وارد شدن به مسجد بوده است.

[۳۳] جمله، به هیچ روی مفهوم نیست....

[۳۴] شر خصال الملوک الجبن عن الاعداء و القسوة على الضعفاء و البخل عن الاعطاء.

[۳۵] الله اعلم حيث يجعل رسالته. (سوره انعام، آیه ۱۲۴).

[۳۶] بگمان سلمی باشد: اگر ممکن است، اعراب نامها و واژه‌های عربی گذارده شود.

[۳۷] و اذا حیتم بتحیه فحیوا باحسن منها آوردوها (سوره نساء، آیه ۸۶).

[۳۸] صاحب الحاجه لم یكرم وجهه عن سؤالک فاکرم نفسک عن رده.

[۳۹] ترجمه، اندکی نامفهوم می‌نماید.

[۴۰] به کار بردن واژه‌ی «تشت» در خورتر و شایسته از «لگن» می‌نماید.

[۴۱] یعنی چیزی به او بدهید تا ساکت شود.

[۴۲] سوره نحل، آیه ۲۳.

[۴۳] یعنی بهترین چیزهایی را که در اختیار داری.

[۴۴] سوره آل عمران، آیه ۱۳۴.

[۴۵] ادامه آیه.

[۴۶] ادامه آیه.

[۴۷] لا یأمن من یوم القيامة الا من خاف الله فی الدنيا.

[۴۸] علاوه بر این صفات ظلم ستیزی حضرت چنان بود که ضرب المثل شده و درباه اش شعرها سروده اند...

[۴۹] لا والله لا اعطیکم بیدی اعطاء الذلیل و لا اقر لكم اقرار العبید.

[۵۰] موت فی عز خیر من حیاة فی ذل.

[۵۱] در زبان فارسی م نشانه‌ی نهی و ن نشانه‌ی نفی بوده است، و چون این جمله «نهی» است، بهتر است از نشانه ویژه نهی بهره گیریم.

[۵۲] خسته در زبان و ادب فارسی، در اصل به معنی مجروح و زخم خورده و ریش برداشته است. بهتر است به جای آن از واژه‌های «مانده» یا «درمانده» بهره برده شود.

[۵۳] سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۸۲.

[۵۴] فرماندار وقت مدینه.

[۵۵] فامیلی یک واژه‌ی وام گرفته از زبان فرانسه است که آوردن آن در این جمله با در نظر گرفتن زمان و چگونگی روایت، به هیچ روی در خود نمی‌نماید.

[۵۶] در ترجمه این عبارت «بوجهه یستسقی الغمام» احتمال دیگری هست و آن این که: ابر از جمال او سیراب می‌شود.

[۵۷] بهتر است واژه‌های فارسی با حرفهای فارسی نوشته شود. غلتیدن و غلت زدن واژه‌های فارسی است و می‌باید با ت نوشته شود. چنان که غلتک هم از همان ریشه است و با ت نوشته می‌شود.

[۵۸] قیس و غنی نام دو نفر از اجداد قبیله‌ی کلاب است که شمر بن ذی الجوشن به آن تعلق دارد و چون شاعر خود هاشمی نسب است. آن قبیله را با قبیله‌ی خود مقایسه کرده است.

[۵۹] فعلهایی مانند افت، افکن، انداز، افراز و... هنگام پیوستن به ب م یا ن «ا» خود را از دست می‌دهند. مانند: نیفتاد، میفگن، بینداز، نیفزاید، بیفزازی و...

[۶۰] هنگامی که در آغاز جمله «اگر چه»، «هر چند»، «با آن که»، «با این که» بیاید، آوردن «آوردن»، «ولی»، «ولیکن» و... بهیچ روی درست نیست. مثال: اگر چه مرغ زیرک بود حافظ در هوی داری به تیر غمزه صیدش کرد چسم آن کمان ابرو حافظ.

[۶۱] ترجمه‌ی فارسی نامفهوم می‌نماید...

[۶۲] چون یک فعل (می‌کنیم) دوبار آمده بود، به جای «فکر می‌کنیم»، «می‌اندیشیم» آورده شد.

[۶۳] فخرج منها خائفا یتربق قال رب نجنی من القوم الظالمین (سوره قصص، آیه ۲۱).

[۶۴] فلما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی آن یهدینی سواء السبیل (سوره قصص، آیه ۲۲).

[۶۵] نامه‌ها به حضرت نوشته، او را به کوفه دعوت کردند؛ و قول دادند که یاریش کنند.

[۶۶] ترور هم واژه‌ای فرنگی است؛ و اگر ترکیب «از میان برداشتن» هم پسندیده نمی‌افتد، از ترکیب «به قتل رساندن» یا «به شهادت رساندن» استفاده شود.

[۶۷] استفاده از آیه ۱۱۲ سوره مبارکه‌ی هود.

[۶۸] در ترجمه‌ی این گونه جمله‌ها به فارسی، از امکان دعایی کردن آنها در زبان فارسی بخوبی می‌توان بهره برد. مثال: خدایش

بیامرزاد با چنین بواد (باد)؛ بزباد (خدا کند زنده باشد)!!.

[۶۹] بهتر است از واژه‌ی شرطه که در خورتر است، بهره برده شود.

[۷۰] مرحوم محدث قمی در حاشیه نفس المهموم نوشته است: جناب مسلم با این تعبیر به او طعنه زد؛ چون طایفه‌ی باهله فرومایه‌ترین قبال عرب بودند. و از امیرالمؤمنین (ع) است که فرمود: سوگند به آن که دانه را شکافت و جنین را بیافرید ایشان از اسلام سهمی نبرده‌اند، در نزد حوض کوثر و مقام محمود شهادت می‌دهم که در دنیا و آخرت دشمن من بودند.

[۷۱] مرحوم مصنف در پاورقی نوشته است: ظاهراً کناسه محل اجتماع مردم بوده است، ولی مرحوم شعرانی در ترجمه نفس المهموم می‌نویسد کناسه جایی بوده که خاکروب‌های شهر را در آن می‌ریخته‌اند.

[۷۲] قسمتی از آیه شریفه ۲۳ از سوره‌ی احزاب: من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظرو ما بدلوا تبدیلاً.

[۷۳] بهتر است به جای واژه‌ی نهار «از واژه‌های غذا» یا «خوراک» استفاده شود؛ البته در اینجا!.

[۷۴] از بلاد خزر.

[۷۵] کنترل، واژه‌ای فرنگی است...

[۷۶] منظور آن لعین از این عنوان، امام حسین (ع) است.

[۷۷] در اینجا بعضی از مورخین بین این داستان و سرگذشت قیس بن مسهر صیداوی که پیش از این (در مجلس ۳۵) گفتیم اشتباه کرده‌اند. حقیقت آن است که این دو قصه هر کدام به صورتی که گفته شد، اتفاق افتاده است.

[۷۸] چون در پاراگراف بالا- «ذوحسم» آمده، بهتر است اینجا هم ذوحسم بیاید. چنان که همه جا در زبان فارسی از کلمه‌ی «اباعبدالله» استفاده می‌شود، نه «ابی عبدالله» یا «ابوعبدالله».

[۷۹] در لغت حجاز، راویه به معنی شتر آبکش است. (مؤلف).

[۸۰] آری، دشمن سه روز قبل از عاشورا آبراه را بست، ولی موفق نشد یاران حضرت را از آب بردن بازدارد. تا صبح عاشورا در لشکرگاه امام حسین کمبود آب مشهود نبود، ولی از صبح عاشورا، آب در خیام حضرت نایاب شد. (مترجم).

[۸۱] به نظر می‌رسد این قول صحیح است، چون هلال بن نافع در کربلا حضوری فعال داشته و در صحنه‌های مختلف درخشیده است. و اگر فرض کنیم خود در میان این گروه نبوده، باید بپذیریم که بعد از ایشان خود را به کربلا رسانده است. (مترجم).

[۸۲] سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۲۳.

[۸۳] چرت زدن، بنظر، شایسته‌ی حضرتش نمی‌نماید.

[۸۴] کرب در لغت به معنی اندوه است (مترجم).

[۸۵] این سخنها که از زبان حضرت زینب آورده می‌شود (مانند «پدرم و مادرم فدای!» یا «پدرم فدای علی مرتضی») چه معنی تواند داد؟ آیا -العیاذ بالله- حضرت زینب می‌گوید: علی فدای تو! فاطمه فدای تو؟!.

[۸۶] کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۵۴.

[۸۷] دستور، یک واژه‌ی اصلاً فارسی است و بهتر است که با نشانه‌ی «ها» جمع فارسی بیاید.

[۸۸] برد، پارچه مخصوصی است که در یمن بافته می‌شود و بعضی انواع آن بسیار مرغوب است. (مترجم) بدان «برد یمانی» نیز گفته شده است.

[۸۹] طبق روایات دیگر، این موضوع در شب عاشورا اتفاق افتاده است.

[۹۰] برداشتی از آیه‌ی ۹۱ از سوره‌ی مبارکه نحل. (مترجم).

- [۹۱] این جمله‌ای است که حضرت پیامبر به کفار گفت. به آیه ۷۱ از سوره یونس مراجعه شود. (مترجم).
- [۹۲] مرحوم شیخ عباس قمی (قده) در ذیل رجز نوشته است: این جمله تعریض بر ابن سعد است که چون امام حسین (ع) درباره صلح با او سخن گفت او گفت خانه‌ام را در کوفه ویران می‌کنند. (مترجم).
- [۹۳] شب رحلت هم از بستر روم تا قصر حورالعین اگر در وقت جان دادن تو باشی شمع بالینم.
- [۹۴] سوره آل عمران، آیات ۳۳ و ۳۴.
- [۹۵] خسته در ادبیات ایران، به معنی زخمی و مجروح آمده است، که بعدها معنی خویش را دگرگون دیده است و به جای آن بهتر از واژه‌ی «مانده» استفاده شود.
- [۹۶] به مجلس ۴۱ مراجعه شود.
- [۹۷] شورت، واژه‌ای گرفته برداری شده از زبانهای اروپایی است و شایسته نمی‌نماید که درباره‌ی حضرت بکار رود.
- [۹۸] این شخص با هلال بن نافع جملی که در بین اصحاب امام حسین به شهادت رسیده فرق دارد. (مترجم).
- [۹۹] برگرفته از آیه ۵۵ سوره مبارکه‌ی قمر.]
- [۱۰۰] احتمالاً خولی بن یزید صحیح است. (مترجم).
- [۱۰۱] ارتش / آرتش واژه‌ای تازه است که در زمان فرهنگستان اول (دوران پهلوی) به جای «قشون» ترکی گذارده شد و بکار بردن آن این جا در خور نمی‌نماید.
- [۱۰۲] این جمله‌ها اگر از حضرت زینب باشد، آن گاه «پدرم فدای علی مرتضی»، چه معنی دارد؟ و اگر سخن از راوی است «طبق بعضی از روایات» هم ناروشن است و می‌باید به روشی گفته شود. بهر صورت عبارتها گنگ و نامفهوم است.
- [۱۰۳] برگرفته از آیه ۲۲ و ۲۳ سوره مبارکه‌ی حدید.
- [۱۰۴] اشاره به آیه شریفه تطهیر.
- [۱۰۵] سوره‌ی مائده، آیه ۵۴.
- [۱۰۶] سوره‌ی نور، آیه ۴۰.
- [۱۰۷] جمله می‌باید این گونه باشد: «دور باد آن که به ننگ و ذلت رضا دهید».
- [۱۰۸] همان گونه که می‌بینید، فریاد به معنی «یاری» است، نه بانگ و غریو؛ پس بهتر است - تا آن جا که ممکن است - در معنای اصلی خود بکار برده شود. نمونه: «تو را دیدم اندر جهان چاره‌گر تو بندی به «فریاد» (یاری) هر کس کمر شاهنامه و به فریاد رسیدن هم در اینجا، یعنی به یاری رسیدن.
- [۱۰۹] ارنب جنگی است که بین بنی‌زیید و بنی‌زیاد بن حارث بن کعب اتفاق افتاد و بنی‌زیید در آن مغلوب شد. معد یکرب در این شعر به آن قضیه اشاره می‌کند. منظور عمرو بن سعید در این مقام، کشته شدن عثمان است، و کشتن امام حسین را جبران آن می‌شمرد. (مترجم).
- [۱۱۰] نام محلی است در نزدیکی دمشق در معجم البلدان آمده است: جیرون نزدیک دروازه دمشق سقفی مستطیل شکل است که بر چند ستون بنا شده بر گرد آن شهری است. این قلعه توسط یکی از سلاطین ساخته شده و بعد از آن توسط ستاره پرستان تجدید بنا گردیده و آنها در آن جا معبدی برای مشتری ساختند و زمانی هم معبد بت پرستان فنیقی بوده است.
- [۱۱۱] سوره‌ی شوری، آیه‌ی ۲۳.
- [۱۱۲] سوره‌ی روم، آیه ۳۸ و سوره‌ی اسری آیه ۲۶.
- [۱۱۳] سوره‌ی انفال، آیه ۴۱.

[۱۱۴] سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۳۳.

[۱۱۵] سوره‌ی حدید، آیات ۲۲ و ۲۳.

[۱۱۶] این شعر، آمیخته‌ای است از اشعار ابن زبیری که در احد سروده شده و دو بیت که خود یزید به مناسبت به آن افزوده است. (مترجم).

[۱۱۷] سوره‌ی روم، آیه‌ی ۱۰.

[۱۱۸] سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۷۸.

[۱۱۹] سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۶۹.

[۱۲۰].

[۱۲۱] جابر نابینا بوده.

[۱۲۲] رحمن در فارسی، بخشاینده ترجمه می‌شود.

[۱۲۳] سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۸۵.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی) آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می‌کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می‌دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البيت عليهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت عليهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

- (الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی
 (ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه
 (ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...
 (د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

- (ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای
 (و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۰۲۴۵۵۲۳۵)
 (ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...
 (ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

- (ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه
 (ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال
 دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان
 تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۰۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۰۴۵(۲۳۳۳۳)(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایند انشاءالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبا: -۰۶۲۱-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۱۸۰-۰۹۰ IR
 ۵۳-۶۰۹ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید
 ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام :- هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسير المنسوب إلى الإمام العسكري عليه السلام: امام حسين عليه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می رهایی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، اما تو دریچه ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بیدان، نگاه می دارد و با حجت های خدای متعال،

خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



اصفهان

گامی



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹